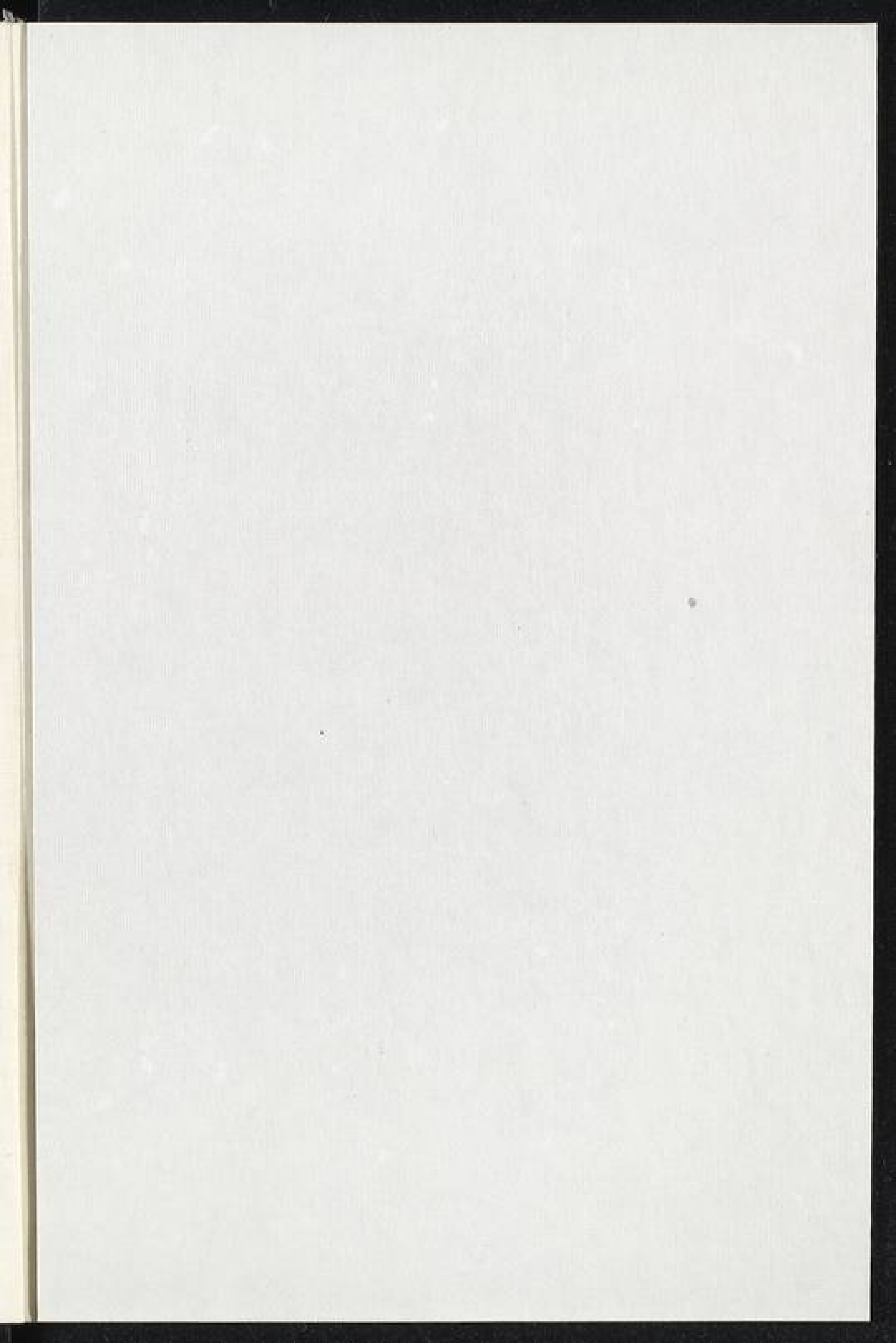


از انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی
۳۰ 30
دفترهای مونوگرافی
۷ 7

خیاو
یا
مشکین شهر

غلامحسین ساعدی





از انتشارات مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی
۳۰
30

دفترهای مونوگرافی
۷
7

خیاو
یا
مشکین شهر

کعبهٔ ییلاقات شاهسون

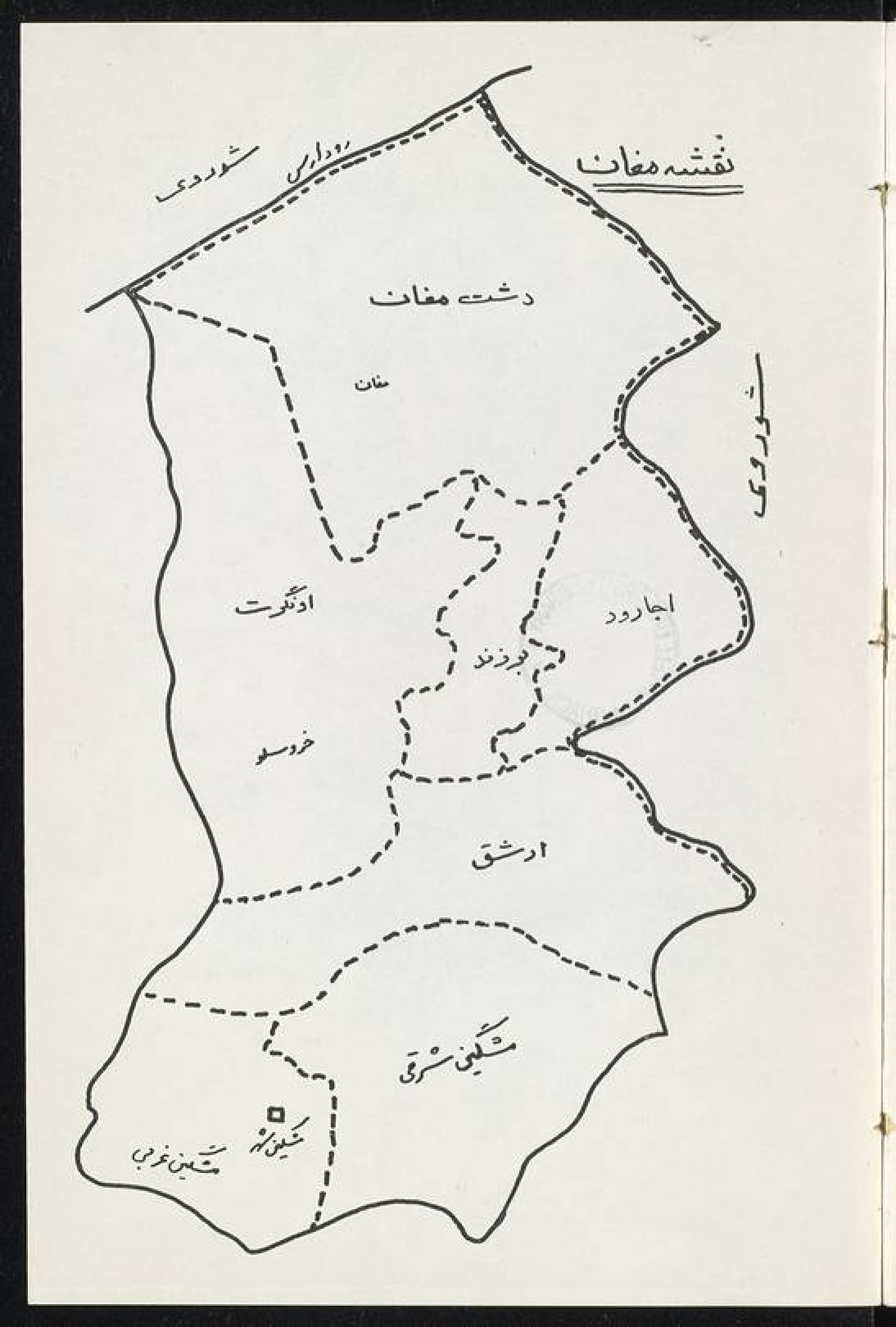
غلامحسین ساعدی

طرح‌ها از :

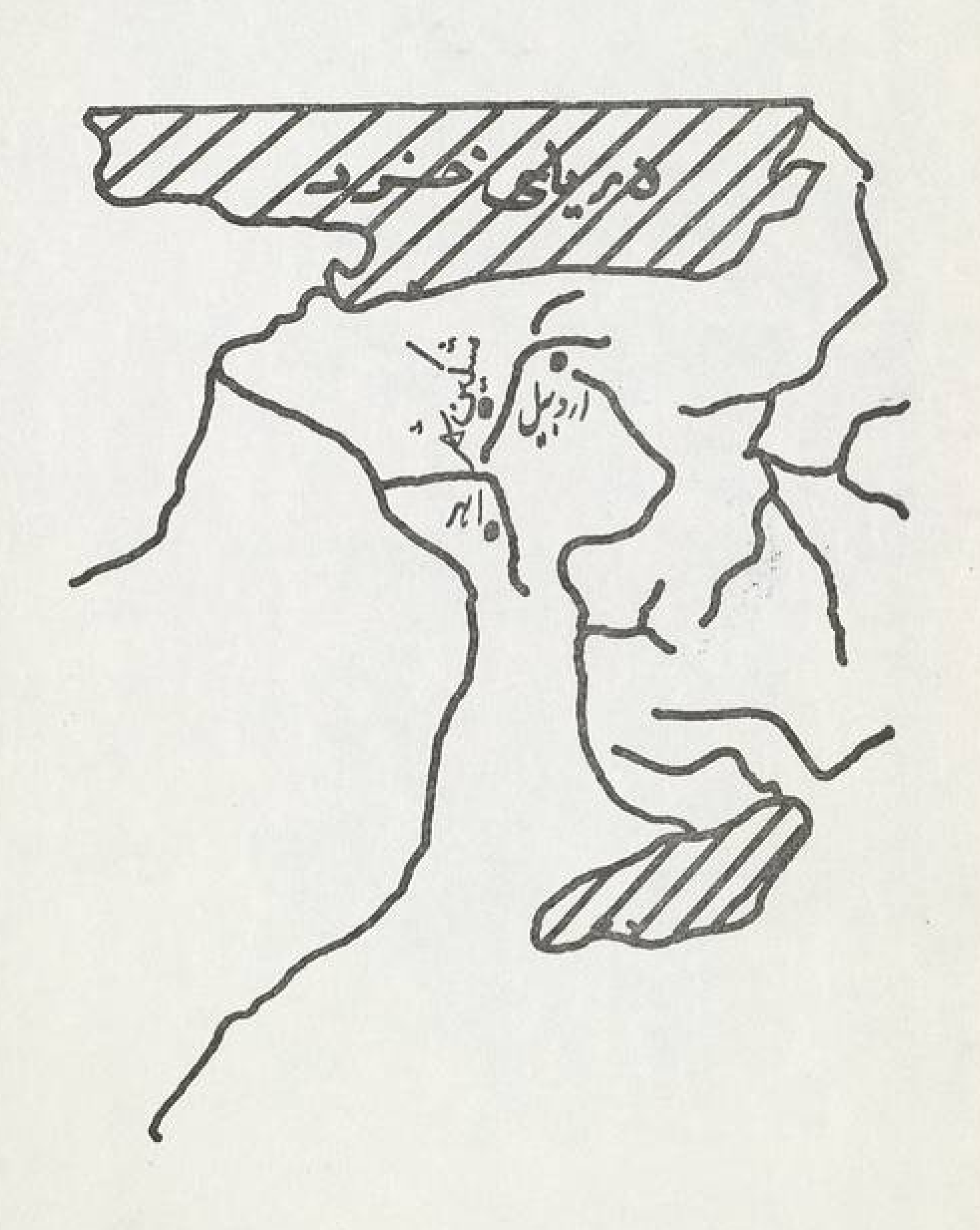
محمد حسین آریا ـ سیروس افهمی

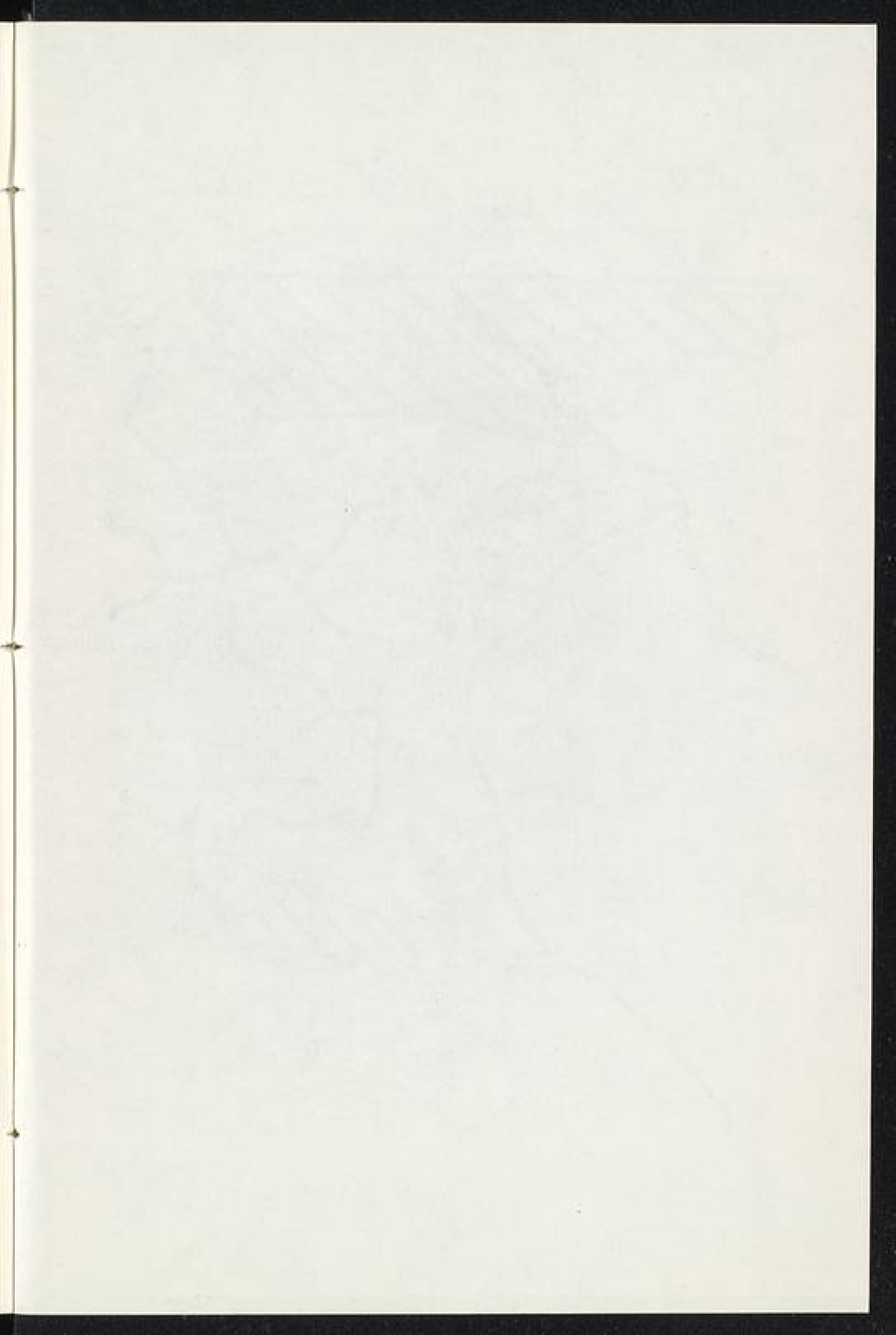
از این کتاب ١٠٠٠ نسخهٔ در چاپخانهٔ دانشگاه تهران
بتاریخ آبانماه ١٣٤٤ چاپ وصحافی شد

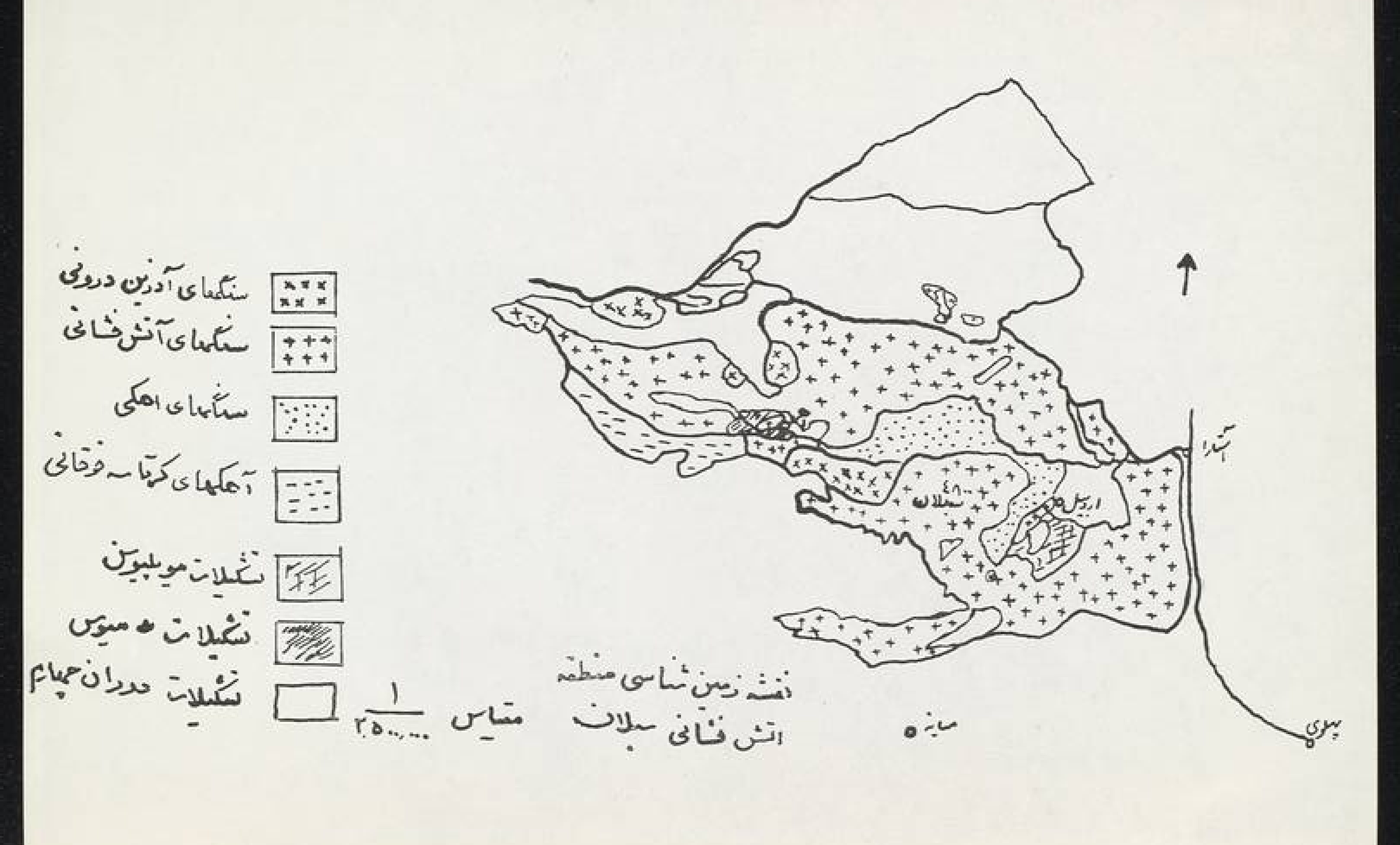
بها ١٠٠ ریال


نقشه مغان
شوروی
رود ارس
شوروی
دشت مغان
مغان
اونگوت
اجارود
برزند
خروسلو
ارشق
مشگین شرقی
مشگین شهر
مشگین غربی

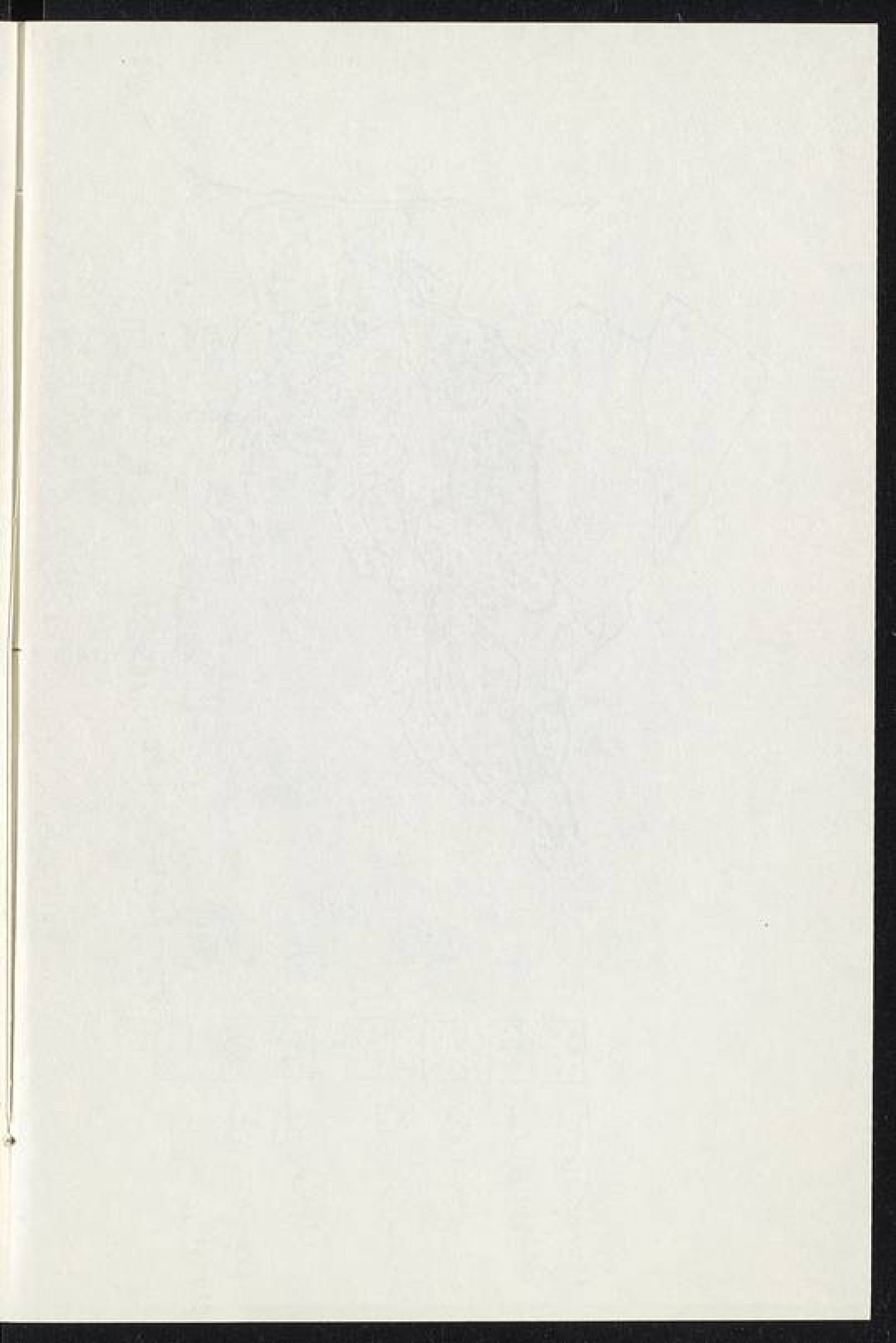



دریای خزر
اردبیل
مشکین شهر
اهر





سنگهای آذرین درونی
سنگهای آتش فشانی
سنگهای آهکی
آهکهای کرتاسه فوقانی
تشکیلات میوپلیوسن
تشکیلات میوسن
تشکیلات دوران چهارم
مقیاس ۱/۲.۵۰۰.۰۰۰
نقشه زمین شناسی منطقه
آتش فشانی سبلان
شماره ۵
آستارا
سبلان
اردبیل



این دفتر یادگار سفر کوتاهیست به یک آبادی اسم و رسم دار. و آنچه در این جامی آید یادداشت‌های پراکنده‌ایست از دیده‌ها وشنیده‌ها که با تبویب وتدوین مختصری به‌چاپخانه فرستاده شده. و نویسنده نترسیده است که مبادا فلان مطلب بهمانی‌را خوش‌نیاید و درنظرش بی‌ثمر جلوه‌نماید، زیرا آنچه که درنظر عمرو «دور ریختنی» است ممکن‌است روزگاری به کار زید بیاید ویا بالعکس.

سوء ظن عجیبی ولایات دوردست را گرفته است. ورود هرغریبه‌ای هرچند که ظاهر چشم گیر نداشته باشد ویا یک دوربین و یک دفتر آفتابی شود، همیشه با شایعات گوناگون همراه است. یک روز او را طبیب قلابی می‌دانند که آمده با مردم گرم گرفته تا برای محکمهٔ آینده‌اش مشتری دست و پا کند. روز دیگر آواره‌ای که عقلش پاره سنگ می‌برد وهرحرف پیش پا افتاده برایش تازگی دارد، بناچار برای سرگرمی هم

شده دورش می کنند. و روز سوم مأمور بهمان اداره. و همه برای حراست خود فراری می شوند، حتی آنهائی که آشنا درآمده‌اند و اطمینان بهم رسانده‌اند. واین وحشت موقعی زیاد می شود که می بینند بااصرار، ازهمه‌چیز زندگیشان خبرمی گیری و باپر روئی پرسشنامه دستشان می دهی؛ عدهٔ زیادی جواب نمی دهندوآنها هم که جواب داده‌اند، نامه‌پشت سرنامه، التماس بعد التماس که فلانی آن کاغذ را پس بفرست.

مراجعه به مردم کوچه و بازار نتیجهٔ بیشتر و بهتر از مراجعه به سازمان‌های اداری و رسمی دارد. زیرا در مقابل هرپرسش قبلا باید جواب ده‌ها پرسش راداده باشی که مثلا برای چه این سؤال را می کنی وبه‌درد چه کسانی می‌خورد، چرا تو را تنها فرستاده‌اند و چقدر هزینه سفر و اضافه حقوق گرفته‌ای وآخرنتیجهٔ این کارها چی وحیف نیست که زندگی خود را رها کرده به خراب شدهٔ ما آمده‌ای... و الخ

البته قبل از همه لازم است «اعتبارنامه» خودرا نشان بدهی که‌مثلا فلان مؤسسه‌تحقیقاتی به من اعتماد کرده‌است شما هم بکنید.

دفتر حاضر با چنین مکافاتی فراهم آمده است و اعتماد نویسنده به محتویات این مختصر ازاعتماد خواننده بیشتر نیست. ای‌بسا اشتباه که من غیر عمد راه یافته باشد و راوی

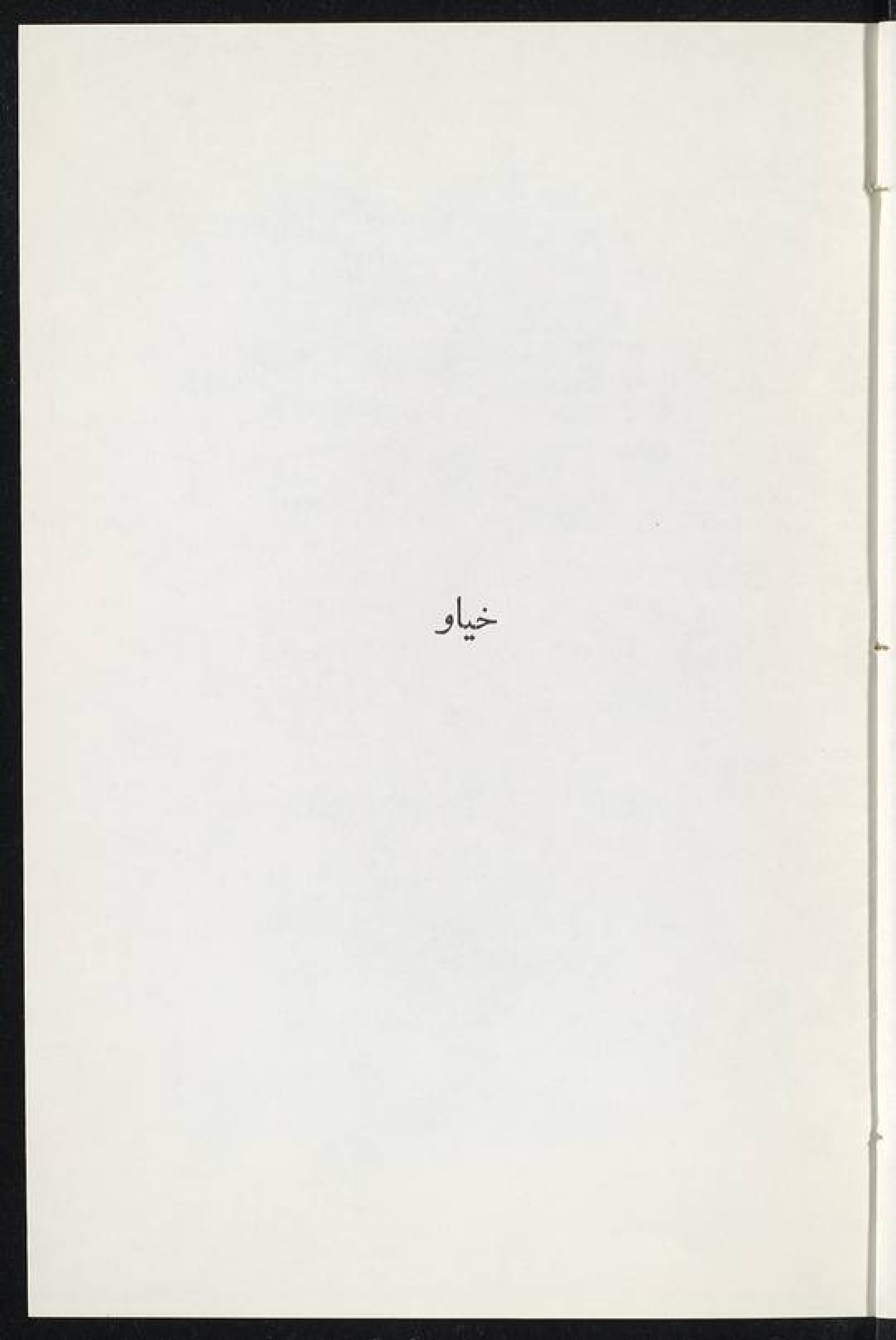
و محرر از همهٔ آن‌ها بی‌خبر.

ذکر این مسئله عذر و بهانه‌ای برای فرار از عقوبت نیست . زیرا که هردست بقلمی همچون گناهکاران همیشه باید آماده ومنتظر مجازات باشد بحق یا به ناحق .

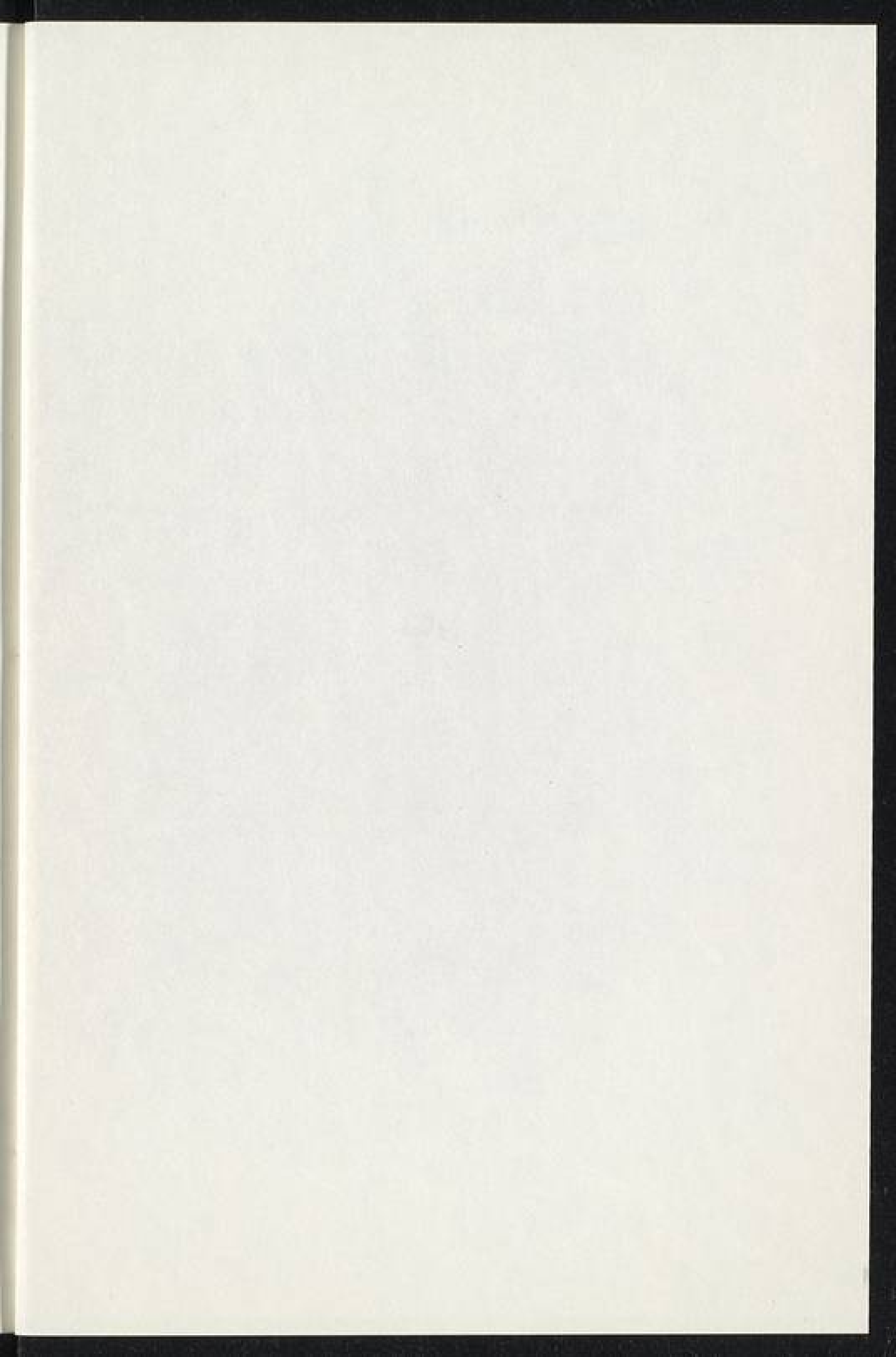
بهرصورت این مختصر به همت دوستان زیادی فراهم آمده است. حسن وحسین آذغانی ، ماشاء الله مولائی، محمد حسین آریا ، صمد قلی‌زاده ، نصرت اسدی ، ناصر حائری ، توکل حاجی بیگی ، نور محمد ذاکری و آذری که هر کدام به نحوی درتهیه مسکن و اسب کمک کردند، پاپیاده وسواره همراه من به آبادی‌های دور ونزدیک خیاورفتند و برگشتند و در همه حال راهنمای من بودند. علاوه براین دوستان، از جناب دکتورجاوند بخاطریادآوری یک نکته و از دودوست دیگر که هر کدام به نحوی در پرداختن این دفتر مؤثر بوده‌اند ، ممنون هستم.

اسفند ماه ۱۳۴۳

فهرست



خیاو



۱

طرحی از سیمای آبادی- موقعیت جغرافیائیش- «خیاو» یک معبر و یک پناهگاه - محله‌ها- زیارتکده‌ها - و آنچه که از قدیم بیادگار نگهداشته .

خیاو یا با نام امروزیش مشکین شهر ، ترکیب جالبی است از ده وشهر که در پای «ساوالان» کوه عظیم و افسانه‌ای آذربایجان افتاده . شهر گفتم بخاطر دو خیابان عمود برهم و ادارات دولتی و مدارس و مشتی جماعت نیمه شهری یا بخاطر عنوان و اسم و رسمش، و ده است بخاطر وضع سکونت و کیفیت معاش و کشت و کار ویا بخاطر روح آشفتهٔ بیابانی وشیوهٔ زندگی دهقانی .

آبادی معتبر ییلاقات شاهسون است ومعبر سوداگران وپناهگاه درمانده‌ها و پاک باخته‌ها . در جاگه‌ای جا گرفته که هزار و هفتصد و پنجاه متر یا به حساب دقیق‌تر ۱۶۲۵ متر از سطح دریا بلندی دارد .[۱]

با دو راه مالرو تسطیح شده که همچون زنجیر فرسوده‌ای هرلحظه خطر پاره شدن دارند، بین اهر و اردبیل آویزان است . درصدوشصت وهشت کیلومتری شمال خاوری تبریز از راه اهر و در دویست و نود و پنج کیلومتری شمال خاوری تبریز از راه اردبیل واقع شده ، به‌حساب

۱- رقم اول را در کتاب‌ها نوشته‌اند و رقم آخر را دستگاه ارتفاع سنج ادارهٔ ریشه کنی مالاریا نشان می‌داد.

نویسندگان فرهنگ جغرافیائی آرتش. فاصله‌اش از اهر هفتاد و دو کیلومتر و از اردبیل هشتاد وچهار کیلومتراست بی‌هیچ علامت ونشانه، یا سنگ کیلومتر شماری که‌معمولاً کنار هر کوره راه‌می‌توان یافت.

در نقطه‌ای افتاده که از قدیم‌الایام « ایالت مشکین » گفته می‌شود و امروزه دوپاره‌اش کرده‌اند : مشکین شرقی ومشکین غربی، و اگر از ارشق و برزند و اجارود و خروسلو رد شوی میرسی به دشت پربرکت و مهربانی که سال‌ها است کارش بخشش بی‌دریغ است یعنی به مغان. خیاو در مشکین غربی است ناحیهٔ شمال شرقی آذربایجان . از شمال شرقی به خاك اردبیل، از جنوب باز هم به اردبیل و سراب و ازمغرب وجنوب غربی به دهستان‌های اهر می‌رسد، همان که ارسبارانش خوانند.

در دامنهٔ ساوالان افتاده، درمسیریکی‌ازشاخه‌های رود«قره‌سو» . طول جغرافیائیش را چهل‌وهفت درجه وسی‌دقیقه وعرض جغرافیائیش را سی و هشت درجه‌وبیست وچهار دقیقه‌حساب کرده‌اند از نصف‌النهار گرنویچ . ساعتش یک ربع‌وچهل و دوثانیه‌باساعت تهران‌اختلاف‌دارد.

در کتابهای جغرافیائی قدیم جزو «تومان مشکین» حساب شده که هفت شهر داشته است.[۱]

اطراف وحوالیش ومخصوصاً دامنه‌های‌ساوالان ـ علاوه بردهات بی‌شماری که درهرطرف پراکنده وهرکدام قدمتی‌دارد به قدمت خیاو،

۱ـ تومان مشکین ـ در این هفت شهر است . مشکین و خیاو و انارو ارجاق و اهر وتکلفه و کلیبر(نزهةالقلوب؛ تألیف حمدالله‌مستوفی.سال ۷٤۰ هجری قمری. باب سوم در ذکر بلادآذربایجان، بخش نخست ازمقالهٔ سوم صفحهٔ ۹٤ـ چاپ دبیر سیاقی ـ تهران.)

ییلاقات شاهسون‌هاست، در بهار و تابستان، که زمین‌هایش سبز است تا روزی که سرما و زردی و بیماری دوباره به جانشان بیافتد. از فرسودگی‌ها وچین‌های باقی مانده برپیشانیش پیداست که در زمان‌های قدیم حتی پیش از ایامی که حمدالله مستوفی قصبه‌اش خوانده روزگار خوشی نداشته، همیشه زیر پا بوده، لگد شده، زخم خورده تاپای احتضار پیش رفته ، اما دوام آورده است.

امروزه روز ساکن وبومی قدیمی خیاو معلوم نیست. نام محلات کافی است بگوید که اهل هرمحل ازکدام آبادی یا ده کوره و یا از کدام طایفه آمده است. هر کس که درمانده شده هوای مهاجرت بکله‌اش زده ، دست زن وبچه را گرفته آمده در اینجا ماندگار شده است.

خیاو قیافهٔ شهر قهرمان یا شهر تاریخی ندارد. حالت پناهگاه را دارد برای هرده‌اتی به سختی افتاده‌ای که زمزمهٔ گشایشی شنیده یا برای هر شاهسونی که گوسفند وبزش را سرما تلف کرده، ترانه‌هایش درمدح کوه‌هاست و صحراهاودرتعریف پرنده‌ها و گل‌ها وبرکت‌ها. از خودش هیچ نمی‌گوید و بیشتر از این نظرهاست که عزیز و گرامیش می‌بینید. اگر دو خیابان عمود برهم نبود که شهر را چهار پاره کرده، محلات تودرتو وشلوغ و کوچه‌های دراز وپیچ درپیچ وگیج کننده‌اش را نمی‌شد بآسانی پیدا کرد.

خانه‌ها کیپ هم فشرده ، کوچه‌ها باریک و تنگ ، درها جور واجور، بام‌ها همه کوتاه وپهن، از هرنظر که فکر بکنی ، یک ده‌است بظاهر تا یک شهر. قدیمی ترین محله‌اش مقیم‌لو نام دارد با افلاس تمام عیار. امعاء و احشاء زندگی تمام اهل محل افتاده بیرون.

رهگذر ـ اگر رهگذر اهل تماشا باشد ـ بی‌آنکه داخل خانه‌ها
سرك بكشد زندگی همه را می‌تواند در بیرون ببیند. یک سقف و یک
دوجین بچه وبندرت یک گاو مریض وبعد فقر و درماندگی. بعد ازالو
(عزیز علیلو) که باز هم فقرو پریشانی برپیشانی خانه‌ها نقش بسته،
با دیوارهای خشتی‌وخانه‌هائی که درحال ازهم پاشیدن است. بچه‌ها
و مریض‌ها و پیر زنان از کار افتاده‌ای که جلو آفتاب ردیف شده‌اند.
قدیم‌ترین محله بروایات گوناگون همان مقیم‌لوهاست و هرقدر به‌طرف
مرکز آبادی بیائید خانه‌ها آبادتر و محله‌ها بازتر و کوچه‌ها وسیع‌تر
می‌شوند. خانه‌هائی که اطراف «منظم‌قالاسی» (قلعهٔ منظم) وباسرجادهٔ
اهر بنا می‌شود، آبادتر است وشهری‌تر. حتی خانه‌های دوسه طبقه‌هم
می‌بینیدباشیروانی‌های‌فلزی وتازه. خیابان‌اصلی‌شهر برسم‌معهودومعمول
خیابان پهلوی است در امتداد شرق و غرب افتاده، اسفالت و جدول
بندی شده با زنجیر مغازه‌ها ومسافرخانه‌ها وقهوه‌خانه‌ها و دکان‌هائی
که عطاری وبقالی‌وخرازی هستندو درعین حال تجارتخانه وبنگاه‌های
معاملاتی. لاشهٔ این‌خیابان محکوم است‌که زیرپای‌بی‌کاران وجوانانی
که عصرها از زور دلتنگی چاره‌ای جز قدم زدن ندارند، دوام بیاورد.
هم‌چنین زیر سم اسب‌های شاهسون که برای خرید توی شهر می‌آیند
وچرخ ماشین‌های مسافربری خود آبادی یا آن‌هائی که به اردبیل و
پارس‌آباد مسافر می‌برند. بهرصورت دو گاراژ مسافربری شهرهم‌در این
خیابان‌است با نام‌های‌دهان‌پرکن «حافظ» و«سعدی». هم‌چنین بانک‌ها
وکارخانهٔ برق وعده‌ای از ادارات دولتی بخاطر دسترسی عموم و تردد
بیشتر در این محل برای خود جا گرفته‌اند.

خیابان دیگر که عمرزیاد و درختان قد کشیده وشکل گرفته دارد، خلوت است و بی‌سرو صداتر. محل تلاقی این دو خیابان میدانچه‌ای است محل تماشا وتوقف گاه بی کاره‌ها. حوض آبی دارد و مجسمه‌ای ونرده‌های فلزی. اما خیابان خاکی کـه گفتم در این محل دو قسمت می‌شود و دو نام اکبر لو ونصرآباد پیدا می کند که از یک طرف بـه مزارع می‌رود و از طرف دیگر به یک سه راهی ،و در امتدادش آبادی عرب‌لوهاست. از بالای خیابان پهلوی خیابان دیگری زده‌اند درامتداد اکبرلو ونصرآباد کـه می‌رسد به منبع آبی کـه چندین سال است نیمه تمام مانده.

بین این تقسیم بندی‌ها محلات و خانه‌ها پخش شده. روهم‌رفته اگر خیابان‌ها را بیشتر به حساب بیاوریم ، شهر تا حدودی نقشهٔ منظم دارد و محلات که گفتم نام‌های جور واجورشان این‌هاست: قره داغ لو (حاجی نوروز لو هم می گویند) - ساتلو - استاد محمد لو - عجم لو - مقیم‌لو- حسینیه - چای‌پارا - ازالو (عزیز علیلو) - حاجی‌علی اکبرلو - اکبر لو - گل محمد لو (درویش‌لو) - منظم قالاسی - حسن داش - ارسطو آباد - برق.

محلات اکبرلو و استاد محمدلو وساتلو وچای پارا و ارسطوآباد در مقایسه با سایر محلات مرکز اصلی تراکم جمعیت آبادیست. اما اگر بخواهیم بین محلات فقیر نشین و غنی‌نشین مرزی قائل شویم [1] موفق نخواهیم‌شد، زیرا که همه‌جانسبت پراکندگی فقردرشهرچنانست کـه چنین تمایزی‌را بهم زده. بهرحال گویا استادمحمد لو و اکبر لو

---

1 - Segrégation

گویا بالنسبه محلات اغنیاء نشین است. برعکس ازالو و مقیم‌لو و ساتلو که تراکم فقرا چشم گیرتر است بین دیگر محلات. درمحوطه‌ای که امامزاده‌اش می‌خوانند، برجی‌است نشانهٔ مقبره‌ای که صاحب‌مقبره مشهوراست به شیخ حیدر که از نواده‌های شیخ صفی اردبیلی است.

خودمقبره بشکل برجی‌است درحال ویرانی‌وپاشیدگی، ریشه‌اش پوسیده و قله‌اش که گویا زمانی مزین بوده به یک گنبدطلائی[1] بی‌سقف وبی‌پوشش‌مانده، آفتاب از طلوع تاغروب داخل‌برج راتماشامی کند. چند پنجره و یک در قدیمی با قفل‌های زنگ زده و سنگین دارد. از پنجره‌های بی شیشه که‌داخل را نگاه بکنید تل خاکی می‌بینید روهم انباشته و درون دیوارها را فضله‌های کبوتر پوشانیده.

بلندی برج درحدوده ۱۸/۰ متر و دور قاعده‌اش ۳٤/٥ متر است. بنا بروایات ونشانه‌هائی که مانده، ازخارج‌باکاشی‌های فیروزه‌ای‌مزین بوده است و امروزه دیگر چیزی ندارد جز «الله الله» هائی که عمود برهم، هنوزسایه‌شان و زیبائی آرام و دلگیرشان بروی دیوارهامانده. برف وباران‌دارد دیوارهایش‌را می‌خورد. سردرش را باساختمان تازه‌ای پوشانده‌اند. معلوم نیست که کدام دست چلاق شده‌ای کاشی‌هارا گچ گرفته، چند اتاق بی‌ریخت با درو‌پنجرهٔ امروزی درست کرده که نقبی زده‌اند و رفته‌اند پائین و رسیده‌اند به دالان تاریکی با هفت قبر بی‌نام ونشان واسم‌این زیر زمینی را امامزاده گذاشته‌اند و درش‌را باز کرده‌اند برای‌شفا طلبی وزیارت. براحتی حس می‌شود که‌آن برج وآن امامزاده بیکدیگر نمی‌خورند. دستی‌وحیله‌ای در کار بوده، اگر هم هزینه‌اش

۱- فصل تاریخ خیاو را بخوانید.

از جیب اهالی بوده ،فکر نامربوطش از شخص وطرف دیگری که‌چهل وچند سال پیش آمده وخوابی دیده ، دکانی باز کرده که گرفته است. واگراحتیاج به زیارت وپناهگاه بود مقبره باهمان طرح وشکل اولی‌چه اشکالی داشت؟ مسئولین نگهداری این بنا گویا وظیفه‌شان را یک‌باره انجام داده ، در تاریخ ۱۸ تیر ماه ۱۳۱۱ تحت شماره ۱۸۴ آثار ملی کشور آنرا به ثبت رسانده ، کار را تمام کرده‌اند . در تمام بنا هیچ کتیبه و نوشته‌ای نیست. بنوشتهٔ اسماعیل دیباج : «بنای مقبره روی پی‌سنگی قرار گرفته و دو طرف بدنهٔ آن دو سر در با کتیبه‌های کوفی‌و ریحانی وحاشیه‌ها ومقرنس‌های زیبا موجود بوده که قسمت عمدهٔ‌آن‌ها ریخته وفقط مختصر آثاری باقی مانده است.» [۱]

ساختمان بنا و کاشی‌ها و نقوش آن را به قبل ازعهد صفویه (قرن هشتم هجری) وتزیین‌آن را به عهد صفویه مربوط میدانند. تنها باغ باصفایش مانده برای خواب و استراحت خسته‌ها و حوض بزرگ وپرآبش برای لباس شوئی زن‌ها وحجره‌های کوچک و بزرگش برای زارعینی که زمستان‌ها طلبگی می کنند و امامزادهٔ تازه ساختش برای شفاطلبی. چند سال‌دیگر ، مطمئناً از مقبره‌ای که‌جلال و زیبائی خاصی داشته چیزی جز تل آجر پوسیده بجا نخواهد ماند.

زیارتگاه دیگری که باز درجنوب شهر است مسجدی است‌باسم «جنت سرا» باتنهٔ مدور و پنجره‌هائی که بعداً کار گذاشته‌اند. مسجد ساختمان و اندرون دلچسبی ندارد . مخصوصاً که درمدخل دوباره

۱- راهنمای تاریخی آذربایجان شرقی- تألیف: اسماعیل‌دیباج- صفحات ۹۱-۹۲-۹۳ . چاپ تبریز - اردیبهشت ماه ۱۳۳۴ .

برمی‌خورید به پله هائی شبیه پله های مقبرهٔ شیخ حیدر با تخته‌سنگ‌های کهنه وسیاه و دوباره می‌رسید به محوطهٔ تاریک وبزرگی شبیه زیرزمین مقبره شیخ حیدر. با ستونی که سقف را نگهداشته، زیر سقف هفت قبر پهلوی هم با تعدادی چراغ فتیله‌ای روی هرقبریکی دوتا. وپارچه های سیاه وسبزی کشیده‌اند روی قبرها نشانهٔ سیادت و بزرگواری به خواب رفته های آن دخمه. هیچ روزنه‌ای برای روشنائی نیست. گوبی رفته‌ای توی یک قبر وسنگ ها راچیده‌اند تا تأمل کنی نفست بند می آید وسینه‌ات سنگینی می کند. چند چراغ باید روشن کرد تا قبرها را بتوان شمرد. در و دیوارها را مثل زیر زمینی شیخ حیدر سفید کاری کرده‌اند. باز بی هیچ زیارت نامه وعلامت ونشانه‌ای از روزگاران گذشته.

هم چنین از کف مسجد چند پله می‌خورد و می‌رسد به اطاق چهارگوشه‌ای که دری دارد به بیرون وچند دریچه، هرکدام در زاویه وگوشه‌ای. در این مکان باز سه تا قبراست که در بین اهالی به «شاه قبری» (قبر شاه) مشهور است. روی یکی از قبرها نوشته‌اند: «قال نبی صلی‌الله‌علیه وآله، الدنیا اولها بکاء، اوسطها عناء وآخرها فناء. الراجی الی الله، احمد شاه نیک روز»

از زیارتگده ماندنی هم لازم است حرف بزنم باسم حسن داش یاحسن رشتی. قبریست دربلندی یک سکوی سنگی درمحله‌ای بهمین نام. گویا پهلوانی بوده بزن بهادر و غریب که در این ولایت مرده، خاکش کرده‌اندوبروایت دیگرخدمتکارشهید یکی از امامزاده هاست. طاق هائی دارد از تخته سنگ های بزرگ، درهم ریخته، دود زده و گاهی به لکهٔ شمعی آغشته. حرمتش می کنند، هرچند که سپرده‌اند به دست بادوباران.

از دوخرابهٔ دیگر هم یاد می کنم به جهت آن که از روزگاران گذشته رنگ وبوئی دارد واز ماجراهائی که برسراین آبادی رفته است نشانه‌هایی. هر دو خرابه باسم قلعه مشهورند. درکناره وبالای بلندی که مشرف است به درهٔ رود خیاو ونشان می‌دهد که ساختمان آن‌هابه منظور دفاع و کارهای رزمی‌بوده است. شمالی‌را «منظم‌قالاسی» گویند. از برج وباروبش نشانه‌ای نمانده ، جز دیوار خشتی عظیمی که هیکل غول آسایش پای درزمین فشرده ، چهرهٔ عبوس دارد . داخل قلعه را تکه تکه کرده فروخته‌اند و خانه‌ها دارد ساخته می‌شود . این قلعه را حسنعلی خان‌جنرال، حاکمی که در اوایل‌سلطنت ناصرالدین شاه مأمور خیاو شده بود وقصه‌اش خواهد آمد بنا کرده است. دیوارهای این‌قلعه یک متر بیشتر قطردارد وهمه خشتی‌است وبندرت قلوه سنگی‌درپایه‌اش پیدامی‌شود والاچنین بی‌دوام وزود گذرنمی‌بود وباد وباران و کلنگ‌این چنین آسان نابودش نمی کرد . قلعهٔ دیگری که هنوز شکل وسایه‌اش را نگهداشته ،«کهنه قالا» (قلعه کهنه) نام‌دارد. محوطهٔ بسیار بزرگی است باچهاردیوارخشتی وحجره‌های کوچک کوچک آخور مانند، نشانهٔ این که هرحجره برای‌سردی واسبی‌ساخته شده ، لابد سربازخانه‌ای بوده باسیاق وروش آن روزگاران. در دو انتهای قلعه که باز مشرف‌است به درهٔ رود خیاو ، نشانه‌ای مانده از دوبرج کهنه با زخم‌های گلداری که یادگار زینت‌های مفقوده است . بالای دیوار که بروی تمام دره را در تیررس خود می‌بینی . باهمهٔ پوسیدگی دیوارها وبرج وباروها ، هنوز ته‌مانده‌ای از امنیت یک پناهگاه‌را درآن‌جامی‌توان پیدا کرد . روایت می کنند که این محل سرراه نادرشاه واقع بوده که بعد از تاج گذاری

آمده ازخیاو ردمی‌شده که درآن‌قلعه پیاده شده کفشی‌عوض کرده ، آبی خورده .

بهرصورت بعدازگشت وگذار که‌خوب‌باقیافهٔ خیاو آشنا می‌شوی حس می کنی که این آبادی مقر بخصوصی برای خود برگزیده است. ایستاده پاهایش را برلب پرتگاهی فشرده ، پشت داده بـه کوه‌های جادوئی‌وپربرکت وده‌هاده کوچک وبزرگ دروسطش گرفته‌اندوهاله‌ای شکوهمند و باور نکردنی برجمالش بسته‌اند وکعبهٔ کوچکی شده است برای صحرا نشینان شاهسون که نیمی از عمر خود را درحاشیهٔ خیاو می‌گذرانند وبه محبت وصفایش امیدها دارند.

۲

کوچه‌ها و خانه‌ها ـ خانه‌ٔ فقرا ـ خانهٔ دامداران ـ طویله‌ها و آخورها ـ خانه‌های معمولی.

خانه‌ها جورواجوراست وفشرده پهلوی هم بی‌رعایت تناسب و نقشه‌ای . از کوچه‌ها صحبت کردم و تمام درها باز می‌شود به چنین راهروهای پیچ درپیچ پلکانی که گاهی به یک میدانچهٔ صاف ومسطح می‌رسد ، گاه به‌یک تل‌خاک تپه مانندی یا به پیچی که برمی‌خورد به مزرعه وخرمنی یا شیبی که منتهی می‌شود به حاشیهٔ رودخانهٔ خیاو .

و اگر این دو خیابان نبود ، شهر نقشهٔ درهمی داشت بی هیچ نظم وترتیبی . خانه‌ها بیشترشان خشتی است و کهنه‌ساز و گاه بی‌دروپیکر وپناهگاهی است که گمان نمی کنی آدمیزاد در چنین بیغوله‌ای بتواند نفس بکشد . تعداد این خانه‌ها زیاد است بادرچوبی یک لنگه ویادو لنگه . همهٔ این‌ها داخل محلات است نه کنار و برخیابان‌ها و اگراین خانه‌ها مال دام‌دارها باشد که درها بسیار بزرگ‌است . آن‌چنان‌بزرگ که گاو و گوسفند و اسب بتواند وارد و خارج بشود . و کمتر می‌بینید خانه‌ای را که هشتی تنگ وتاریکی داشته باشد . خانه‌های تازه ساز را باید سوا کرد که مال کارمندان و کسبه‌است ومال آنهائی که هوس دامداری‌ندارند وا گردارند حیاط طویله‌ای درهمان بغل‌ترتیب داده‌اند با دروپیکر سوا .

خانهٔ فقرا طرحشان یکی است . بیشتر چار دیواری خشتی است بایک درچوبی که به کوچه باز می‌شود . بایک سکو و چند تیر چوبی که سقف‌لرزانی‌را بدوش کشیده‌اند. تنور کوچکی در وسط خانه واجاق گلی‌دریکی ازگوشه ها وسوراخی درسقف و گاهی دردل یکی ازدیوارها تا دود بیرون رود وروشنائی داخل شود . سکو معمولاً کناردراست، عرض‌وطول‌زیادی‌ندارد. دراین خانه ها ازطویله وآخور وحیاط‌ومستراح خبری نیست .

ده پانزده تاازاین‌خانه‌ها یک‌مستراح دارند بی‌سقف وبادیوارهای کوتاه در زاویه‌ای که از روی‌تصادف درحاشیهٔ‌یکی‌دو خانه‌ای بوجود آمده . اسباب واثاث‌این‌خانه‌ها راراحت می‌توان‌حدس‌زد. ازفرش‌و گلیم و «فرماش» خبری نیست . یک جاجیم کهنه و ای بسا بی جاجیم ، باچند مشت لحاف پاره واز کارافتاده ، پوشش روزهای زمستانی . یک چراغ فتیله‌ای و چند بادیهٔ سفالی و چند کوزه . منزل محمود نامی را توی مقیم لوها دیدم که ۳ تا کوزه داشت و دوجاجیم پاره . تنورشان را خیلی کم گرم می کنند و چراغشان روشن نشده خاموش می‌شود . گاه گاهی این خانه‌ها اثاث مشترکی هم‌دارند. بیشتر وقت‌ها ، هاون سنگی‌بزرگی‌درخم کوچه‌ای گذاشته‌اند، جهت خرد کردن نمک یابلغور کردن گندم واغلب خلّر . سنگ جوشی بی‌شکمی را از کوه آورده‌اند و گذاشته‌اند آن‌جا. گاهی وقت‌ها درمجاورت این خانه‌ها دهلیزی هم هست که درسوائی‌دارد. خانه وقتی کامل‌است که‌صاحب‌خانه صاحب دام هم‌باشد.آنوقت دیگرخانه تبدیل می‌شود به‌طویله،طول‌ساختمان‌بیشتر

میشود . باآغلهائی دردوطرف وستونهائی که هم برای نگهداری سقف کمک می کنند وهم به دیوارهٔ گلی آخورها وهم تکیه گاهی است برای حیوانات که گاهی بدن خسته‌شان را بآن بمالند وآماده شوند برای کار وتلاش دوباره . درچنین خانه‌ای ، اهل خانه درهمان سکو زندگی می کنند . هرسکو درحدود ۶۰-۷۰ سانتیمتر از کف طویله بالاتر است . بی هیچ حایل و دیواری . تشکیلات و طرح مسکن اولی را همه در این سکو می‌بینیم . تنور نان پزی دروسط ، یک یا دواجاق دریکی از زاویه‌ها ، سکوی کوچک و گلی دیگر ، هم‌چون نیمکتی برصدرهمین سکوی بزرگ .

درچنین خانه‌ای بیشتر توی طویله و کنارسکو باز می‌شود . در این خانه‌ها تعدادروزنه بیشتر است . چهار پنج یاشش تا تنفسگاه برای دام‌ها وآدم‌ها .

این‌ها هم اغلب بی‌حیاط هستند واگر نشانه‌ای باشد ازحیاط ، دیوار فرو ریخته وپاشیده‌ایست که حایل هیچ چیز نمی‌تواند باشد ، حتی نشانهٔ تملک کسی .

خانهٔ دامدارمسکن است کامل تر از این هم بشود . «سکوطویله» راباديوارهٔ نازکی ازخودطویله‌جدامی کنند ودری دروسط کارمی گذارند که از آن جا بشود به حیوانات سری زد باز تنور در وسط واجاق‌ها در یکی از زاویه‌ها .

اما چنین مسکنی زیاد مطمئن نیست ، اگر اهل خانه خوابشان سنگین باشد ، موفقیت گوسفند دزد و گاو دزد بیشتر می‌شود . گاهی وقت‌ها دوطویله را درمجاورت هم می‌سازند ومحل نشیمن دربالاست . اغلب روبروی مسکن یا طویله ، چهاردیواری بی سقفی درست میکنند

که دری دارد و چفت بستی که وقتی قفل سنگین در را باز کنی می‌بینی کاهدانی است .

این طرح‌ها اختصاص دارد به خانهٔ مالدار بجهت آن که دامدار حاضر نیست جدا از گاو و گوسفندش بخوابد . در دهات اطراف این شکل رواج زیاد دارد . بهرصورت عده‌ای هم هستند که زمانی دامداری می‌کردند و اکنون چیزی در بساط ندارند یا کسب و کار دیگری پیشه کرده‌اند ولی باز در چنین خانه‌ای زندگی می‌کنند که بیشتر مسکنی است برای دام‌ها تا آدمیزاد .

اما خانهٔ دامدار عمده حیاط بزرگی دارد با ساختمان‌های سوا وجدا از هم . داخل حیاط نقشهٔ مشخصی ندارد . یکی از گوشه‌های حیاط همان کاهدان است و بزرگی و کوچکی کاهدان بسته است به احتیاج صاحب خانه یا دامدار . کاهدان معمولاً دو در دارد یکی از بیرون حیاط جهت پر کردن ، دیگری از درون حیاط جهت برداشتن کاه . طویلهٔ بره‌ها و گوسفندها را پهلوی هم می‌سازند جدا از هم که با در کوچکی بیکدیگر راه دارند .

قسمت دیگر حیاط همان طویلهٔ اصلی است . محوطه‌ای بزرگ با دو آخور روبروی هم و یک سکو که دو یا سه پله می‌خورد و گاهی حتی بیشتر که باید با یک نردبان بالا رفت . دیوار آخر طویله ساده است . زیرا آخورها روبروی هم هستند و وقتی دو گاو پشت بهم ایستاده‌اند دیگر جا نمی‌شود که گاو و یا اسب دیگری در خلاف جهت آن‌ها بایستد . کنار در ورودی حیاط سقفی و اتاقی درست کرده‌اند و سکوی بزرگ سقفداری که ایوان می‌گویند . دامدار تابستان وزمستان را در اتاق و سکو طویله زندگی می‌کند و ایوان نقش مطبخ را دارد . حیاط خالی

است وبی‌درخت ورستنی . حیوانات از در بزرگ وارد می‌شوند وبیرون می‌روند. خانه‌های دامداران یک‌شکل نیست ، چرا که هروقت فرصتی شده یاضرورتی پیش آمده ، طویله ، ایوان یا کاهدانی علم کرده سقفی بسته است. مصالح این خانه‌ها گاهی خشتی است واغلب گلی. بام‌ها تیرپوش است و کاه‌گلی وهروقت بارندگی پیش‌آید خانه‌ها چکه میکند زیرا که خاك خیاو شن وماسهٔ زیاد دارد وآب‌پس می‌دهد .

اما خانهٔ اغنیاء راکه کلی با مسکن فقرا فرق می‌کند باید دو دسته کرد. یک‌دسته خانه‌های قدیم ساخت‌هستند، حیاط بزرگی‌دارند آراسته به‌گل و درخت ، مستراح در یک‌گوشه وساختمان خانه یک پارچه بایک یا چند اتاق ومهمانخانه وآشپزخانه‌ای پشت ساختمان یا چسبیده به‌همان‌ساختمان اصلی که‌تنورنان‌پزی هم‌درآن‌جاست‌واجاق‌ها دریک سطح و درصدر آشپزخانه بسته شده. بعضی وقت‌ها پشت‌ردیف ساختمان ، حیاط کوچک دیگری است باسم حیاط عقبی یا حیاط طویله که اغلب درقسمت شمال خانه است برای نگهداری اسب و چند گاو شیرده وغیره. پنجرهٔ اتاق‌ها اغلب به‌جنوب (قبله) باز می‌شود . حیاط بزرگ درجلو خانه است و کمتر محل تردد ورفت آمد وهمیشه‌تروتمیز است بخاطر مهمان احتمالی که ممکن است هر لحظه از در وارد شود. اما خانه‌های تازه ساز هیچ مشخصات بخصوصی ندارند. دومرتبه است یا سه مرتبه . پنجره‌ها به‌چند سمت باز می‌شود با شیروانی وتمام بنا اغلب سنگی . خانه‌ها بیشتر مال بیگ‌های شاهسون است بی‌آنکه خودشان هوس سکونت‌داشته‌باشند زمینی خریده ساختمانی کرده‌اند که اجاره می‌دهند‌به‌ادارات دولتی ومدارس. مصالح ساختمانی این‌خانه‌ها

بیشتر سنگ است به جهت آنکه در خیاو آجر پیدا نمی‌شود . تنها در نصرآباد چند کورهٔ آجرپزی وجود دارد ومجبورند آجر را ازشهرهای‌دور بیاورند که گران تمام‌می‌شود. تیرآهن دراین جادوبرابرقیمت‌دیگر جاها فروخته می‌شود. بهرحال‌باهمهٔ فراوانی‌سنگ، خانه‌سازی باآجروتیرآهن تظاهر بدارا بودن است و برای چشم هم چشمی هم شده عده‌ای این کار را می کنند .

در آخر از مسکن طبقهٔ متوسط هم نامی می‌برم که حیاط بزرگی دارند باچند درخت توت و گردو وچنداتاق گلی‌بی‌پنجره یابادریچه های کوچک، چاه‌آبی دریک گوشه ومطبخی درگوشهٔ‌دیگر . ساختمان ٤۸ درصد تمام خانه‌های خیاوگلی است و ٤٫ درصد خشتی ، بقیه از آجر وخشت وغیره. درخیاو تنها ۲۲ درصد ازمردم‌اجاره نشین‌هستند وبقیه مالک خانهٔ مسکونی هستند . مالکین خانه‌های گلی بیشتر از مالکین خانه‌های دیگر است واین مسئله درسرشماری ۱۳۳۵ معلوم‌شده‌است.

جماعت‌خیاو بیش‌ازهرچیز به‌خانه ومسکن‌شان دلبستگی‌دارند، آن چنان که کمتر کسی خانهٔ پدری را می‌فروشد و یا عوض می کند و گاهی نسل‌ها ، جنازهٔ پسر بعد از پدر دراین خانه‌ها شسته شده ، به خانهٔ آخرت فرستاده می‌شود درحالی که دیوارهای لرزان گلی همچنان لرزان باقی مانده‌اند .

۳

طبیعت اطراف - منطقهٔ آتش‌فشانی ساوالان-
ساوالان و کوه‌های دیگر-آب‌ها وچشمه‌های
گرم معدنی - مرداب‌ها و بلندی‌های مسطح-
رودخانه‌های خیاو .

درخیاو واطراف ساوالان، طبیعت خود را به‌آدم‌ها تحمیل کرده است . چنین است که شناسائی زندگی مردم این سامان ، بی شناسائی طبیعت اطراف ممکن نیست . اول این را بگویم کـه هیچ نوع مطالعهٔ زمین شناسی دقیق در این ناحیه انجام نگرفته ، نه معدن‌هایش را می‌شناسند ، نه آب‌هایش را ونه خاکش را . تمام ذخایر و گدازه‌های پنهانی که دراین ناحیه است دست نخورده وناشناخته‌مانده درحالی که می‌توانست سال‌ها منبع مطالعه وبررسی باشد .

«تمام این ناحیه کوهستانی است وبزرگ‌ترین مخروط، همان کوه عظیم ساوالان است که در دوران چین خوردگی آلپی بوجود آمده ، زیادی عدهٔ چین‌ها و کمی جلگه‌ها وبلندی‌های مسطح ازمشخصات آن است.»[1] وگدازه‌های آن همچنان دراطراف بطور پراکنده باقی مانده . از توده‌های جوان آتشفشانی ایران دو کوه درآذربایجان افتاده که غیر

۱- مشخصات جغرافیائی طبیعی ایران . نگارش م . ب . پتروف . ترجمهٔ حسین گل گلاب-صفحهٔ ۱۳- چاپ دانشگاه تهران - سال ۱۳۳۶ .

از ساوالان کوه مشهور دیگریست بنام سهند.[۱]

منطقهٔ آتش فشانی ساوالان بخشی است از آذربایجان شرقی که اگر حدود مشخص بخواهیم برایش قائل شویم چنین است : از طرف مشرق درسوازات کنارهٔ غربی دریای خزر کشیده شده از طرف شمال به دشت مغان، ازجنوب به‌شهرستان میانه و ازشمال غربی تانزدیکی‌های جلفا پیش رفته است . بلندترین نقطه همان قلهٔ ساوالان است با ارتفاع نزدیک یا متجاوز از ۴۸۰۰ متر ازسطح دریا . در ناحیهٔ غربی شهر اردبیل و درشمال خلخال قرارگرفته است . غیر از خیاو، سه شهر اردبیل وخلخال واهرهم‌در دل این منطقه واقع‌است. در بخش جنوب شرقی و شرقی امتداد رشته کوههای البرز را درست می کنند و در ناحیهٔ خلخال باسنگ‌های آهکی دورهٔ« کر تا سه»[۲] همسایه می‌شود . بخش بزرگی از این منطقه را سنگ‌هـای آتش فشانی پوشانده که ترکیب اکثرشان خنثی است و در بعضی نقاط ترکیب قلیائی دارد . بعلاوه قسمتی‌هم‌ازسنگ‌های جدیدیاسنگ‌های آهکی‌مربوط به دورهٔ«میوسن»[۳] تشکیل شده است . دربعضی نقاط‌توده‌های «درونی آسید»[۴] این منطقهٔ آتش‌فشانی را قطع می کنند .

کوه ساوالان ودامنه هایش ازسنگ‌های‌آتش‌فشانی‌قلیائی‌وخنثی پوشیده است. باهمهٔ ارتفاع زیاد کوه‌های ایران برف‌های دائمی‌اغلب

۱- پتروف . صفحهٔ ۲۳

2- Crètacèe

3- Miocène

4- Intrusiveacide

منحصرند به کوه‌های شمالی ودراین جاهاست که ما برف‌های جاودانی ویخچال‌های همیشگی‌را می‌بینیم به‌علت بارندگی زیاد وارتفاع زیاد. بوبک Bobek حدود برف‌های دائمی کوه‌های شمالی ایران مخصوصاً ساوالان‌را ۴۰۰۰ تا ۴۱۰۰ متر در دامنه‌های شمالی‌معین کرده است.[۱] این برف‌ها درهیچ موقع از سال پاك نمی‌شود و جلای خود را ازدست نمی‌دهد وبهمین‌جهت‌است که مردم‌معتقدند روزی که برف‌های‌ساوالان تمام شود قیامت درخواهد گرفت.

خودمخروط ساوالان سه‌قله‌دارد. یکی‌قلهٔ بزرگ‌قابل‌صعودیست که جای زخم آتشفشان‌را هنوز هم دارد. آب زیادی پرشده، درباچهٔ بسیار زیبائی در ارتفاع ۴۸۰۰ متری سطح دریا درست کرده است. افسانه‌هایی که دراین باره ساخته و پرداخته شده همه را درآخر دفتر می‌آورم. قلهٔ وسطی‌را «حرم‌داغی» نام داده‌اند، نوك تیزاست وغیرقابل صعود ودرافسانه‌هایشان آمده است که این‌قله مردرا بخودراه نمی‌دهد وازبلندی به ته دره پرتابش می‌کند. قلهٔ سوم راکه ارتفاعش کمتر است «جنوار داغی» (کوه یا قلهٔ گرگ) نام داده‌اند. بهرحال ساوالان باسترگی وهیکل غول آسایش حالت تقدسی پیدا کرده، مردم سلطان لقبش داده‌اند و همیشه بوی قسم می‌خورند. غیراز «حرم داغی» و «جنوارداغی» در دامنهٔ‌ساوالان چند کوه دیگراست، ازآن جمله «گوی داغ» مشهوراست و «قاشقا داغ» وکمی‌دورتر درنزدیکی‌های اهرکوه بزرگ دیگری باسم «گچی‌قیران» (بزکش).

رشته کوهای دیگرکه‌جزو کوهستان‌های‌مشکین بایدحساب کرد

۱- پتروف ـ کتاب مذکورـصفحهٔ ۴۸

عبارتست از کوه های خروسلو . از آثار فرعی آتشفشان ساوالان وجود چشمه های آبگرم فراوان را باید دراین جا ذکر کرد . اکنون که این آتشفشان در مرحلهٔ عدم فعالیت است ، چشمه های گوگردی زیادی از این گوشه وآن گوشه به بیرون راه پیدا کرده است . همچنین آب های معدنی گوناگونی که بیشتر گرم و عده ای سرد است . این آب ها بواسطهٔ بخار آبی که پیوسته از زمین برمی خیزد و بتدریج تقطیر شده ، ضمن عبور از طبقات زمین، مواد زیادی را حل کرده بصورت چشمه های معدنی خارج می شوند . ازچشمه های زرد آب اردبیل تاآب های گرم بستان آباد وهمچنین آبهای گوگردی اطراف خلخال همه جزو آبهای معدنی ساوالان هستند .

دراین جا من ازچشمه های آب گرم اطراف ساوالان وآنچه که در دسترس خیاو وایالت مشکین است صحبت می کنم .

ابتدا این رابگویم که تپه های بی شمار دامنه های ساوالان گدازه های دست نخورده ای هستند که بی مصرف وبکر درآن جا افتاده مانده اند . تپه های قرمز مسی تا تپه های سبز گوگردی ، چمن زارهائی که بوی نفت همه جا پیچیده . اگرفرصتی باشد که چندروز سوار براسب این نواحی را بگردی ازفراوانی آن همه نعمت متعجب خواهی شد و ازاین بابت دلگیر که درجوار این همه فراوانی ، گرسنه وبی کار چه می کنند . همتی لازم است وبیست وسی کیلومتری راه آهن ومقدارزیادی کلنگ، زیرا که دست های توانا به کار درآن حوالی چه بسیاراست . بهرحال تمام آب ها از زیرچنین تپه هائی درمی آیند که مهم ترینشان این هاست :

۱- قوتورسوبی (آب جرب) : در جنوب شرقی و هیجده کیلومتری

خیاو قرار گرفته‌است دربلندی مسطحی بارتفاع ۲۷۸۰ متر از سطح دریا. این آب از زیر کوهی بیرون می‌آید مشهور به «گوگوردلی داغ». در دامنه های این کوه، جای زخم هائی وجود دارد، نشانهٔ کلنگ‌هایی که بامید کاویدن آمده و کار را شروع نکرده رها کرده‌است. تمام کوه یک پارچه سبز است. همان کوه کبریت که درافسانه های جادوئی گفته‌اند وگذشتن ازآن‌ها دل وجرأت می‌خواهد. از چند کیلو متر مانده به این محل، بوی گوگرد وبوی SH_2 غلیظ درتمام هوا منتشراست. اسب آهسته‌تر پیش می‌رود. احساس سرگیجه وبهت بآدم دست می‌دهد. در آن ناحیه هر قدر بگردی بال زدن پرنده‌ای را نمی‌بینی. وای بسا دیده‌اند لاشه های خشک شدهٔ پرنده‌های غریب و نا آشنا راکه درهوا مرده پای کوه افتاده‌اند. وهمچنین نشانه‌هایی می‌دهند از آدم هایی که ندانسته جلوتر رفته‌اند وگوگرد هلاکشان کرده است.

آب گرم این‌ناحیه درست ازدل این کوه بیرون می‌ریزد. مقداری سنگ گوگرد دراطراف چیده وحوضی ساخته‌اند که آب درآنجاجمع می‌شود وبعدازباریکه‌ای می‌ریزد به‌رودخانه‌ای که آخرسر از«انار» سردرمی‌آورد و «انارچایی» نام می‌گیرد. واطراف «پلاژ» فقراست ودرمانده‌ها وایلات شاهسون و بیمارانی که همیشه شفا را در طبیعت می‌جویند. درحول وحوش چند قهوه خانه درست کرده‌اند مسافرخانه مانند و میوه فروشی وسیگارفروشی وچند کاسبکاردیگری که‌به‌طمع کسب و کار ۶ ماه ازسال رادرجوار معدن گوگرد بسر می‌برند.

جماعت خدا همه لخت وارد حوض می‌شوند و پشت بـه کوه می‌نشینندتوی‌آب گرم ویادشان نمی‌رود که‌باید ازکوه وازگوگردفاصله

بگیرند. بین این‌مردم همه‌جور مریض می‌بینی، مریض جلدی ومریض روحی، پیرمرد نقرسی و کسی که دچار ورم مفاصل تغییرشکل یافته‌است. وگاه‌گداری هم یک آدم اعیان وعصبی عینک بچشم و «مایو» به پا که درمان دردهای جانکاهش‌را هیچ‌جا پیدا نکرده، از راه‌های دور بامید شفا و نجات به کوه‌گوگرد پناه آورده است. هیچ مسافری نمی‌تواند بعد از آن همه خستگی از چنان آب‌گرم و مطبوع و زمردین صرف‌نظر کند وسروتنی صفا ندهد و وقتی لخت می‌شوی و وارد استخر می‌شوی برایت جا باز می‌کنند و یاد آوری می‌کنند که پشت به کوه بنشینی واگرحالت‌خراب شد خودرا به رود انار برسانی. بهرحال بعداز رفتن داخل‌آب، دیر یا زود پوستی عوض خواهی کرد. وتاروزی که رنگ اصلی پوستت برنگشته همه باتعارف‌هاشان خستگی را از تنت‌دور خواهند کرد.

۲- بعد از «قوتورسویی» می‌رسی به‌آب «شابیل» که چند کیلومتر ازآب اول فاصله دارد. از زیر تپه‌ای بیرون می‌آید ودرحوض بزرگی جمع‌می‌شود. این آب‌حمام شاهسون‌هایی است که درآن دور ونزدیک ییلاق دارند. درکنار این‌آب، چشمهٔ کوچکی است ترش‌مزه که‌مقدار زیادی آسید کربنیک دارد و اگر مدتی‌دریک ظرف بگذاری تمام گازها بیرون می‌رود. این آب‌را برای درد پا ودرد کمرمفید می‌دانند.

۳- «موویل‌سویی» آب گرمی‌است که دردهی‌ظاهرمی‌شود بهمین نام. موویل چهل‌وپنج خانوار دارد. ده کوره‌ای است دور افتاده، ولی بخاطر همین آبش شهرت فراوان پیدا کرده. این آب درتمام مسیرش ته نشینی از مس باقی می‌گذارد. دور حوض آب را دیوار کشیده‌اند

وحمام مانندی درست کرده‌اند . آبش گرم‌تر ازشابیل‌است . روز مردها وشب زن‌ها خودرا درآنجامی‌شویند .

٤- در ناحیهٔ شمال شرقی «سوویل» آبی‌است باسم «ایلان دو» . در ته دره‌ایست که از صخره‌های بزرگ احاطه شده ، آب «ایلان‌دو» از سوراخ های بین صخره ها بیرون می‌ریزد . از دوشکاف آب گرم و از یکی آب خنک . این آب املاحی دارد که صابون نمی‌تواند کف کند . مشهور است که « ایلان دو » باندازه‌ای شفا بخش است که مارهای ساوالان برای ترمیم زخم‌هاشان می‌آیند و خود را در این‌جا می‌شویند وبرمی‌گردند . «ایلان دو» را «دو دو» هم می گویند .

٥- «ملک سویی» آب گل‌آلودیست‌بالاتر از«سوویل» . استخری دارد درحدودچهارمتر مربع وعمق ۱۰ سانتیمتر. آب‌را باپیمانه‌برمی‌دارند وخودرا می‌شویند . «رماتیسمی» هاوآن‌ها که درد دست وپادارند به‌این آب علاقهٔ شدید دارند .

٦- طرف مغرب «ملک سویی» آبشاریست بارتفاع ۱۰ متر و در ته دره‌ایست وچون صدایش‌از کیلومترها دور بگوش‌می‌رسد « گورگور» نامش داده‌اند .

٧- طرف مغرب « گورگور» آب دیگری است باسم «قینرجه» و همیشه درحال جوش وغلیان . این آب تخم‌مرغ را در مدت ۳ دقیقه می‌پزد . باریکه‌ای از این‌آب‌را باآب رودخانه قاطی کرده ، دراستخری جمع می کنند برای شستشو .

این آب دو سه چشمه دارد و زنان شاهسون برای شستن لباس کنار «قینرجه» جمع می‌شوند .

۸- بین «قینرجه» و «سلک سویی» آب دیگریست نیم گرم که باز خاصیت‌های جوراجوری برایش قائلند .

علاوه بر آب‌های گرم، در اطراف ساوالان بلندی‌های مسطح و باتلاق‌هائی وجود دارد وهر کدام افسانه‌ای به‌مناسبتی. از آن‌هاست:

۱- «هوشک میدانی» : میدان بسیاربزرگی‌است درپای ساوالان که نزدیک ۲ کیلومتر طول و نیم کیلومتر عرض دارد . ییلاقی است متعلق به‌طایفهٔ خلیفه‌لو که درحاشیهٔ میدان آلاچیق هاشان‌را برپامی کنند . دام‌پروری «مشکین‌شهر» هم ازاین محل استفاده می کنند .

۲- «طاووس گولی» (استخر طاوس) : مردابیست که بیشتر از نیم کیلومتر طول‌دارد . پوشیده است از نی های‌بخصوص . ییلاق طایفهٔ مغانلوهاست که چادرهاشان‌را همیشه‌لب مرداب برپامیکنند. «طاووس گولی»سردوراهی«سوویل»وآب گرم«سلک‌سویی»است .

۳- «آت گولی» (استخر اسب) : مرداب بزرگیست سر راهی که از «شابیل» به طرف خیاو می‌رود . وسط چند تپه واقع شده از بالای تپه که رد می‌شوی وحشت‌می کنی که مبادا پای اسب لیز بخورد وبه اعماق لجن ها فروروی . بهرحال برخلاف «طاووس گولی» این مرداب مقدار زیادی هم آب دارد وبی‌شباهت به‌دریاچهٔ کوچکی‌نیست. مثلثی شکل است و اعجاب‌آور . می گویند بدان علت این جا را «آت گولی» (استخر اسب) نام داده‌اند که اگر اسبی بآنجا بیافتد درآمدنش‌مشکل است و بهرصورتی غرق خواهد شد . اما درافسانه‌ها آمده است که هر چند مدت یک‌بار، اسب‌سفید وبزرگی از ته این استخر بالا میآید وروی

آب‌شنامی کندوشیهه های بلند سرمی‌دهد وبعددوباره‌می‌رود به‌ته‌استخر. عده‌ای می‌گویندایناسب مال بابک است که برای پیدا کردن صاحبش ازدیار تاریکی‌ها ساعتی پیدا و بعد ناپیدا می‌شود و باشیهه‌های بلند خود گمشده‌اش را آواز می‌دهد.

دراین جا اشاره‌ای می‌کنم به رودهائی که خود خیاو را مشروب می‌سازند. علاوه‌برنهرهاوچشمه‌های اطراف، سه‌رودخانه‌خیاورا مشروب می‌کند. رودخانهٔ بزرگ خیاو را می‌شود شاهرگ این آبادی حساب کرد و دو رود دیگر، رودخانهٔ «انار» ازشرق و«مشکین‌چایی» ازغرب این شهررا آب می‌دهند.

رودخانهٔ خیاو درمسیر خود تعداد زیادی از آبادی‌ها را آبیاری می‌کند تا می‌رسد به‌رود بزرگ «قره‌سو». ابتدا «سوویل» بعد«دیزو» و «آق‌بولاق»و«بالوجه»و«قره‌درویش»و«میر کندی» وبالاخره‌خودخیاورا.

ازخیاو به‌آن طرف این‌آبادی‌ها از رودخانهٔ‌خیاو آب برمی‌دارند: «پری خانلو» «جبدرق» «نصرآباد» «وره‌غول» «بارزیل» و «لوگران» و «پاشالو» و «حاجیلو» که‌آخرسر خود را می‌رساند به‌«قره‌سو».

«قره‌سو» رود بزرگی است که ازکوه‌های باقرلو- مرز خلخال و اردبیل- سرچشمه‌می‌گیرد و بعد در حاشیهٔ اردبیل به «بالیخ‌لی چای» می‌رسد واز مشکین شرقی‌رد شده، در مغانات نام «دره‌وود Darawöd» پیدامی‌کند که‌همان دره‌رود باشد. دره‌رود «شامات» وبوجارهای مغان را مشروب می‌کند وآخرسرخسته ودرمانده‌خودرا رها می‌کند به‌آغوش رود بزرگ ارس.

٤

آب وهوا ـ بارندگی و باران‌ها ـ برف‌ها ـ سیل‌ها ـ بادها وافسانه‌هاشان ـ یک نوع گاه شماری‌عامیانه‌ ـ روزهای‌هفته ـ آب آشامیدنی ـ آبیاری .

خیاو در دامنهٔ ساوالان‌افتاده ، هوای معتدلی دارد . مستوفی نوشته که چون ساوالان در شمال آبادی افتاده هوایش میل به گرمی دارد . اما درجهٔ حرارت درتمام فصول سال بین ۳۰− و ۲۵+ درجه «سانتیگراد» درحال نوسان‌است‌و کمتر درجهٔ‌حرارت‌به ۳۰+ وبالاتر می‌رسد .

هوایش متغیر است و زود منقلب و دیر آرام و ساکت‌می‌شود . ابرها موقع عبور درچنگال ساوالان اسیر می‌شوند . بنابراین هروقت هوا ابری شد تاچند روز نباید چشم امیدی به‌آفتاب داشت .

بارندگی‌ها واخم وتخم‌های جورواجور طبیعت را دراین آبادی فراوان می‌توان دید .

درسال ۴۲ میزان بارندگی ۶ر۵۴۳ میلیمتر بوده است ، حداکثر درخرداد ماه ۸ر۱۲۵ ودرماههای‌فروردین وارديبهشت ۲ر۶۱ وحداقل درمرداد ماه یک میلیمتر بوده است . باران موسم معین و قیافهٔ معینی ندارد . وقت وبیوقت‌می‌آید . گاهی وقت‌ها آن‌قدر ریز ونامرئی که‌هیچ فکر نمی‌کنی‌بارندگی‌هست، بیرون که می‌آیی‌وچند ده قدمی‌راه میروی

خیس خیس می‌شوی و وقت دیگر با چنان شدت که چند دقیقهٔ دیگر سیل از رودخانهٔ خیاو راه می‌افتد .

قبل ازاینکه باران بزند گرفتگی هوا خیلی بیشترازسایرجاهاست . گوئی سایهٔ کوه روی آبادی افتاده که همه را بی‌زار می‌کند . معتقدند که اگر آسمان مغرب بازشود ، هوا آفتابی خواهدشد وچون مغرب همیشه دیر بازمی‌شود اینست که بکنایه آسمان مغرب را «پوخ لی‌قیه» (صخرهٔ که گرفته) نام داده‌اند .

بهرصورت باران از دو جهت می‌آید ، ازمغرب یا جنوب شرقی . باران که ازجنوب شرقی بیاید زود می‌برد ولی از مغرب که بیاید ادامه پیدا می‌کند وممکن است بدنبال سیل هم داشته باشد .

باران‌ها معمولاً سه‌جورند :

۱- «آغ یاغیش» (باران‌سفید): که‌دانه‌های‌درشت‌دارد وبصورت رگبار ظاهر می‌شود . این باران‌را خیلی پربرکت می‌دانند و می‌گویند «هردانهٔ‌این‌باران یک‌نان گندم‌است .»[1]

۲- «سیسقا یاغیش» (تنبل ولجوج): آرام وریزمی‌آید، چند روز پشت سرهم ، گاهی ده پانزده روز . وقتی شروع شود اخم همه توهم است . نه‌می‌شود به‌صحرا رفت‌ونه‌می‌شود درهوای‌آزاد کار کرد . اگر گندم درخرمن باشد که خیس شده احیاناً دانه‌ها جوانه می‌زنند .

۳- «شهله‌ماغ» (رطوبت): همان که‌اول گفتم، بی‌آنکه‌بارندگی ظاهری باشد درچند ثانیه همه‌جارا خیس می‌کند . درست مثل شبنمی که سیل‌آسا روی زمین بنشیند .

۱- «هرداناسی بیرقیربیزی‌بوغداچؤرگی دور.»

مقدار برف‌هم زیاداست. حدمتوسط سالانه ۲۰ الی ۷۰سانتیمتر.
ازماه دوم‌پائیز شروع می‌شودتا ماه دوم بهار. انواع برف‌ها چنین‌است:

۱- «قوش‌باشی» (کله‌مرغی): که دانه‌های درشت دارد.

۲- «گچی‌قیران» (بزکش): ریزاست‌وتند، درعرض یکی‌دوساعت تمام صحرا را می‌پوشاند.

۳- «آلاچالپو» Âlâçâlpo: که‌همان کولاک‌است،منتهی کولاکی را می‌گویند که از دامنهٔ ساوالان شروع می‌شود.

٤- «زاخیردان گلن»: برفی که از زاخیر Zâxër می‌آید. وزاخیر صخره‌ای است خیالی در ناحیهٔ شمال و این برف را خطرناک‌تر از همه می‌دانند.

تگرگ دراین‌ناحیه زیاد می‌آید ودفعات شده که تمام کشت‌این ناحیه را سنگ‌باران کرده از بین برده است. هروقت تگرگ یا باران باشدت بیاید، طوریکه هرلحظه احتمال‌خطرسیل درپیش‌باشد، سیخ‌تنور (ارسین Arsin) را می‌اندازند زیر تگرگ یا باران که بارندگی فوری‌بند می‌آید.

اگر با انداختن «ارسین» بارندگی همچنان ادامه داشته باشد، یک عدد قاشق‌چوبی بزرگ‌را زینت‌می‌کنند وهفت‌خانه‌را می‌گردانند. باین ترتیب که‌ازخانهٔ اول‌می‌برندبه‌خانهٔ دوم،صاحب‌خانهٔ دوم‌می‌دهد دست صاحب خانهٔ سوم و بدین‌ترتیب وقتی قاشق به خانهٔ هفتم برسد باران بند می‌آید. قاشق زینت داده را «دودی» Dödi می‌گویند. وباز مشهور است که دراین نواحی بارندگی‌های عجیب وغریب گاهی وقت‌ها پیش می‌آید مثلاً دریکی از دهات اطراف چند سال پیش‌سنگ

ریزه باریده بود ودریکی ازعطاری‌ها مشتی ازسنگ‌هارا نشان دادند که شکل هندسی منظم داشتند .

دراین جا ازسیلاب‌هائی نام می‌برم که هرچند مدت یک بار از دامنه های ساوالان راه می‌افتد . اما نه که رودخانهٔ خیاو همچون سیلی بین ساوالان وخیاو افتاده ، هیچوقت خطرجدی از این بابت آبادی را تهدید نمی کند . سیل ها همیشه می‌افتد توی‌رودخانه . مبداءشان خود ساوالان است ازآن قسمت ساوالان که «حرام داغی» نام دارد . مشهور است «که‌حرم‌داغی» هرچندسال یک‌بار شکاف برمی‌دارد، گوئی دیوار دریارا برداشته‌اند ، سیل وحشتناك عظیم و تیره رنگی به بیرون فوران می کندودرمسیل اصلی‌راه می‌افتد . این‌سیل‌ادامه خواهد داشت تااین که مقداری ازکوه ریزش کرده جلو شکاف کوه را بگیرد .

بزرگترین سیلی که مردم هنوز بیاد دارند در تیرماه سال ۱۲۸۷ شمسی‌راه افتاده ، ازهمان سینهٔ «حرم‌داغی» سنگ‌های بسیار بزرگی را باخودآورده، این‌جاوآن‌جا در رودخانهٔ خیاورها کرده ، خود کیلومترها راه سپرده ، قبل‌از رسیدن به «قره‌سو» خشک‌شده است .

سیل بزرگ دیگر درسال ۱۳۱۹ شمسی راه افتاده ، از همان سینهٔ حرام داغی باهمان شدت وهیبت . تاریخ این سیل را روی بعضی صخره‌هابیاد گارکنده‌اند .

بادها بیشتر موسمی است وهمه شناخته شده :

۱- فصل پائیزباد بسیارتند وشدیدی ازطرف جنوب غربی آبادی

می‌وزد، این باد را «گرمیج» می گویند Garmij . بادیست زورمندو بی رحم. همه چیزرا پهلوبه پهلو می‌خواباند، دیوارها را خراب می کند، درختان را می‌شکنند. بارسیدن «گرمیج» همه‌می روندبه خانه ها ، گله ها را ازصحرا می‌آورند وبهرصورتی هست برای خرمن هم فکری‌می کنند. اما گرمیج بی‌خرابکاری دست از سرمردم برنمی‌دارد . بیشتر وقت‌ها بدنبال گرمیج باد دیگری پیدا می‌شود که «چن» Chan نام دارد . هوا یک دفعه و ناگهانی سرد می‌شود و گرمیج آرام فروکش می کند . بعد از چن برف شدیدی می‌افتد . گرمیج اغلب از اواسط پائیز شروع می‌شود . روایت می کنند که چن و گرمیج دربالای قلهٔ ساوالان باهم گلاویز می‌شوند ، زورآزمائی‌شان ازدامنه های ساوالان گذشته به‌خیاوهم می‌رسد . هر که زورش بیشتر باشد میماند و دیگری بناچار در می رود . بیشتر وقت‌ها چن بر گرمیج غالب می‌شود .

۲- «مه یل» Meh yel : که ازشمال شرقی‌آبادی می‌آید ، ازطرف دریای خزر. سرد است وخشک. عده‌ای ازبومی ها عقیده‌دارند بین «چن» و «مه یل» فرقی نیست وا گرچن بدنبال گرمیج نیاید «مه یل» اسم‌می گیرد.

۳- «آغ یل» Âq yel (بادسفید): ازاواخراسفندماه‌شروع می‌شودو برف‌ها را آب می کند . آمدن این باد مخصوصاً در دشت مغان اسباب خوشحالی‌مردم می‌شود. پیک‌خجستهٔ نوروز وروزهای سبزبهاری است.

٤- «وعده یلی» (بادمیعاد): همان «آغ یل» است ، در روزهائی که فروردین ماه نزدیک شده . وعدهٔ بیداری درختان و جوانه ها را می‌دهد ومژدهٔ دوباره زادن ودوباره بارور شدن را . باد آرام و ملایم و نجوا گری است که جادو می کند و معلوم نیست چه رازی در گوش

شاخه ها می‌خواند که دو روزه همه غنچه می‌دهند وبه گل می‌نشینند.

۵- «خزیریلی» Xazir yeli : چون ازطرف دریای خزرمی‌آیدباین اسم مشهور شده . همه‌ازاین باد می‌ترسند . موذی است ونجابت‌سرش نمی‌شود . هم درتابستان می‌آید وهم در زمستان . سرزده و نا گهانی. درتابستان هوا را بشدت سرد می‌کند ، مردم پنجره‌ها را می‌بندند و با چند لحاف می‌خوابند . اما آمدن «خزیری» در زمستان بلای بزرگی حساب‌می‌شود،مثل زلزله، مثل‌سیل،مثل‌طاعون. هروقت‌بیاید یخبندان فوق‌العاده شدیدی‌راه می‌افتد وبدنبال کشتار وحشتناکی بین دام ها که هیچوقت حساب‌شده نیست. درتمام کشتارهای بزرگ دشت‌مغان‌مقصر اصلی همین خزیری بوده است . کشتار بزرگ ۱۳۲۷ هم در نتیجهٔ خزیری بود که تمام شاهسون را یک‌باره بدبخت کرد .

۶- «بوغافاق یل» Boqânâg yel: که همان گردبادست که نا گهانی می‌رسد . وقتی ابرها دریک خطبایستند وباصطلاح محل خط کشی کنند، نشانهٔ اینست که «بوغانان» در راهست وهمین الان سرمی‌رسد.

۷- چن - که در افتادنش را با گرمیج حکایت کردم . سرد است و سیاه ، هوا را به شدت تیره می‌کند و هوای روشن ظهر را به تیرگی دمدمه‌های غروب شبیه می‌سازد .

اما در بارهٔ بعضی از روزهای سال روایات گونا گونی هست بین اهالی وهمه نشانهٔ توجه به‌خاك وگوسفند وآسمان وباران . یک نوع گاه شماری عامیانه و تغییر شکل یافته، تا تمام سال‌را با این نشانه‌ها

به‌تکه‌های مشخصی پاره کرده باشند .

۱- فروردین ماه را «آغلار گولرآیی» Âglâr Golar Âyi (ماه گریه و خنده) می گویند . چرا که هوا ساعت به‌ساعت قیافه‌اش را عوض می کند . آفتاب گاه بیرون است و گاه پشت ابرها . گاه باران می ریزد و گاه بند می آید .

۲- «دهلیزه» : شاید «ده روزه» باشد . همان ده روز اول بهار را گویند که هوا یک لحظه به‌یک شکل وبه یک رنگ ولحظهٔ دیگر به شکل ورنگ دیگریست وپیش بینی هوای یکساعت بعد امکان پذیر نیست .

۳- «چله بچه» Çella Beça :روز اول بهار وروز دوم تابستان، روز سوم پائیز وروز چهارم زمستان را گویند که همیشه روزهای خوب وآفتابی است .

٤- «بابیلی» Bâbili : روزچهل وپنجم بهار را گویند که اغلب هوا می گیرد وبرف می آید . همیشه مواظب ونگران این روز هستند که مبادا جوانه‌ها را سرما بزند . و ترانهٔ کوچکی برای روز بابیلی ساخته‌اند که چنین شروع می‌شود :

بابیلی آماندی

بیرچووال ساماندی

(ای بابیلی مواظب باش که یک جوال کاه بیشتر نداریم .)

٥- «ارمنی کیفیری» : روز خاج‌شوران را گویند . همان روزی که مسیح را غسل تعمید داده‌اند وارامنه آن روز را «جراورهنیک» Jer or Heniq می گویند . عوام الناس معتقدند وقتی که ارامنه صلیب را توی آب می اندازند هوا منقلب می‌شود وباران می آید .

٦- «حاجی یونس قاری» (برف حاجی یونس): برفی را گویند که از

ماه دوم بهار ببعد می‌آید. سال‌ها پیش مردی بوده یونس نام که می‌گویند خروارها یونجهٔ خشک داشته وبفروش نمی‌رفته. اواخر ماه دوم بهار، برفی می‌افتد و درطی دوسه روز تمام یونجه‌های یونس بفروش می‌رود و پول زیارت خانهٔ خدا فراهم می‌شود. برف‌های آخر بهار را همیشه به کنایه برف حاجی یونس می گویند.

۷- ماه «موزو»: اوایل تابستان را گویند. «موزو» پشه‌ایست که در پوست کمر گاو یا اسب تخم می گذارد. تخم‌ها معمولاً در داخل نسج پوست رشد کرده نمو می کنند وبیرون می‌آیند. مشهور است که «موزو» چنان سمج است که بعد از بیرون آمدن از توی جلد، می‌نشیند روی سنگ و زیر آفتاب، خود را گرم وآماده می کند برای حملهٔ دوباره به یک گاو دیگر. نیش این پشه بیش ازحد دردناك است و گاوها شلنگ اندازان و نعره کشان با این‌ور آن ور فرار می کنند.

۸- تیر ماه را «داری‌آلاغی‌آیی» می گویند زیرا که این ماه ارزن درو می‌شود.

۹- مرداد ماه را « قوراپی‌شیرن » گویند: ماه غوره پزان که انگورها می‌رسند.

۱۰- روز چهل وپنجم تابستان را «قویروخ دونوب» می گویند. زیرا که دمبهٔ گوسفند پر وسفت می‌شود. از این روز به بعد هوا رو به سردی می گذارد.

۱۱- آبان ماه را «خزل آیی» Xazal âyi نامند: ماه برگریزان.

۱۲- روز ۵۷ پائیز را« که له‌وز» Kalawaz می گویند. از همین روزهاست که برف وباران شروع می‌شود. آغاز سوز وسرما وناراحتی‌ها.

اغلب دشمن را به «کەلەوز» حواله می‌دهند. مثلاً می گویند: «چنان می‌زنمت که بری «کەلەوز» وبرنگردی.»

۱۳- چلهٔ کوچک باهمه سرما وبرف وبوران، پیام‌آور بهاراست. زیرا تا سپری شود چیزی به بهار نمانده است. چلهٔ کوچک می گوید: «حیف که عمرم کوتاه وپیش رویم بهار است».

۱٤- بعد ازچلهٔ کوچک، یک هفته ده روز اول اسفند را «قاری چله» (چلهٔ پیر) می گویند. سال ها سال پیش، چلهٔ کوچک در روزهای آخر عمرخود متوجه می‌شود که هنوزشترش جفت گیری نکرده. باعجله می‌رود پیش پیغمبر وعرض می کند یارسول‌الله عمر من تمام شد وهنوز شترم بار نگرفته. پیغمبر از خدا می‌خواهد که ده روز هم به چلهٔ کوچک فرصت بدهد. این افسانه را در تهران دربارهٔ «سرمای پیرزن» می گویند که اواخر اسفند ماه پیدا می‌شود.

دربارهٔ روزهای هفته همچنین باورهائی دارند:

روز یکشنبه را «سوت گونی» (روزشیر) گویند زیرا که در این روز شیر گوسفندها سهمیه ومزد چوپان هاست.

روز دوشنبه را «دوزگونی» (روز نمک) گویند. روز ناسیمونی است که دنبال هیچ کار نمی‌روند.

بهترین روز هفته پنجشنبه است که «آدینا آخشامی» می گویند. روز برکت و احسان و روز آمرزش وبخشایش مرده هاست

آب آشامیدنی را ازچشمهٔ کوچکی می‌آورند که در رودخانهٔ خیاو

است وپائین پای« کهنه قلعه». ومشهوراست به «نقی‌بولاغی» (چشمهٔ نقی). خرکچی‌ها با کوزه‌های بزرگ که «سهنگ» Sahang می‌گویند، می‌روند ته دره و به نوبت تک تک کوزه‌ها را تکیه می‌دهند به بین دو سنگ لب چشمه. هر کوزه ۳۰ ـ ٤٠ ثانیه طول می‌کشد تاپرشود. بعد کوزه‌ها را بار الاغ می‌کنند ومی‌آورند شهر. هر کوزه را درتابستان سی شاهی و در زمستان ۲/۵ ریال و در مواقع یخبندان به ۳ ریال می‌فروشند. تمام مردم خیاو از این چشمه آب می‌خورند که هرلحظه احتمال دارد سیل کورش بکند و یخبندان وبرف بپوشاندش. که درآنوقت خرکچی‌ها راه می‌افتند ومی‌روند دهات اطراف و آب می‌آورند. مسئلهٔ لوله کشی مدت پنج سال است که مسئلهٔ عمدهٔ آبادی است. منبع آبی درست شده ومانده. همه امیدوارند که روزی آب تمیز ومطمئنی بخورند. زیرا که ثابت شده آب « نقی‌بولاغی » آلوده است، حداقل پر است از تخم انگل های روده‌ای.

اما مسئلهٔ آبیاری زمین تا مدتی پیش به سیاق قدیم بوده است. یعنی داشتن حق آبی و پرداختن مبلغی به عنوان مزد عمله و مخارج لاروبی. خیاو وعده‌ای از دهات اطراف مشکین اغلبشان از دو آب عمده مشروب می‌شوند. یکی رودخانهٔ خیاو که صحبتش شد و دیگری از رود پری‌خانلو که به‌آب «دی‌یه» مشهور است و در قسمت‌های جنوب خیاو افتاده. دهات اطراف، آب خود را معمولاً از سطح بالاتر رودخانه برمی‌دارند. بدین ترتیب قبل ازآنکه آب به شیب تندی برسد، نهری درست کرده‌اند وآب را برده‌اند به کمر کش کنارهٔ رودخانه و رسانده‌اند

به آبادی خودشان. آب های دیگر اگر مالکی داشت که بارث می رسید. ومالک همیشه اختیار دار آن آب بود ومی توانست بفروشد یا بذل بکند. امامهم این جاست که زمین وحق آب هیچوقت ازهم جدا شدنی نبوده است. بدلیل بی مصرفی زمین بی وجود آب.

اما آب خیاو چون «کلنگ آباد»[1] نبوده، تعلق داشته به همگان. خرید وفروشش حرام بوده وخلاف عرف وشرع. و اگر مردم مبلغی بابت آب بها می پرداختند، بخاطر زحمتی بود که کشیده می شد برای نهر سازی وسایر کارها. مخارج راه آب وقنات وحتی لاروبی قنات به عهدهٔ مالک زمین بوده است. وجماعت خیاوقرارشان براین بوده که ازهرخانه یک نفر رابه نوبت برای لاروبی مأمور بکنند. دراجارهٔ زمین هم همیشه حق آب رامستأجرجداگانه می پرداخت. بااین که این سنت اغلب باصلح وسلم همراه بوده گاه گداری هم جیب عده ای را پرمی کرده است.

بنگاه مستقل آبیاری از سال ۱۳۴۲ درخیاو شعبه باز کرده به مردم اطلاع داده که برای خریدآب باید قبض تهیه کنند. نرخ اولیهٔ آب برای هرمن بذر سالانه ۲ ریال تعیین شده بود که بعد ازپنج روزپنج ریالش می کنندو برای یک هکتار زمین وصد کیلو بذرهفتادوپنج ریال، که از اول سال ۴۳ به ۱۲۵ ریال می رسانند. این مسئله داد عده ای از اهالی و کشاورزان را در آورده است. زیرا با تکیه به مادهٔ سوم تصویب نامهٔ شماره $\frac{۴۴۰۲۰}{۲۳ر۱ر۳۳}$ بنگاه مستقل آبیاری، فکرمی کنند این تغییر بهاءآب و در نظر نداشتن بهاء معمول محل برخلاف تصویب نامه است[2]

۱- بدین معنی که صاحب معینی نداشته، ازکوه ها جاری بوده.

۲- مادهٔ سوم - نظارت درامورآبیاری ازقبیل تأسیسات آبیاری. ساختمان

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

قانون آبیاری از اواخر سال ۴۲ باجرا گذاشته شده است و برای اینکه حق کسی زایل نشود ، سعی کرده‌اند آب را به صورت ردیف و نوبتی تقسیم بکنند. در نتیجه برای هرنوع کشت وهرنوع تخم یکسان ویک نسق آب می‌رسد. در حالی که آبیاری پیاز غیر از آبیاری یونجه است و هکذا آبیاری ارزن ولوبیا.

لوبیا را بعد ازگل دادن تا ۱۸ روز سه بار آب می‌دهند و بعد در پرهیز نگهمیدارند تامیوه ببندد. اما زارع باروش بنگاه آبیاری مجبور است که هره ۲ روز یک بار لوبیایش راآب بدهد ویا ارزن را که درتمام سال سه دفعه بیشتر آب لازم ندارد. ولی جالیزکاری زودتر از هر ۲۰ روز احتیاج بآب دارد . و این مسئله باز خلاف تبصرهٔ سوم مادهٔ سوم تصویب‌نامهٔ مذکوراست که می گوید: « . . .تبدیل وتقسیم وحق‌الشرب رودخانه های مزبور برحسب معمول ومرسوم و دیرینهٔ محلی خواهدبود. وزارت کشاورزی وبنگاه مستقل آبیاری وسایر مقامات صلاحیتدار نظارت اصولی دراجرای عرف محل خواهند داشت.»

بدین ترتیب محصول موقعی که آب لازم دارد، آب ندارد و در

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

ـ تقسیم آب رودخانه‌ها و انهار عمومی و استخرهای عمومی وچشمه سارهای عمومی که مالک یا مالکین خاص نداشته باشد بعهدهٔ بنگاه مستقل آبیاری است. بنگاه مستقل آبیاری هم‌چنین به منظور تثبیت سهمیهٔ آب وحق‌الشرب کسانیکه از منابع آب استفاده می کنند مکلف است بتدریج میزان سهم آب (مجوی المیاه) وحق‌الشرب را تنها مأخذ تصرفات وسوابق موجود و مطابق معمول محل تشخیص و در دفاتر مخصوص بنام دفاتر ثبت‌آب درج نمایند. (از تصویب نامهٔ مذکور)

زمانی که احتیاج بآب نیست برای مراعات مقررات باید توی‌آب باشد.
نتیجه، فرق محسوسی است درمیزان محصول. باعتبارقول یکی از اهالی
کاهش میزان محصول از پنجاه درصد بیشتر شده. از یک من لوبیا
همیشه پنجاه‌من محصول برمی داشتندوامسال - سال ۴۳- یکی‌از کشاورزن
از یک من لوبیا درحدود پنج من محصول بدست آورده است.

۵

پوشش گیاهی ـ نباتات وحشی ـ نباتات اهلی ـ نباتات بیشتر از روی سنت و عادت کشت می‌شود ـ پرنده‌ها ـ شکار پرنده‌ها ـ شکارهای دیگر.

ناحیهٔ مشکین و اطراف خیاو برای پرورش گیاهان گوناگون استعداد فوق‌العاده دارد وحتی در فاصلهٔ بین اهر و خیاو سایه‌ای از نهال‌های پراکندهٔ جنگلی را می‌بینیم که به صورت بته‌های فراوان این‌جا وآن جا کوه‌ها وتپه‌ها را پوشانیده است. شناسائی تعداد نباتاتی که در دامنه‌های ساوالان یافت می‌شود کار سنگین وچند ساله‌ایست برای یک گروه گیاه‌شناس. ومن دراین جا بطور خلاصه اشاره‌ای می‌کنم به پوشش گیاهی این منطقه و کشت نباتات اهلی که درآبادی‌های اطراف معمول است.[1]

روهم رفته نزدیک سی‌و دو نوع نبات وحشی، مناطق ییلاقی و مراتع کوهستانی را پوشانیده است. بیشتر این نباتات از دو طایفهٔ Graminea وLeguminosea است که تعدادی شناخته‌شده وتعدادی همانطور ناشناس مانده‌اند.

از این دو طایفه، این گیاهان بیشتر یافت شده‌اند:

۱ـ گویا چند سال پیش چند نفر گیاه شناس فرنگی این نواحی‌را گشته مطالعاتی کرده‌اند. ولی‌نتیجهٔ کارشان‌در دسترس نبودتادراین جاآورده شود.

بید گیاه‌ها Agropyrum

نام فارسی ندارد Phleum

نام فارسی ندارد و به عربی قلیب گویند Poa Palustris

نام عربیش عکریش است Festuca

نام عربیش ذیل الثعلب است Bromus arvensis

واز طایفه بقولات Legumineoses ، این چند گیاه فراوان است. زیرا که تمام مراتع ییلاقات را یک نوع «چمن» وحشی پوشانیده که بیشتر از این چند «نوع» تشکیل شده :

باقلائی‌ها Lupinus, Letus

شبدرها Trifolium

یونجه‌های وحشی Medicago

اما مناطق قشلاقی و مغانات را بیشتر نوعی از لگومینوزها پوشانیده که Hedysarum نام دارد که در زبان فارسی به «عدس تلخه» مشهور است.

بهرحال تمام این نباتات را چوپان‌ها خوب می‌شناسند و هر کدام نام محلی و عامیانه مخصوص دارند.

اما نباتات اهلی که کشت می‌شود، انواع فراوان دارد و هر کدام مختص یک محل است و یک آبادی. باین معنی که هر کدام در یک آبادی معمول شده و از روی سنت کشت می‌شود. تک لپه‌ای‌ها معمول همه‌جاست. گندم وجو و ارزن و ذرت را می گویم. ازنوع گندم: «قیرمزی بوغدا»، «ساری بوغدا»، «آغ بوغدا» و «یازلیخ» سال‌های سال است که در این منطقه کشت می‌شود. چاودار سیاه و قرمز هم در این ناحیه

می کارند. چاودار قرمز بیشتر در خود خیاو کاشته می‌شود.

سه نوع ذرت هم معمول است:

۱- ذرت خوشه‌ای که جارو درست می کنند.

۲- ذرت علفی که برای تغذیهٔ دام مصرف دارد.

۳- ذرت دانه‌ای که خوراکی است وفراوان‌عمل‌می‌آید وفراوان هم مصرف می‌شود. کشت برنج چند سالی است که بیشترمعمول شده. ودر اطراف رودخانه‌ها- که شامات می گویند- کشت می‌شود. مثلاً در حاشیهٔ رود «قره سو» یا درهٔ رود مغان. انواع برنج‌ها که عمل می‌آید درمحل بااین‌اسامی‌نامیده می‌شود: - برنج‌آش - چامپا - آقایی- عنبربو- مولائی. برنج صدری را دو سه سالی است که معمول کرده‌اند.

از دو لپه‌ای‌های بی گلبرگ بید ونارون زیاد معمول است. سه نوع بید را در تمام دهات اطراف خیاو دیدم که این‌هاست.

۱- «ساری سؤود» (بید زرد): که مقصود همان بید معمولی Salix Pentandra است.

۲- «پیش پیشن»: همان بید مشک Salix Aegyptiaca است.

۳-«قیزیل‌سؤود»(بیدطلائی): که بیدسفید Salix Alba رامی گویند.

نارون بیشتر بطور خودرو می‌روید و درهٔ رود خیاو بیشتر از این درخت پوشیده است.

از دو لپه‌ای‌های گلدار، طایفهٔ گل‌سرخیان Rosacé زیاد معمول است. چراکه بیشتر درختان میوه از این طایفه است. مثلاً گیلاس و آلبالو در پری خانلو زیاد عمل می‌آید. شفتالو در اکثر لقاط مشکین، بادام درجبدره، زردآلو و آلو وهلو وگوجه در باغستان‌های خودخیاو

وگل سرخ در قره درویش‌لو وسیب در «انار».

از طایفهٔ Euphorbiacé ، فرفیون زیاد معمول است که اغلب خودرو است و«سوت تیان»می گویند. ساقه هایش‌را جمع می کنندبرای رنگ کردن پشم. ایلات شاهسون پشم راهمیشه باساقهٔ فرفیون رنگ می کنند.

انواع اهلی بقولات Legumineuse ،بعد ازتک لپه‌ای‌ها معمول ترین گیاه‌ها است در این نواحی. چرا که علوفهٔ دام‌ها بیشتر از این‌ها بدست می‌آید و در اول اشاره کردم که انواع وحشی این طایفه تمام ییلاقات‌ومناطق کوهستانی‌را پوشانیده است وخوراك دام های‌شاهسون بیشتر از این طایفه تأمین می‌شود.

ولی انواع اهلی‌بقولات: ماش‌ولوبیارا درمزرعه خلف‌می کارند. باقلا معمول آغ بلاق وموویل است. عدس وگاودانه (کوروشنه) را در قیل‌چیق‌لو ، یونجه را در قره درویش‌وخود خیاو. خللر (گولول) در خود خیاو معمول است وهم‌چنین در قره درویش. اسپرس (خاشا) در آغ بولاق وبالی‌جا وخیاو. وشبدر را که «اوچ قولاخ» (سه گوش) می گویند در تمام دهات.

دو نوع یونجه در این محل زیاد معمول است. یکی که رشد سریع دارد باسم «تخم همدان» مشهور است و دیگری‌را که رشد کند دارد «قره‌یونجه»(یونجه‌سیاه) می گویند.ونوع وحشی دیگری هم‌معمول است که «آت یونجاسی» می گویند یعنی یونجهٔ اسب. خللر (گولول) دو جور است یکی باز رشد سریع دارد و باسم « زمی گولولی » یا خللر مزرعه و دیگری به «قره دنه» یا سیاه دانه مشهور است.

دو نوع نخود هم معمول است : «آغ نخود» یا نخود سفید که منحصراً محصول مشکین شرقی است. دیگری «قره‌نخود» یا نخود سیاه که در خیاو کاشته می‌شود و در بعضی از دهات اطراف می کوبند وبه صورت لپه در می‌آورند.

سه جور ماش معمول است: «آغ» (سفید) «آلا» (ابلق)«گوی» (سبز). لوبیای سفید وچشم بلبلی هردو کشت می‌شود.

از طایفهٔ بادمجانیان Solanacé سیب زمینی زیاد معمول است در این نواحی که اسم می‌برم : پری خانلو- خیاو- قره درویش.

خود بادمجان در جبدره کاشته می‌شود وبیشتر در عربلو. گوجه فرنگی در خیاو کشت می‌شود وتنباکو بطورقاچاق در پری خانلو وقره‌باغلار. ومن مزرعه‌های توتون‌را دراین نواحی دیدم که‌بین کرت‌های ذرت و دور از چشم بیگانه‌ها کاشته بودند.

ازطایفهٔ کدوئیان Cucurbitacé خیار رادرجبدره‌وعربلو وهم‌چنین درجالیزهای خودخیاو می کارند. گرمک وخربوزه را در پاشالو وعربلو وجبدره. ولی‌خربوزهٔ بیجق ولوگران‌درتمام ولایت مشکین مشهوراست.

کدو در تمام دهات معمول است ومعمولاً «بورانی» می گویند که‌سه نوع مختلف عمل می‌آید: ۱- «آغ» یا «بال‌بورانی» ۲- «ینهق» ۳- «سوسوك بورانی». تخم «بال بورانی» را برای دفع انگل های روده مصرف می کنند. هندوانهٔ آللی مشهورتر از سایر آبادی‌هاست.

از طایفهٔ آلاله‌ها گل خودرو و زیبائی در این نواحی زیاد پیدا می‌شودومعمولاً درحاشیهٔ‌تمام‌نهرها وهرجا که باریکه آبی‌باشدومشهور است به «ساری گول» گل زرد.

ازچتریان Omblifere ، گشنیز وشویدوجعفری‌را درخیاو می کارند که مصرفش درآنجا زیاداست، برعکس دهات که کمترمصرف‌می‌شود. «مرزنجوش» بطور وحشی‌می‌روید. پونه بیشترکوه‌ها وتپه‌ها راپوشانده که هم در آش می‌ریزند وهم مصرف مداوا دارد.

از تیرهٔ خشخاشیان تا وقتی که کشت خشخاش ممنوع نشده‌بود زیاد می کاشتند. واکنون‌نوعی شقایق وحشی‌را که«دگمه» می گویند و زیاد درگوشه وکنار می‌روید، می‌خورند. «ایلان دگمه‌سی» بازنوعی دیگر از شقایق است که می گویند سمی است ومصرفی ندارد.

دربارهٔ گیاهان وحشی که مصرف داروئی‌دارد یامصرف غذائی، درفصل دیگری صحبت می کنم و دراین‌جا فقط نام می‌برم ازیک‌نوع «چمن» وحشی که علوفهٔ دام‌هاست و اهالی آن را «قی‌یاخ اوتی» Gëyâxoti میگویند یا «وجه له» که دانه‌هائی دارد شبیه لوبیا که این دانه‌ها را دهاتی‌ها جمع می کنند وتوی آش می‌ریزند.

« دوشان آلماسی » (سیب خرگوش) که گیاهیست از طایفهٔ Digital که در دامنهٔ کوه‌ها فراوان است وهمانطور بی‌مصرف. هم‌چنین کاسنی که‌عرقش‌را می گیرند ومعمولاً «چیت تیخ‌ساقیزی» می گویند.

وهم‌چنین حنظل که فراوان می‌روید و درآن محل کبر Kabar می گویند. دهاتی‌ها میوه‌های رسیدهٔ‌حنظل‌را بخاطر طعم گس‌وترشی که دارد می‌خورند ونارس‌ها را جمع می کنند ومی‌برند شهرها. ودرشهرها از آن ترشی درست می کنند. بزرگترین حنظلستان وحشی را در قره‌باغلار دیدم که‌چند کوه وچند دره وچند قبرستان راسرتاسرپوشانده بود.

بالاخره از «بابا آدم»ها (دوه تویوزی) باید نام‌ببرم که یک‌نوع

تیغ مخصوصی است با گل های درشت توپی شکل، برنگ‌های زرد وقرمز و آبی. خوراکی است لذید برای شترها و در تمام تپه ها و دره‌ها می‌شود سراغی از این نبات وحشی گرفت.

اسپند «اوزریک» برای دفع شرچشم بد، دود می‌شود. مثل همه‌جا معتقدند که هرقدر دورتر از آبادانی روئیده باشد، تأثیرش بیشتراست. و اگر صدای خروس شنیده باشد دردی را دوا نخواهد کرد.

«باغایپراغی» Bâqâyaprâqi گیاهست شبیه لاك پشت و روی تپه ها فراوان است. لاك پشت را «باغا» می گویند. این لغت درسایر نواحی آذربایجان معمول نیست. گیاهی است از تیرهٔ مرکبان که روی زمین پهن می‌شود.

«سی‌یرقویروغی» Siyir Göyröqi (ماهور) که گیاهیست دوپایه، نر وماده از هم جدا. نرها روی زمین پهن هستند با برگ‌های بزرگ سبز وماده‌ها گل های مرکب دارند که بصورت خوشه قرار گرفته. فوق‌العاده زیباست و درتمام تپه ها ومخصوصاً تپه های اطراف ساولان فراوان است. خوشه های ماهور را جمع می کنند که چوب خشک و با دوامی دارد برای آتش درست کردن. در بیشتر تصنیف‌ها وقصه های محلی این گل شخصیت جالبی دارد. مشهوراست که «کرم» قهرمان افسانه های آذربایجان وقتی «اصلی» را گم کرده بود، برای پیدا کردن محبوبش از «سییرقویروغی» نشانی او را می‌پرسیده. شعر پایین را در این باره می‌خوانند:

«سنه قوربان اولوم ای سییر قویروغی کول لاری
نه باشوا اورتوپ سن ساری ساری شال لاری
منه نشان ور اصلیم گه‌دن یول لاری
اصلیم بو یول دان گتدی یایوخ؟»

ترجمه :

«قربان شما می‌روم ای خوشه‌های ماهور که شال‌های زرد بر سرپوشیده‌اید. راهی را که «اصلی» من رفته نشانم دهید. اصلی من از کدام راه‌رفته؟»

اما پرنده‌هائی که در دامنهٔ ساوالان زندگی می کنند از شماره بیرونند. کنار هرسنگ وهر گیاه‌پرنده‌ای نشسته که‌به دیگری‌شبیه‌نیست. رنگ‌های جور واجور وشکل های مختلف دارند. شکارشان مشکل‌است وشناختنشان مشکل‌تر. بهرحال پرنده‌هائی که دراین ناحیه زیاد دیده می‌شوند ، اسامی محلی‌شان چنین است:

لی Ley : کرکس ولاشخورهای بزرگ را می گویند.

پغی Pëgi :لا شخورهای جثه کوچک را گویند که بیشتر گنجشک و پرنده‌های کوچک را شکار می کنند.

قیزیل قوش: باز شکاری‌را گویند که هنوز هم مرسوم است که می گیرندوچندروزی‌چشمهایش را باپارچه‌ای‌می‌بندد و وقتی‌چشم هایش را بازکردند دیگر اهلی شده است. دستکش چرمی می‌پوشند و باز را روی انگشت می‌نشانند.[۱]

حاجی‌لک‌لک: که فراوان‌است‌وپرنده‌ای‌است که‌برکت‌می‌آورد.

قوزقون : عقاب را می گویند.

چوبان آلا‌دان : شبان‌فریبک، که قصه‌هائی درباره‌اش دارند.

۱- در جنوب و شیخ نشین‌ها کلهٔ باز راپا کلاهک فلزی می پوشانند وموقع شکار کلاهک را از کلهٔ باز برمی‌دارند وپرواز می‌دهند.

ناغان : زاغچه را گویند(جاهای دیگر این‌اسم معمول نیست) .

بیلدر چین : کرک

آلاشا : مرغی است شبیه کفتر و کلاغ .

قولاخ لی قوش : پرندهٔ بد منظری است . کله‌ای دارد گرد و چشم‌های درشت و گوش های‌برجسته و کوچک . جغدنیست ولی‌شباهت زیاد به جغد دارد وبدیمنش می‌دانند .

جغد: که مثل همه جای دیگر منفور است .

آلاپاختا (مرغ صحرائی) : پرنده‌ایست شبیه کفتر وبزرگ‌تر از آن که شکار می کنند ومی‌خورند .

تاتیر : فاخته را گویند . در جاهای دیگر آذربایجان باین اسم نامیده نمی‌شود .

آن قوت : حواصیل را گویند .

مراد قوشی : پرنده‌هائی هستند که بطور دسته جمعی زندگی می کنند . زمستان را درمغانات هستند وتابستان‌را دربیلاقات . همیشه یک دستهٔ کوچک راهنمای دسته‌های بزرگ است . دستهٔ راهنما به هرطرف که پرواز کنند بقیه راهم بدنبال‌خود می کشند . محل اصلی‌شان در قره داغ است . درناحیه‌ای باسم«ورجهان» . مراد قوشی‌ملخ خوار است و از این جهت عزیزش می‌شمارند .

وقتی ملخ به یک آبادی هجوم‌می‌آورد، دهاتی‌ها با آب ودانه بسراغ «مراد قوشی» می‌روند و دعا و وردی هم دارند که می‌خوانند وبعد درحالی که آب و دانه روی‌زمین‌می‌پاشند، بطرف آبادی‌خودشان راه می‌افتند . بااین شرط که هیچوقت نباید پشت سر را نگاه بکنند والا

«مرادقوشی» قهر می کنند و برمی گردد. عده‌ای هم قبل از رسیدن پرنده‌ها، بیرون ده خندق بزرگی درست می کنند و آب می بندند. پرنده‌ها تا سر می‌رسند حمله می کنند وملخ ها را تند تند از وسط دونصفه می کنند و می ریزند روی زمین. و هرچند دقیقه یک بار خود را درآب خندق می شویند تا زهر ملخ هلاکشان نکند. وقتی کارشان تمام شد، دسته جمعی، پیروز وخوشحال به طرف اردوی خود پروازمی کنند و دعای دهاتی‌ها را هم همراه می‌برند.

در خود خیاو عده‌ای هستند که بعضی ازفصول سال را باشکار پرنده‌هازندگی می کنند. اغلب بسراغ «بیلدرچین» می‌روند که گوشت لذیذی دارد ومشتری‌فراوان. برای شکاراین پرنده‌ها تورهائی بافته‌اند ازنخ ابریشم‌سبز، برنگ‌علف‌ها که پهن‌می کنند روی چمن یامزرعه. وبعد اسبابی‌دارند شبیه یک قاشق که شکمی دارد و دسته‌ای. داخل شکم قاشقک خالی‌است و روی دسته ازفلز یااستخوان‌پای‌بوقلمون که‌مغزش ریخته، نی لبکی گذاشته‌اند وپوست نرمی را به‌حد فاصل دسته وشکم قاشقک بسته‌اند و وقتی پوست را روی شکم قاشقک برمی گردانند و با انگشت‌ضربه می‌زنند صدای‌ظریف مادهٔ «بیلدرچین» بلند می‌شود ونرها همه‌پروازمی کنند و درشبکه های‌تور اسیر می‌شوند. شکارچی‌باید خیلی ماهر باشد و کارآزموده. زیرا اگر روی طبلک محکم‌تر بزنند، صدای مادهٔمار بلند می‌شود ونرها به هوای‌جفت‌به طرف صدا راه می‌افتند.

ماهر ترین شکارچی پرنده‌ها پیر سردست کارکشته وپرتجربه، وفعلاً اهل‌دود که سال‌ها درقفقاز شکارچی‌بوده و کریم‌نباتی‌نام دارد.

ازشکارهای دیگرباید گوسفندوحشی را نام برد که «آرقالی» Àrgâli می گویند وهم‌چنین بز کوهی و آهو را.

بالاخره خرس و گراز که دهات پای ساوالان را همیشه زیر پا دارندوازتدابیری که برای دفع این اشراروغارتگران مزرعه ها اندیشیده‌اند، یکی هم اینست که یک یادونفر تفنگ‌چی‌را به مزدوری می گیرند ، تا بتوانند از پس این درنده‌های بی‌چشم و رو بربیایند.

٦

ییلاقات اطراف خیاو- مواقع کوچ-ایل راه‌ها- مراتع بهاره و پائیزه - حرف و سخن‌هایی درباره‌ٔ اسکان- عواملی که‌باعث اسکان‌طایفه‌ها می‌شود- درباره‌ٔ تخت قاپوها .

در این جا اشارهٔ مختصری می کنم بزندگی در ییلاقات اطراف خیاو و بطور کلی به تمام ییلاقات شاهسون در ایالت مشکین .

ییلاقات کوهپایه هائی هستند در زمستان پوشیده از برف و در تابستان پوشیده از چمن . مراتع پر بر کتی هستند که نزدیک به نیم ملیون گوسفند را غذامی دهند . دراین کوه‌ها نشانه‌ای ازغارنمی‌بینیم . بادها و ابرها دایه‌های واقعی این مراتع هستند و هم‌چنین برف‌ها که‌آب می‌شوندواین مرغزارها را بامحبت‌تمام‌آبیاری‌می کنند . درفصل آب و هوا اشاره کردم کـه در این ناحیه توده‌های هوا از جانب شمال می‌آیندوهم‌چنین بادهای‌غرب‌وزان نیز دراین‌منطقه کم‌نیستند . ییلاقات وتمام‌ناحیهٔ کوهستانی در زمستان از وجود ایلات خالی می‌شوند . زیرا که همهٔ آن‌ها سرازیر شده‌اند به طرف دشت که صاف است ومسطح و آب وهوای مناسب دارد . در کوه‌ها ایل راه‌ها مشخصند وثابت . ولی دردشت‌ها غیر ثابتند وغیرمشخص . روهمرفته در دشت،طایفه‌هاپرا کنده می‌شوند . کوه‌های شمالی آذربایجان موقعیت و وضع مناسبی داردبرای

پرورش احشام. وهم‌چنین است دشت ها. اصولاً مناطق دشتی و کوهستانی واحد تجزیه نا پذیری را تشکیل می‌دهند وضرورت اینکه ایلات باید قشلاق وییلاق داشته باشند، امریست که اثباتش لزومی ندارد. بقول فردریک بارث ، دام ها اگر در سراسر سال درمنطقهٔ گرمسیر یا سرد سیر یک ایل نگهداری شوند، هفتاد هشتاد درصدشان تلف می‌شوند. این مسئله را هم باید گفت که ییلاق وقشلاق بهم نزدیک نیستند وهمین فاصله است که زمستان ها وتابستان های آن ها را متعادل می کند.

از دویست هزار هکتار ییلاقات شاهسون ، صد وپنجاه هزارش در دامنه های ساوالان افتاده وپنجاه هزار هکتارش در مشرق اردبیل. مراتع ییلاقی اطراف ساوالان ۲۸۵۰ متر ازسطح دریا ارتفاع دارد و مراتع ییلاقی مشرق اردبیل که پنجاه هزار هکتار است ، ارتفاعش از سطح دریا دو هزارمتر است. اقامت طایفه ها در ییلاقات معمولاً کمتر از مدت اقامت آن‌هاست درقشلاق. از نیمهٔ دوم آبان ماه، طایفه ها در درقشلاق ، یعنی درمغانات هستند تا نیمهٔ اول اردیبهشت ماه. بدین ترتیب که از نیمهٔ دوم فروردین ماه شروع می کنند به کوچ و اواخر اردیبهشت ماه همگی تمام مغان را ترک می کنند. و اگر خشکسالی پیش آمده باشد از اوایل فروردین کوچ شروع می‌شود وبناچار برطول مدت اقامت در ییلاق افزوده می‌شود.

موقع کوچ ، ۳۲ طایفهٔ شاهسون سه دسته می‌شوند و ازسه ایل راه عبور می کنند:

دستهٔ اول از زیوه Ziwe ولیملو Limlo، قره‌خان بیگلو ، تولاچی،

سلیم آغاجی ، لکران، آقا محمد بیگلو عبور می کنند و بعد، از گذرگاه صلوات رد شده‌می‌رسندبه مراتع بهاره وپائیزه«یازلیخ » Yâzlëx . و ازقره‌گل‌وقره تپه وارد مشکین‌شده می‌آیندبه حاشیهٔ خیاو و درآن‌جا دودسته می‌شوند : یک قسمت در دامنه‌های ساوالان به فاصله یک الی پانزده کیلومتری جنوب غربی خیاو پخش‌می‌شوند وقسمت دوم می‌روندطرف قاشقامیشه سمت ارسباران و اهر و درآن جاپراکنده شده، چادرمی‌زنند .

دستهٔ دوم از انجیرلو ـ شاه تپه‌سی ، تیکانلو ، اجیرلو ، تسانلو نورالله بیگلو رد می‌شوند و می‌آیند به قلعـه برزند و از آن به بعد به دامدا باجا وبالاخره‌ازگذرگاه رضی به قریهٔ گوده کهریز و آخرسر سرازیر می‌شوند طرف آب معدنی «قوتورسویی» کـه در ۳۶ کیلومتری مشکین شرقی است .

و دستهٔ سوم ازاین‌آبادی‌ها می گذرند : بنوان ، پیربیگلو ،دیزه، تک دام، آق بولاغ ، محال گرمی‌وبالاخره به اطراف اردبیل‌رسیده ، در کوه‌های باقرلو ومناطق «آق اولر» دورهم جمع می‌شوند .

مراتع بهاره و پائیزهٔ تمام این سه دسته پس از عبور از گذرگاه صلوات،قلعه برزند،دامدا باجا ، گدوك منکان، مراتع‌مشهور وپربرکت ارشق‌است که مثل پلی‌است بین ییلاقات وقشلاقات . و درآخر شهریور ماه‌باز ایلات‌شاهسون درهمان‌مسیری که‌آمده بودندبه طرف دشت‌مغان برمی گردند وبناچارهمه ،دوباره درمراتع ارشق‌جمع‌می‌شوند .مدت‌زمان حرکت ایل بستگی دارد به چگونگی مراتع و اوضاع جوی . ولی مدت کوچ روهمرفته دربهارو درپائیز ، تا چهـل و پنج روز طول می کشد . وطول‌مسیر کوچ درحدود صدوهشتاد کیلومتراست .بهرصورت

طایفه‌ها در اواخر خردادماه همه در ییلاقات خودمستقر شده‌اند. مدت زمان کوچ را اوضاع جوی می‌تواند کم یا زیاد بکند. بدین معنی که این مدت می‌تواند تا یک ماه تغییرپیدا بکند. مدت توقف طایفه‌ها در ییلاق در حدود سه‌ماه ونیم است و در اواخرشهریور ماه دوباره‌مراجعت می‌کنند به دشت مغان و اواخرآبان دیگر همه در قشلاق جمعند. اما اگر خشکسالی پیش آمده باشد وعلوفه‌ای برای دام‌ها نداشته باشند، ممکن است طایفه‌ها مدت بیشتری را درمراتع ارشق بگذرانند. هم‌چنان که ممکن است کوچ را بهمین علل زودتر شروع بکنند.

ییلاقات مالکینی‌دارند که بارث‌رسیده ومی‌رسد. مالکیت ییلاقات اغلب شخصی است نه مال یک طایفه. هرییلاق باسم‌مالک خودمشهور است. معمولاً ییلاقات همیشه مرتع می‌ماند، برخلاف قشلاق که بطور نسبی زراعتی هم در آن‌ها صورت می‌گیرد.

عده‌ای از شاهسون‌ها- آن‌هائی که در مغان زراعتی دارند- در روزهای تابستان گوسفندها را دست چوپان‌ها سپرده، خود به قشلاق برمی‌گردند، تاسری هم‌به کارهای زراعتی هم‌بزنند.

در این‌جا مسئلهٔ وابستگی به زمین از روی علاقه و نفع مادی قابل توجیه است. ولی بهرصورت وقتی چادر نشین به زمین علاقمند شود، این مسئله در امر دامداری تأثیر بسزائی خواهد گذاشت.

هم‌اکنون طبق برنامه‌هائی که در دشت مغان عملی می‌شود، وابسته کردن‌ایلات بزمین، به منظور فراهم‌آوردن زمینهٔ اسکان، یکی از راه‌های مورد نظر است. وبوجود آوردن آن چنان علائقی بااین‌چنین سهولتی که فکر می‌شود ابداً عملی نیست. یک ایل بزحمت می‌تواند

از منافع سهل‌الوصول دامداری صرف نظر کرده فقر و تنگدستی و کار سنگین زراعت را بپذیرد. زیرا با تبدیل دامداری به کشاورزی و عملی کردن مسئلهٔ اسکان، بنظرنمی‌رسد که منافع و درآمد کشت و زرع، بتواند خسارت ازدست دادن دام‌ها را جبران بکند. زیرا وقتی قشلاق و ییلاقی در بین نباشد و دام‌ها در سراسر سال در منطقهٔ گرمسیر یا سردسیر یک ایل نگهداری شوند، هفتاد تا هشتاد درصدشان تلف می‌شود.[1] و صرف نظر کردن ازاین سرمایه، باید باحسابگری دقیق همراه باشد، تا از فقر احتمالی آیندهٔ طایفه‌های ساکن‌شده جلوگیری بشود. زیرا اجاره‌داری زمین و زحمت سنگین زراعت وسطح پایین زندگی را پذیرفتن و به تمام مصائب تن در دادن و از درآمدهای دام داری صرف نظر کردن، چیز دیگری هم لازم دارد که برنامه‌های اسکان فاقد آن هستند. یک چادرنشین وقتی به اسکان تن در می‌دهد وبه کار زراعت وعملگی می‌پردازد که تمام ثروت و دام خود را ازدست داده باشد. درقحطی‌ها و کشتار دام‌ها که در نتیجهٔ عوامل طبیعی بوجودآمده این مسئله خود بخود ثابت شده است. در کشتار ۱۳۲۷ شمسی که در مغان اتفاق افتاد، عشایر لخت و ورشکسته شدند و ریختند به شهرها و تن دادند به کارهای عملگی ویا در دهات کارگرزراعتی شدند، ولی هروقت که توانستند چند گوسفند دست و پا کنند از حالت اسکان درآمده خود را به قبیله

۱- نگاه کنید به: «مطالعه‌یی برای نوسازی زندگی روستائی و دامداری منطقهٔ زاگرس» تألیف فرانسیسکو بنت Francisco Benet باستناد نوشته‌های منتشر نشدهٔ فردریک بارث Fredrik Barth.

این رساله را داریوش آشوری به فارسی برگردانده که هنوز منتشر نشده است.

رساندند.[۱] مسئلهٔ اسکان دسته جمعی واجباری همیشه در چنین مواقعی پیش می‌آید. در اسکان فردی هم عوامل همین‌هاست که شخص را مجبور به تات نشینی می‌کند. هرچند که بندرت ممکن است مسائل عمومی زندگی، پاشیدگی خانواده و مرگ سرپرست، باعث اسکان یک فامیل بشود. ولی علت اساسی همان فقر و تنگدستی است. علت اسکان در دهات و شهرها هم همین‌هاست که گفتم. چنانکه در سال ۱۳۱۳ شمسی که برای اسکان شاهسون، دولت‌وقت اقداماتی کرد و این اقدامات که حتی با زور وجبر توأم بوده، نتوانست مرد چادرنشین و دامدار را به یک زارع مقید به زمین تبدیل کند. خاطرات آن روزها و خشونت‌های آن دوره، هنوز در خاطره‌ها زنده است. مشهور است که آلاچیق‌ها را پاره می‌کردند و آتش می‌زدند وچادرنشین‌ها را کتک می‌زدند. (من تعدادی خانه‌های ساخت آن زمان را در خیاو و دهات اطراف دیدم که عوض تیرهای معمولی باچوب‌های آلاچیق سقف پوشی شده بودند.) درنتیجهٔ فشار و اجبار، توانستند عده‌ای از شاهسون‌ها را اسکان بدهند. تنها چوپان‌ها حق داشتند که گوسفندها را ببرند صحرا. وآن‌ها را که برای چوپانی به صحرا می‌رفتند «بینه» Bine می گفتند وبقیه مجبور بودند که در یک جا ساکن باشند وبه کار زراعت بپردازند. امابعد ازدورهٔ بیست ساله که از زور و فشار تا حدودی کاسته شد، دوباره طایفه‌ها زدند به کوه‌ها وخانه‌ها ومناطق اسکان‌شده را به‌سرعت‌خالی کردند. زیراحساب ساده بود و زندگی چادرنشینی ازهرنقطه نظر به صرفهٔ شاهسون بود.

در این میان ترکیب‌های جالبی‌هم بوجودآمد. مثلاً از تخت-

۱- فصل تاریخ خیاو را بخوانید.

قاپوهای دورهٔ رضاشاه، هنوزعده‌ای در ده دیبگلو باقی‌مانده‌اندوهم‌چنین عده‌ای زیاد درعربلوها هستند، بااینکه تن باسکان داده‌اند، هنوزییلاق قشلاق می کنند و درضمن وابسته هم هستند به زمینی که در ده دارند. عده‌ای از این ها، خود ییلاق وقشلاق دارند که قشلاق‌شان در مغان «قره توره» Gara Tawara نام دارد که بالاتر از«یوغون آرخ» افتاده. عده‌ای دیگر هم ییلاق قشلاق ندارند و همیشه زمین اجاره می کنند.

در این‌جا لازمست اشاره شود به زندگی مخفی وقاچاقی مردان شاهسون درآن زمان، که برای مواظبت گوسفندهاشان به چه مذلت‌هائی که تن در نمی‌دادند. در زمان اسکان وقتی آلاچیق ها را از صحراها جمع می کردند، تنها چوپان ها حق داشتند که درچادرهای کوچک تک‌نفری در بیابان زندگی کنند وبسیاری ازشاهسون ها، آلاچیق ها را رها کرده. پنهان ازچشم مأمورین دولت، باسم چوپان در کومه هازندگی می کردند. بعد از شهریور ۲۰ ، این عده از کومه ها بیرون آمده ، آلاچیق ها را که فضای بیشتری داشت وآسودگی بیشتر، دوباره برپا کردند.

در این‌جا صورتی می‌آورم از چادر نشینانی که زندگی ایلی را ترك گفته ،مجبور به اسکان‌شده‌اند. این‌عده همه ساکن خیاو هستندو بیشتر با کار عملگی روزگارمی گذرانند. همه را از پرسشنامه‌های یک محلهٔ خیاو بیرون کشیده‌ام وعامل اصلی‌سکونت تاحدودی نشان داده شده است.

بهرحال اکثر این عده، آن‌هائی هستند که با فقر وفاقه دست بگریبانند و اگر فرصتی حاصل شود و از چنگال تنگدستی نجات پیدا کنند باز به صحرا و زندگی چادر نشینی برمی گردند.

نام	سن	نام طایفه	علت اسکان
بالابیگم	۸۵ ساله	حسین‌خان‌بیگلو	ازدست دادن دام
شمس‌الدین	۲۵ «	دمیرچی	نداشتن‌دام و برای‌پیدا کردن کار
اکبر	۶۵ «	اجیرلو	فقروبرای پیدا کردن کار
تومار	۹۵ «	خیولو	ازدست دادن دام
ابراهیم	۳۸ «	علی‌محمدلو	پیدا کردن کار
سیم‌وزر	۵۲ «	حاجی‌خوجالو	مرگ‌شوهر وازدست‌دادن‌دام
شاهی	۶۳ «	اجیرلو	برای‌راحت زندگی کردن
تویوشی	۳۹ «	اجیرلو	برای پیدا کردن روزی
اسماعیل	۸۰ «	قرالو	درخیاو زمین داشته
اسماعیل	۶۲ «	اجیرلو	فقر
جعفر	۴۰ «	قوجابیگ‌لو	ازدست دادن دام
والی	۵۸ «	مغانلو	برای پیدا کردن کار
لطف‌الله	۶۰ «	مغانلو	ازدست دادن دام
علی	۵۵ «	مغانلو	ازدست‌دادن دام
عبدالله	۴۵ «	مغانلو	برای امرار معاش
عزیز	۷۵ «	مغانلو	ازدست دادن دام
حسین	۶۳ «	مغانلو	مرگ و میر گوسفندها
حاجی	۵۰ «	جلودارلو	برای‌اینکه‌درشهرراحت‌زندگی کند
همدردی	۷۲ «	گه‌بیگ‌لو	برای مبادله وتجارت

دربارهٔشاهسون‌های ساکن‌شده دراطراف خیاو، یادداشت‌هائی جمع کرده‌ام که دراین‌جامی‌آورم:

در «کوربولاغ» - ۹ کیلومتری‌خیاو - جمعاً ۶۲ خانواده‌زندگی می‌کنند که ۲۰ خانواده ازطایفهٔ خلیفه لوها وبقیه ازخسرولوهاست. اول کسی که آمده ودر این‌جا ساکن‌شده حاجی‌عبدالله نام داشته که اولین خانه‌هم متعلق باوست.

در «قره درویش» - هم‌مرزوهمسایهٔ دیواربدیوار خیاو - ازصدو سی‌وهفت خانواده، شش‌خانواده از زمان‌تخت قاپوباقی مانده‌اند.

در«بیجق» Bijag صدوبیست‌ودوخانواده‌وجود دارد که ۶خانواده ازایلات هستند باین‌ترتیب که دو خانواده ازمغانلو، چهارخانواده از طایفهٔآیواتلو Aiwâtlu.

در«گیل‌لر» پنجاه‌ویک‌خانواده‌زندگی‌می‌کنند. منهای‌پنج‌وشش خانواده‌بقیه ازطایفهٔ «آیواتلو» هستند.

«بارس» Bâres ۲ خانواده دارد، همه ازطایفهٔ آی‌واتلو. وهم اکنون در داخل ایل «بینه»دارند وباوجوداینکه خود ساکن هستند، احشام خود راهمراه ایل‌به ییلاق قشلاق می‌فرستند.

«آق‌درق» ۵خانواده‌دارد، اکثرشان‌ازقره‌داغ آمده‌اندومدت ۱۶ سال است که‌درآنجا ساکن‌شده‌اند، پنج‌خانوادهشان‌از ایل «ساربان‌لار» هستند.

«سواره»پانزده خانواده داردتنها دوخانواده‌شاهسون هستند.

«ساربان‌لار»صدوسی‌وچهارخانواده دارد. تنهادوخانواده‌شاهسون هستندوازطایفهٔ‌خلیفه‌لو.

«قیل‌چیق‌لو» - که مشهورترین ده شاهسون است، ۳۶ خانواده

دارد وپانزده خانواده شاهسون هستند وبیشترشان ازمغانلوآمده‌اند.

در«پری‌خانلو» که به«دی‌یه» مشهوراست وهمسایهٔ نزدیک خیاو حساب می‌شود، تنها دو خانواده شاهسون هستندیکی در زمان کشتار ۱۳۲۷ آمده درآن‌جا ساکن شده ودیگری ازجلودارلوها آمده که سال گذشته بعدازمرگ زنش‌دوباره برگشته ورفته پیش‌طایفه.

در«قصابه» صدوهشتادخانواده‌زندگی‌می‌کنندوباحساب دقیق اکنون سه‌خانوادهٔ شاهسون درآنجا هستند. بعد ازکشتار ۲۷، بیست خانوادهٔشاهسون‌آمده‌در«قصابه» ساکن‌شدند وبعد از۲سال زراعت‌دوباره برگشتند داخل ایل.

اما درخود خیاو - برخلاف آنچه که دربعضی گزارش‌ها ادعا شده، صددرصد اهالی شاهسون‌نیستند ودراول دفتراشاره شد که این‌ها ازکجاها آمده، چنان‌ترکیبی راساخته‌اند. امادرمواقع کشتاروقحطی‌ها ویا دراثراجبارهای دیگر،عدهٔ زیادی ازشاهسون‌هادراین‌آبادی ساکن شده‌اند که اگرآمارگیری دقیق بشود ازپانزده الی‌بیست درصد تمام جمعیت بیشتر نیستند. درپرس‌وجوئی که کردم‌مثلا درمحلهٔ«چای‌پارا» که محلهٔ بسیاربزرگی‌است تنها ۱۶ خانوادهٔ شاهسون درآن‌جاساکن هستند که عده‌ای درخود شهرزندگی می‌کنند وعده‌ای دیگرخانه‌ای خریده‌زنی گرفته‌اند که گاه‌به گاهسری‌می‌زنندبه‌شهر. ولی‌زندگی‌اصلی‌شان درداخل ایل‌می‌گذرد.

دراین‌جا به خطر دیگراسکان بی‌نقشه وبی‌هدف لازم است که اشاره‌ای‌بشود، خطری که کمترمتوجه‌آن شده‌اند وآن‌اینکه بعدازاسکان وقتی همه درقشلاق‌جمع شدند، چه‌برسرکوهستان‌ها وییلاقات خواهد

آمد. واگرقشلاقات به‌صورت مزروع درآید ، هزاران جریب زمین بارده بی‌آنکه عقیم‌شده قدرت باروری را ازدست داده باشند، متروك خواهند شد . ومراتع سبزوخرمی که وجب به‌وجب برای احشام شاهسون غذا می‌داد ، زیر آفتاب وگرمای تابستانی، وبرف وبوران زمستانی خواهد پوسید . زیرا که تا پای زارع باین کوهستان‌ها برسد ، سال‌های دراز فعالیت وتلاش لازم‌خواهدبود و با اوضاع واحوال فعلی چنین امیدهائی نمی‌توان داشت‌وزنده بگورکردن این‌مراتع فکرنمی‌کنم تأسف کم‌تری داشته باشد.

۷

اقمار خیاو ـ دهستان‌های مشکین شهر ـ دهاتی که باندازه‌ٔ یک قصبه جمعیت‌دارند ـ ودهاتی که جمعیتشان از شمار انگشتان دو دست بیشتر نیست.

خیاو یا «مشکین‌شهر» شامل چند دهستان کوچک وبزرگ است که اقمارخیاو را درست می کنند. من دراینجا فهرست وار به این دهستان ها اشاره می کنم ومی گذرم:

۱ـ دهستان ارشق ـ بخش‌مرکزی شهرستان مشکین‌شهرشامل نودوچهارده است. دربین این ها آبادی هائی‌است که سه خانوار بیشتر ندارد، مانند «گچی‌بولاغی» که ۲۱ نفرجمعیت‌دارد و«امراهلو» که ۱۶ نفرآدم درآن‌جا زندگی می کنند. یادهی‌باسم «جلال‌لو» که یک خانوار دارد باچهارنفرجمعیت‌ویادهی‌بنام «قشلاق‌اسمعیل بیگ» که مدت‌هاست خالی شده وهمه کوچ کرده رفته‌اند به‌ییلاق. وبزرگ‌ترین آبادی این دهستان«رضی»نام‌دارد با ۱۵۸ خانوار و۸۴۵ نفرجمعیت.

۲ـ دهستان‌مشکین باختری: ۶۶ ده‌دارد. کوچک‌ترین آبادی‌این دهستان«حصار»نام‌دارد با ۱۶ نفرجمعیت و۴خانوار. وبزرگترین آبادیش «پری خانلو» است با ۳۹۸ خانوار و ۲۰۹۹ نفرجمعیت. ازخیاو فاصلهٔ چندانی‌ندارد. پاپیاده‌می‌شود رفت‌وبرگشت وسشهوراست‌به«دی یه»Diya

محصولات سردرختی اش معروف است و کارهای دست بافش: گلیم و جاجیم و خورجین. راجع به چغندرش صحبت کرده‌ام. آبش به گوارائی مشهور است چشمه‌ای دارد باسم «آزادخان بولاغی» که آبش فراوان است و در تمام اطراف مشهور. در روزهای سخت زمستانی که آب خود خیاو یعنی «نقی بولاغی» زیر یخبندان پوشیده میماند، خرکچی ها ازاین چشمه برای مردم خیاو آب می برند.

درهمین دهستان آبادی کوچکی است باسم «قره باغلار» با ٤٤ خانوار و ۲۲۳ نفر جمعیت، دورافتاده و تنها و کناریکی ازقبرستان‌های قدیمی اسلامی است و بیشترسنگ قبرها به خط کوفی نوشته شده. دهاتی ها آن نوشته ها را اشاراتی می دانند به‌آینده و می گویند که از گرانی و قحطی سال ها بعد درآنجا خبرها داده‌اند. برلوح یکی ازمرقدها چنین خواندم: «هذا مرقدالمرحوم امیراحمدبن اخی محمد فی تاریخ ثلاث سبعین مأته ..» بالای قبرستان کوهی است باسم «ایلان لو» که مارفراوان داردوهم چنین حنظل فراوان. کنارهربوتهٔ حنظل لانهٔ ماریست و می گویند زیراین کوه وتپه های اطراف گنج ها فراوانست . دریک گوشهٔ تپه تخته سنگ های سیاه وبزرگ قد یک آدم معمولی کنارهم ردیف شده‌اند وسنگ بزرگ دیگری جلوترافتاده .می گویند که‌این جامکتب خانه‌ای بوده که به غضب الهی گرفتارآمده، همه یک جاسنگ شده‌اند .عده‌ای عقیده‌دارند که‌این سنگها نشانه هائی است که گنج های قدیمی رانشان می دهندوبناچار تپه های روبرو راباکلنگ کاویده‌اندوچیزی نیافته‌اند. همچنین دراطراف این تپه هاقبرهای قدیمی «گبرها» را نشان می دهند که هنوزنبش نشده‌اند ودهاتی ها هر بیگانه‌ای راکه وارد ده می‌شود، جهود عتیقه فروش می دانند وتا از آن حوالی دورنشده مواظبش هستند.

قره‌باغلار آب ندارد ، ازآب گل آلود رودخانه استفاده می کنند. هم برای شرب وهم برای آبیاری زمین. زمستان‌ها که آب رودخانه کم می‌شود، ازبرف استفاده می کنند وبناچار دیگ‌های پربرف همیشه روی تنورها واجاق‌هاست واین آب خیلی تمیزتروسالم‌ترازآب رودخانه است.

۳- مشکین خاوری که ٦٤ ده دارد. کوچک‌ترین آبادی که ۲ خانواردارد به «خانم کندی» مشهوراست باپانزده نفرجمعیت. و«تک‌دام» که سه خانواراست وصاحب ۱٦ نفرجمعیت. بزرگترین ده، «لاهرود» نام دارد که بروایتی آن آبادی، باقی‌ماندهٔ شهرلوت پیغمبراست. لاهروده ٥٤٧ خانواردارد و۳۷۸۸ نفرجمعیت. انگورفراوان عمل میایدو کنارجادهٔ خیاو اردبیل افتاده است.

دهات این بخش بیشترقدیمی هستند وقدیمی‌ترازهمه «انار» Onâr است با ٤٠٤ خانوار و۱۸٥۰ نفرجمعیت، محصولاتش سردرختی است وبیشترسیب وانگور و گردو وسیب زمینی. گندم هم زیاد کشت می‌شود.

«انار» بین تپه های زیادی افتاده‌است بیشترآهکی ورسوبی. شکم این تپه ها را خالی کرده‌اند و همه‌را بصورت قلعه هائی درآورده‌اند مسلط بر همه‌طرف. باراهروهای تودرتووهلال ها وروزنه هائی. یکی ازاین تپه ها را «دیده‌بان» می گویند. خاک این تپه بدرد کوزه گری می‌خورد. دریکی ازمحلات این ده کارگاههای کوزه گری فراوان هست. خاک «دیده‌بان» را برای کوزگری برمی‌دارند. کوزه‌های «انار» درهمه‌جای مشکین مصرف می‌شود . وکوزه‌های بزرگ که سه‌هنگ Sahanq می گویندباز دراین آبادی ساخته می‌شود. مشهوراست هرقدرازدیده‌بان خاک بردارند، روزبعد باطلوع آفتاب تپه جوش خورده پرمی‌شود.

دروسط ده قلعه‌ای بوده که بتدریج نابود شده اکنون پایه هایش مانده . آن قلعه، قلعهٔ بابک خرم دل (دین) اسم داشته .ودرون قلعه حمام سنگی بزرگی بوده که خراب کرده‌اند وسنگ هایش را درپای دیوارها کار گذاشته‌اند . بالاترقلعهٔ دیگریست که بازارخالی کردن شکم تپه‌ای درست‌شده باسم «قلعه بر» یا «قلعه بربر» که تصویرش رادرآخردفترداده‌ام . کناراین قلعه یعنی درست چسبیده‌به جدارآن چاهی‌است که ازروی گنج - نامه‌ای پیدا کرده‌اند وجاپاهائی دارد . چندسال پیش مرد جهودی آمده اینورآنوررا کنده وبالاخره چاه راپیدا کرده پنجاه متری پائین رفته ودیگر نتوانسته .می گویند درآنجا مقدارزیادی‌نیزه وسپروتیرو کمان مدفون‌است که همه‌ازآن بابک بوده . یادگارموقعی که ازاین قلعه‌ها با افشین دست وپنجه‌نرم‌می کرده است .

قلعهٔ دیگری دورتروسط باغستان هاست‌باسم « کشنه‌ور» Keshnawar وبازمتعلق به‌بابک . تپهٔ دیگری هم بالاترافتاده‌باسم «اسنه‌دیل» Asnadil هردفعه که کاویده‌اندمجسمه های گلی فراوان بیرون آمده . وبالاترازهمهٔ این ها، مصلائی است از چشم هادورکه شب گردهای عاشق گنج ، نصفه های‌شب ببعد، همه‌بافانوس و کلنگ‌درآن‌محل‌جمع‌می‌شوند .«انار» یکی ازآن‌آبادیهاست که هر گوشه‌و کنارش پراست ازجای‌زخم کلنگ‌ها . سال هاست که تب کاوش وگنج یابی تمام اهالی را فرا گرفته . همه مواظب هم هستند . هربیگانه وتازه واردرا تاازحوزهٔ ده دورنشده صدها چشم‌مواظب است .

درمدخل ده، قبرستان‌قدیمی و کهنه ایست‌ومزارهسیارمجللی داردبا سه گلدستهٔ سنگی - دو گلدسته دربالاسرویکی‌پائین پا - وتخته‌سنگ‌های

بزرگی منقش به آیات قرآن وروی سنگ قبرچنین نوشته‌اند :

« .... جوارالرحمة‌الله تعالی خلیفة الخلفاء
امیراسماعیل بن سلطان امیرمحمد
تاریخ سنةً فی‌سبعین خمسة ثمانیه »

وبالای گلدسته ها باخط تزیینی چنین نوشته‌اند:
«لااله الاالله محمدآرسول‌الله» چندین مرتبه قبر را بهم زده ، دوباره سنگ‌ها را جاگذاشته‌اند . می گویند پائین‌ترتخته سنگ دیگری‌بوده که رویش نوشته‌شده بود: «سیداحمد» .

دوسه‌سال پیش‌ازتوی کارخانۀآردسازی که روبروی قبرستان‌است نقبی زده آمده بودند تاگنجی راکه درون قبرخوابیده از تاریکی نجات بدهند .مردم خبردارشده نقب راکورمی کنند . مشهوراست درگنج‌نامۀ این‌قبرآمده که پائین پای‌سنگ «سیداحمد» قبربچه‌ایست، اگرزیر آن را بکنند به‌گنج بزرگ واصلی‌خواهند رسید .

علاوه براین ها چند پیروچند امامزاده داخل ده ووسط باغ ها هم‌پیداست .

به سردرامامزاده‌ای که می گویند از اولاد امام موسی کاظم‌است چنین‌نوشته‌اند :

هذا

گنبد پاك مطهر

حضرت سیدجعفر

٤- دهستان‌مغان که بزرگترین دهستان بخش‌بیله سوارشهرستان

مشکین‌شهر را تشکیل می‌دهد ۱۰۱ ده دارد. دهاتی هستند که خالی شده مانند «قشلاق اللهوردی» که تمام جمعیت کوچ کرده رفته‌اند. یا «شورق» که باز خالی شده. دهاتی هم هستند که ۲ - ۳ خانوار بیشتر ندارند مانند «حسین خانلو» با ۱۲ نفر جمعیت و «اوش دره» با پنج نفر جمعیت.

وهم‌چنین دهات بزرگی‌مانند «شاه‌آباد» با ۲۷۱ خانوارو۲۰۳۶ نفرجمعیت ویا «پارس‌آباد» با ۱۰۵۰ نفرجمعیت. اما روهمرفته دهات این دهستان همه کوچکند وبطور متوسط بین ۲۰-۵۰ خانواردارند.

۵- دهستان اجارود - ۱۰۶ ده دارد. کوچک ترین‌آبادی این دهستان «نادرلوییگلو»نام‌دارد، باچهارخانواروسی‌نفر جمعیت وبزرگ - ترین آبادیش «ایزمار» با ۱۶۸ خانوارو۹۰۱ نفر جمعیت.

۶- دهستان «انگوت»۸۳ده دارد بازبادهات‌ریزوبزرگ هم‌چون «عالی‌قالی» ۵خانوار و۲۷ نفرجمعیت و«قره‌آغاج‌لو» ۹۷خانوار و۴۱۶ نفرجمعیت.

۷- «قلعه‌برز» بخش«گرمی» شهرستان‌مشکین که سی ده دارد: «صالح» کوچک‌ترین‌آبادی بایک خانوارتنها وچهار نفرجمعیت. «قائم- کندی» که ۹۳ خانواردارد و۴۸۳ نفر جمعیت که‌بزرگترین آبادی‌این بخش‌است.

۸- بالاخره دهستان «خروسلو» - که دهات خیلی کوچک‌وخیلی بزرگ کم‌دارد وبیشترحدمتوسط‌جمعیت‌رادارند. تنها «آخیرلو»۶خانوار دارد و۳۴ نفرجمعیت و کوچک ترین‌آبادی این‌ناحیه است.

ذکراین نکته دراین‌جا لازم‌است که همهٔ این دهات را نمی‌شود جزواقمارخیاوحساب کرد. زیراکه غیرازدهات انگشت شماری که در حاشیه واطراف‌خیاو افتاده‌اند مانند «قره درویش» که آن ور رودخانهٔ خیاو افتاده ویا «قصابه» و «پری‌خانلو»، بقیه پراکنده وجداهستند، بی هیچ پیوند معنوی ورابطهٔ اقتصادی، بآن صورتی که ممکن‌است بین‌دو آبادی وجود داشته باشد.

۸

تاریخ آبادی ـ جماعت خیاو از کجاها جمع شده‌اند ـ خیاو در کتابهای جغرافی و تاریخ ـ خیاو کعبهٔ ییلاقات شاهسون ـ شاهسون‌ها و دولت قبل از مشروطه ـ شاهسون‌ها و دولت مشروطه ـ مشروطه‌خواهان خیاو ـ خیاو در زیر ضربت ایلات ـ خیاو بلقب «مشکین‌شهر» مفتخر می‌شود.

گفتیم که خیاو معبر و پناهگاهی بوده برای درمانده‌ها و سوداگران و در قرون اولیهٔ اسلامی برای مجاهدان و از جان گذشتگانی که پشت ساوالان سنگر گرفته بودند . هر گوشهٔ این سامان نشانه‌هائی از آن روزها را بیادگار نگهداشته . حتی قدیم‌تر از آن روزگاران ، مدنیت ناشناخته و بزرگی در این حوالی بوده که هم چنان دست نخورده زیر خاك مدفون است . هرجا را که با بیل و کلنگ بهم میزنی ، سندی پیدا می‌شود که گر چه امروز تنها کیسهٔ دلالان و عتیقه‌چی ها را پر می کند ولی می‌تواند زاویه های تاریک یک تمدن کهنه را هم روشن سازد . خیاو در حاشیهٔ سر زمینی افتاده که روزگاری باسم «اران» مشهور بوده زبان خاصی داشته که تا قرن چهارم هجری با همهٔ آمیختگی ها و آشفتگی ها پایدار بوده است و دین ترسایان را از دست نگذاشته بود . بعدها هر وقت که زمین را کنده‌اند سکه های فراوانی بدست آمده متعلق به چند دورهٔ تاریخی با فاصله زمانی کوتاه و دراز و اغلب مربوط به زمان اتابکان آذربایجان .

نخستین سکه‌ای که تازیان در «اران» زده‌اند، سال ۹۰ هجری بوده‌است.[1]
در همان حول وحوش قبرستان‌ها ونشانه هایی‌مانده از سال‌های اولیهٔ قرون اسلامی ؛ روی این احتمال می‌شود گفت که خیاو نیز یک‌آبادی اسم و رسم‌داری بوده که گرچه در بیشتر کتاب‌های جغرافیائی اسلامی نامی از آن ذکر نشده ولی دقت و همت حمدالله مستوفی کمک کرده به باقی ماندن نام این آبادی . بدین‌ترتیب که حمدالله مستوفی درسال ۷۴۰ هجری خیاو را قصبه‌ای خوانده ،حدود وثغورش را نشان داده، حتی حقوق دیوانیش را[2]

با این حساب قدمت خیاو را می شود تا قرن‌های اولیهٔ اسلامی برد . هر چند که موقعیت جغرافیائیش این‌خیال را در ذهن بوجودمی‌آورد که در سال‌های پیش‌تر نیز این منطقه‌خالی نبوده ، گرچه بیشتر آنچه بدست آمده مربوط بوده به دورهٔ اسلامی ، ولی‌قبور « گبرها» که در تمام آن حوالی پراکنده است این فکر را بیشتر تأیید می کند .

وقتی از تمدن قبل از اسلام حرف می‌زنم ، باید اشاره‌ای بکنم به آنچه که تاامروزباقی‌مانده .اشاره‌ای‌بکنم به‌قبرهای پراکنده‌و اجساد خاك شده‌ای که تا امروزه روز در آن حوالی دوام آورده و قلعه‌هاوبرج

---

۱ - بابک خرم دین - نوشتهٔ سعید نفیسی - صفحهٔ ۳۶ - چاپ تهران اسفند ۱۳۴۲ - کتابفروشی فروغی .

۲ - «خیاو - قصبه‌ایست در قبلی کوه سبلان افتاده است و چون سبلان در شمال اوست هوایش به گرمی مایل است و آبش از کوه جاریست. باغستان اندك دارد . حاصلش غله بیشتر بوده و مردمش اکثر موزه دوز و چوخاگر باشد . حقوق‌دیوانیش دوهزار دینار است.» نزهةالقلوب تألیف حمدالله‌مستوفی- ۷۴۰ هجری قمری - باب‌سوم در ذکر بلاد آذربایجان - بخش نخست ازمقالهٔ سوم -صفحهٔ ۹۰ چاپ مذکور .

و باروهای مخروبه ونام های نا آشناوغریب که جاذبهٔ وسوسه‌انگیزش همه‌را بکار انداخته ، عده‌ای‌رابه‌نبش قبر وا داشته‌و عده‌ای را درحال اعجاب باقی گذاشته . تمام مغان‌و قسمت‌بزرگی‌از ایالت مشکین‌و ارشق و برزند و خروسلو مدفن همین تمدنی است که حرفش‌را میزنم . مغان را بعضی کتاب‌ها نوشته اند که مغان و موبدان‌آباد کرده‌اند . [۱]

نبش‌قبر ابتدا ازمغان آغاز شده بعد سرایت کرده بایالت مشکین و تمام آن نواحی . دلالانی که‌برای خرید وجمع‌وجور کردن‌عتیقه‌جات می آیند اول سری می‌زنند به آن منطقه بعد بر می گردند به برزند و خروسلو ومشکین .

در این‌جا باید از برزند یا قلعهٔ برزند یادی بکنم . همان‌آبادی خراب شده‌ای که افشین سردار مردد ودو دل ایرانی بهنگامی که کمر خدمت خلیفه را بسته بود تعمیرش کردوشکل وحالی‌بدان‌دادو پایگاه

---

(۱) - «ذکرمغان - بعضی‌او را به واو نویسند . ولایتی است مشهورو دیاریست مذکورمشتمل بر بلاد قدیم ونواحی عظیمه ومراتع دلکش ومواضع بسیار خوش‌از اقلیم‌پنجم وهوایش خرم ومحدوداست‌ازشمال به‌ولایت‌شیروان و ازجنوب بملک آذبایجان و از مشرق بارض طالش و از مغرب بگرجستان . گویند طوالش ازکریوه سنگ‌برسنگ که‌محاذی مشکین است تاکنار رودارس و در این مسافت چندان که کوه سبلان پیدا باشد ، علف زهر دار بسیار است وچهارپایان‌راهلاك کرده‌اند . در بهار زهرش کمتروجبال آندیارازصحاری بیشتر است . گویند بنای آن جارا مغان نام نموده بعضی گویند که جمعی از مغان وموبدان‌آن‌ولایت‌راآباد کرده‌اندوفرقهٔ برآنند که گنجه وقراباغ وبردع از بلاد مغانست . مردمش‌عموماً شیعی مذهب و جبلی مشربند ، ترك زبان و با غربا مهربانند از طایفهٔ قزلباش طایفه‌شاهسون‌در آن دیاربسیارند . راقم مکرر آنجا رادیده‌ومردمش را مشاهده کرده‌است کسی‌بنظر نرسیده که قابل‌نوشتن باشد . »

بستان‌السیاحه : تالیف درسال ۱۲٤۷ هجری قمری - چاپ سنگی.

خود ساخت تا روزی که بابک را با مکاری گرفتار کرد. و برزد که نامش در کتاب های جغرافیا و وقایع الایام قدیم مثل المسالک والممالک ابن خرداذبه و صورالاقالیم استخری، البلدان یعقوبی، صورة الارض ابن حوقل، احسن التقاسیم مقدسی ونزهة القلوب حمدالله مستوفی و دیگران آمده، هنوز هم با تمام پیری و شکستگی، زنده است و نفس میکشد. هم چون محتضر نفرین شده‌ای که محکوم است تا قیام قیامت جان بر لب زیر آفتاب بلهدو یادآور روزهایی باشد که بابک را بین دیوارهای محکم خود با زنجیرهای سنگین افشین نگهداشته بود. تا آفتاب و بهار بیاید واو را درلباس دلقک‌ها به قتل گاه برسانندو جانش را بگیرند.

تمام ماجراها در برزند اتفاق نیافتاده. تمام ناحیهٔ مشکین و اطراف ساوالان، پایگاه بابک و یارانش بوده است. [1] دلاوران بپا خاسته‌ای که کاتبان و کاسه‌لیسان خلیفه تهمت زده‌شان کردند و اگر بدانی که آن‌ها در چه روز و روزگاری برای قیام بپاخاستند حق می‌دهی بایشان که در قلب ساوالان پناه بگیرند و از لانهٔ عقاب با دشمن پنجه در پنجه کنند. و باز در همین خاك هاست که وقتی ناجوانمردانه این پهلوانان به خاك و خون کشیده شدند، بساط دستگاه خلیفه وسعت یافت و با ولع بی پایان گسترده شد. و بعد از این ماجراهاست که قبرستان های دورهٔ اسلامی در این گوشه و آن گوشه پراکنده شده که تاریخ بیشترشان به قبل از سیصد هجری قمری هم

۱- «ونشست او اندر کوههای تنگ و تاریک بود وجای سردسیر وچون لشکر آنجا شدی بآن خرم دینان مقاومت ندانستندی.»

زین الاخبار گردیزی -چاپ تهران- صفحه ۵۲

می‌رسد که نمونه‌هایی از این قبرها در «اُنار» و در قبرستان قدیمی «قره‌باغلار» هم اکنون می‌توان دید وسکه‌های مسی و نقره‌ای فراوان قاطی خاک، جور و واجور، غریب، نشانهٔ تسلط کامل دستگاه اسلامی.

از «اُنار» هم بی گفتگو نمی‌توان رد شد. حمدالله مستوفی در مورد انار تفصیلی آورده است که نشان‌می‌دهد قدمت این آبادی را که تا کجاها می‌رسد و اگر از وسط باغستان‌های جوان سیب هایش ردشوی وریشهٔ آن‌ها را بر خشت کهنهٔ اعصار و شاخه‌هاشان را در زلال بلورین این زمان شناگر ببینی، هر چه را که برایت تعریف کنند باور خواهی کرد و از قلعه‌هائی که هر کدام غولی هستند و از خالی کردن شکم کوهی پیدا شده‌اند دچار تعجب خواهی گشت.

امامنطقه‌ای که امروزه در نوشته‌های رسمی واداری «مشکین‌شهر» خوانده می‌شود و در قدیم خیاو شهرت داشته و هم اکنون در محل «خی‌یو» گفته می‌شود، در سر زمینی واقع شده که روزگاری پیشکین یا مشکین گفته می‌شد و هنوز هم مشکین گفته می‌شود. در بارهٔ مشکین مستوفی چنین آورده است:

«مشکین - از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات «خب. کث» و عرض ازاستوا «لزم» و در اول وراوی می‌خواندند چون مشکین گرجی حاکم آنجا شد بد ومعروف گشت. هوایش معتدلست و بعفونت مایل. جهت آن که شمالش راسبلان مانع است و آبش از کوه سبلان می‌آید. غله و میوه بسیار باشد و ایل آنجا شافعی مذهب‌اند و بعضی حنفی و

بعضی شیعه . حقوق دیوانیش پنج هزار ودویست دینارست و ولایتش باقطاع لشکر مقررست و کما بیش پنج تومان مقرری دارد . . .»[۱]

و مجدالدین محمدالحسینی المتخلص به مجدی که یکی ازمنابع اصلی کارش همان کتاب مستوفی بوده این چندخطرا آورده است:

«بلوك پیشکین ـ در این بلوك هفت شهر بوده است . و اکنون هر یک از شهرها بقدر دهی مانده است .اما پیشکین رااولی و رامی گفته اند چون پیشکین گرجی حاکم آنجا شد بنام او معروف گشت . انار و ارجاق دو قصبه است ، اباذر فیروزبن یزدجردبن بهرام گور ساخته و درقدیم آن را شاد فیروزمی خواندندوارجاق پسر فیروزمذکور قباد عمارت کرد . »[۲] و گویا روزگاری شهر اهر را که امروزه خرابه ایست درحال پریشانی و بلاتکلیفی ، از این ولایت می شمردند . لسترنج در«جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی» در ذکر اهر نوشته است :

«ناحیه ای که این شهر(اهر)درآن واقع بود ، «پیشکین» (به تلفظ امروزی مشکین) نام داشت و از نام خاندانی که درقرن هشتم در آنجا حکومت داشته بودند مأخوذ بود ، شهر پیشکین در یک منزل اهراصلا «وراوی» نام داشت .»[۳]

---

۱ ـ نزهة القلوب ـ چاپ مذکور ـ صفحهٔ ۹٤

۲ ـ زینة المجالس ـ تألیف مجدی ـ سال ۱۲٦۲ هجری قمری ـ صفحهٔ ٤۷٤ چاپ سنگی .

۳ ـ ترجمهٔ «جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی» ـ صفحهٔ ۱۸۱ ـ چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب .

این « وراوی » ویا به قول مجدی «ورامی» آبادی بزرگی بوده است ومرکز ایالت مشکین و همان نقشی را داشته که امروزه خیاوبه عهده دارد . خرابه‌هایش بصورت دهی مانده در ۱۲ کیلومتری شمال غربی خیاو و امروزه اوراسین یا ورامین می‌خوانند .

در بارهٔ « خیاو » افسانه‌ها و روایاتی است جور واجور . همان افسانه‌ها و روایاتی که هر آبادی، خود رابا آن‌ها به گذشته بسته‌است. از قول ملا امام‌وردی مجاهد بزرگ مشروطیت نقل است که خیاو در زمان‌های قدیم شهر بزرگی بوده است بنام خیابان . حتی طول‌وعرضی هم برایش قائل‌میشوندو می گویند که این آبادی بیست‌وپنج کیلومتر طول و ۲۰ کیلومتر عرض داشته .آن چنان آباد و وسیع و شکوهمند که کشتارگاهش ، هم اکنون آبادی بزرگی است در پنج کیلومتری خیاو باسم «قصابه» . دروازه‌هایش یکی همان‌آبادی‌مشهور اُنار بوده در هیجده کیلومتری و دیگری آق‌بولاغ وا زطرف دیگر همان‌قصابه .و هر خرابه‌وقلعه‌وتل‌خاکی که در بیابان‌های‌اطراف‌وجوددارد،جماعت‌حتّی‌و حاضر خیاو ، آن‌را مربوط می‌دانند به‌باقی‌ماندهٔ همان شهر از بین رفتهٔ قدیمی . از جمله مشهور است که در ۱۸ کیلومتری خیاو قلعه ای‌است باسم قهقه که چاهی‌دارد با پله های سنگی‌و مدفن خزانه‌ایست‌و شاید همان «قلعه‌بر» ی باشد که من در اُنار دیدم با همان قیافه و فاصله و همان چاه و پله کان‌های کهنه .

می گویند هر کجای‌این‌شهر رابکنندبه‌یک‌تنوریازیرزمینی‌قدیمی‌بر می‌خورند . درسال ۱۳۱۸ شمسی،موقع تسطیح خیابان اکبرلو،به‌خم های بزرگی برخورده بودند با سکه های جور و واجور مسی و فلزی . هنوز

هم که هنوز است تعداد زیادی از این سکه‌ها در دکان‌های عطاری و بقالی بجای سنگ توزین به کار می‌رود . مشهدی ابوالفضل صنعتی بقال و ادویه فروش اردبیلی بی‌هیچ چشم داشتی مشتی از سکه‌هایش را بمن بخشید که هنوز سایه‌ای از یک گوزن و آهو و کلمهٔ « فلوس » را روی آن‌ها می‌توان دید ؛ با تمام سایید گی‌ها و گذشت روزگاران . بیشتر این‌سکه‌ها باحتمال زیاد مربوط بوده به زمان اتابکان آذربایجان و سکه‌های دیگری هم درشهر یافته‌میشود با عنوان «الناصربالناس» . و باز مشهور است سکه هایی پیدا شده مربوط به دورهٔ ساسانیان و قدیم‌تر ،حتی‌سکه‌هایی دیده‌اندمنقوش به‌جمال حضرت مریم وعیسای شیر خوار که همه نقل قول است و غیر قابل اعتبار . هم‌چنین ازحفر این خیابان‌ها تنورهای بزرگی‌پیداشده که بیادگار در بعضی خانه‌ها نگهداشته‌اند و یک استخر سنگی بزرگ که‌تکه‌تکه کرده‌پای دیوارها جا داده‌اند . باز خم‌هایی دیده اند با اسکلت چندمیت که چمباتمه‌زده و درون خم‌ها خاک شده‌اند .چنین‌شهر افسانه‌ای‌را گویا زلزله وبروایتی آتشفشانی ساوالان خراب کرده . آثار خرابی و زلزله را در خم‌ها و تنورها وخرابه‌های‌حمام‌های قدیمی یافته‌اند . و آبادی فعلی جوانهٔ دوباره رسته‌ایست‌بر تنهٔ چنین هیکل ضربت دیده‌ای؛ابتدا بصورت‌یک آبادی کوچک وبعد به صورت‌قصبه‌ای که امروزه نام شهر بخود گرفته است .

ریش‌سفیدها معتقدند که‌خیاوازسال۱۲۶۶ شمسی اعتبارواهمیت یافته،از وقتی که سربازخانه‌پیدا کرده‌واهمیت رزمی‌اش بر همگان‌روشن شده . روایت می کنند که پایگاه نیروهای دولتی که همیشه با اشرار

در جنگ بوده ، در نصر آباد بالای خیاو قرار داشته است و چون مواقع جنگ، اشرار آب نصر آباد را که از خیاو رد می‌شده قطع می کردند، عقلای قوم عقل هاشان را روهم می‌ریزند و تصمیم می گیرند وسرباز خانه را می‌آورند به خیاو و همان قلعهٔ کهنه را می‌سازند و از آنجا مسلط می‌شوند به اطراف. رفته رفته تشکیلات رزمی وسعت می گیرد و نصرآباد اعتبارش را می‌دهد به خیاو و خود دست خالی می‌ماند و بی‌اعتبار. اما حقیقت اینست که قدمت این قلعه و خیاو خیلی پیش‌تر از این هاست. با تکاء سندی که در همین فصل می‌آورم. مشهور است که این قلعه یادگاری است از دوران تاج گذاری نادرشاه که موقع عزیمت از مغان شبی را در آن جا به روز آورده است.

اما خیاو در دورهٔ صفویه رونق بیشتری پیدا کرده بود. چنان که یکی از نواده‌های شیخ صفی ، شیخ حیدر نام حاکم ووالی شرع منطقهٔ مشکین و برزند و مغان بوده که در یکی از دره‌ها بدست مردی باسم شیروانشاه قره‌باغی کشته شد[1] و مقبره‌اش همانست که صحبتش فراوان شد و عکسش را در آخر این دفتر داده‌ام. وی نوهٔ دختری شاه‌صفی و نوهٔ پسری شیخ صفی بوده. شاه اسماعیل صفوی فرزند این مرد است و خود شاه اسماعیل در سال ..و هجری در خیاو بدنیا آمده. در زمان قاجاریه هم خیاو اعتبار زیادی داشته. در زمان جنگ‌های سیزده‌ساله ایران و روس باز معبری بوده برای لشگریان عباس میرزا که یک‌تنه دل به دریا زده بود و عاجزانه دست و پاسی زد که کاری بکند و نمی‌توانست.

۱- به دو صفحه بعد مراجعه کنید.

در آن روزگاران خیاو شهری بوده پر برکت . دارالحکومه‌ای داشته که همان قلعهٔ فعلی باشد و حاکم اسم ورسم دار. سندباارزشی که از همان ایام یادگار مانده کتابیست با این عنوان «تاریخ العجم والاسلام» که شیخ عبدالغفور ثامن نامی نوشته و نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ بوعلی‌سینای همدان موجود است. شیخ عبدالغفور وقایع‌نگار عباس‌میرزا بوده ، در همان جنگ‌های ایران و روس . و حوادث روزانـه را خیلی دقیق یادداشت می کرده ، نثر تمیز و شسته رفته‌ای دارد که نشان می‌دهد مرد باسوادی بوده آشنا به زبان عربی واز همراهانش همه جا و همیشه به‌نیکی یاد کرده‌است. آنچه را که عبدالغفور در کتاب خود راجع بـه خیاو نوشته نکته‌ های تـاریک زیـادی‌از گذشتهٔ‌این آبادی‌را روشن میکند .

در یکی از سفرها که لشگریان عباس‌میرزا، مدت‌ده‌روز در خیاو اطراق کرده بودند ، عبدالغفور یادداشت‌هائی کرده است کـه من از صفحه ۱۸۲ نسخهٔ خطی موجود در کتابخانهٔ بوعلی‌سینای همدان در این‌جا می‌آورم :

«اما پس از چند روز توقف در اردبیل وتحریر وقایع در یوم ۱۳ شعبان‌المعظم سنهٔ ۱۲۱۸ قمری به‌شهر خیو که‌ازمراکزتجمع عباس‌میرزا بوداز راههای‌صعب‌العبور سبلان گذشته‌واردشدیم . این شهر از اردبیل کوچک‌تر و وفور آب و انهار جاریه بساطین و بـاغات بحداعلا بود . بلافاصله در دارالحکومهٔ این شهر اطراق کردیم ، حاکم این شهر شخصی بنام سیدشمس‌الدین علیشاهی بود که مردی‌معمم و محاسن طویل وسفیدی داشته و اندام قوی و تنومندداشت. دارالحکومه‌مشرف بر بالای‌تپه بود که از بالای آن شهر دیده می‌شد و درهٔ‌بزرگی نیز در

کنارش قرار داشت. میرزا کوکب‌خان مستوفی می گفت: اصل این قلعه یادگار نادرشاه مرحوم است که از این شهر برای تاج گذاری به صحرای مغان می‌رفت و برای اطراق در آن زمان ایجاد کرده بودند و اما یوم ۵ ,شعبان‌المعظم درمحضر باسعادت آقاسیدشمس‌الدین حاکم شهر به زیارت مقبرهٔ شیخ حیدر مشرف شدیم . بقعه گنبد طلائی داشت که در زیر آفتاب می‌درخشید و بدنهٔ این گنبد به‌خطوطالله الله منقوش است و در حیاط عریض و طویل این مقبرهٔ مطهره از کثرت زن و مرد جائی نبود.

پس از اقامهٔ صلوةظهر خطیب بر بالای منبر رفت، پس ازاستفاضهٔ کامل بزیارت مشرف‌شدیم . بورج‌علی‌خان‌حاکم‌عسگری‌عباس‌میرزا که جوان متدین و دعاخوانی بود شجرهٔ این بقعهٔ متبرکه را از آقا شیخ‌ـ سیف‌الدین متولی خواستار شدند. شجره در توی پوست سیاه رنگ و معطری مجلد شده بود که حاوی‌چهل‌ودو صفحه بود که نشان‌داده‌شد و بلافاصله یک مشت زر و سیم به متولی باشی به‌عنوان‌نذورات‌وسیلهٔ حاکم اعطاشدوالبته‌بزبان‌عربی[1] که حقیر به‌فارسی‌ترجمه کرده‌ام‌وچنین نوشته‌شده است:«هذا مرقدمطهر آقا شیخ حیدر رحمةاللهسیدجلیل‌القدر و بزرگوار نوادهٔ ذکور مرحوم‌المغفور شیخ صفی‌الدین‌طاب‌ثراه که حاکم و والی شرع منطقهٔ خیو مشکین و برزند و مغانات می‌باشدو از اعقاب امام جعفر صادق علیه‌السلام می‌باشد که در سنهٔ ۸۷۰ هجری قمری یوم ثلاث محرم‌الحرام بدست‌زندیق بی‌دین‌و کافر مخلددر نار ابدیت، شیروانشاه قراباغی سفاك و بی‌رحم خائنانه و از روی حیله‌درصحراهای

۱ـ منظورش شجره‌نامه است .

خیو شهیدشده است. پدرش شیخ محی‌الدین فرزند شیخ صفی وسادرش زینب‌شاه دختر مرحوم‌شاه صفی‌است. فرزندوالاتبارش‌شاه‌اسماعیل صفوی است که سروج مذهب شیعهٔ حقهٔ اثنی‌عشری و قاتل کفار و زندیقان عثمانی می‌باشد که انتقام جماعت شیعیان را به نحواحسن از عثمانیان گرفت و در سنهٔ ۹۳۰ برحمت‌ایزدی‌پیوست. شاه‌اسماعیل درسنهٔ ۹۰۰ هجری در شهر خیو متولد شده است.»

حقیر قلمدان را از جیب در آورده این مطلب را بنوشتم و پس از ده روز اقامت در خیو، از راه معلومی‌به شهر اهر حرکت کردیم.»

مدتی بعد از این روزها، خیاو توجه ایلات شاهسون‌را که در حال قدرت گرفتن بودند جلب‌می کند. ییلاقات‌شاهسون‌دردامنه‌ساوالان رفته رفته وسیع‌تر شده خیاو را مثل‌حلقه در میان‌می گیرد. شهرنشین‌ها یا بقول‌شاهسون، تات‌ها که‌جزخوردن‌وخوابیدن واندوختن کاری‌نداشتند، کینهٔ چادرنشین‌ها را تحریک می‌کنند. بی آن که خود هوس تات‌نشینی داشته باشند شروع می‌کنند به تاخت‌وتاز وکشت و کشتار و غارت. وای بساکه دوطایفهٔ دشمن، شهر را محل تصادم‌و برخورد خود قرار می‌دادند و یا بر حسب تصادف چنین پیش می‌آمد.

تات‌نشین‌ها برای تأمین و تضمین زندگی خود، از ایلات زن می‌گرفتندو به آن‌ها زن میدادند و در این میان تنها زن‌ها عوض بدل میشدند. تات‌ها تات‌می‌ماندندوشاهسون‌هم باهمان‌زندگی‌چادرنشینی. مسئلهٔ وصلت نه‌تنها مشکل شهر نشین‌ها را حل‌نمی کرد بلکه گاهی هم گرهی برگره‌ها می‌افزود. زیرا که‌زن گرفتن از یک طایفه مساوی بود با دشمنی و عداوت طایفهٔ دیگر. چنین بوده که هر چند مدت‌یک‌بار

طایفه‌ای ناگهانی ویک دفعه می‌زده‌ی آمده‌آبادی را می‌چاپیده و غارت می‌کرده‌و با غنائم ، دوباره برمی گشته به کوه و صحرا .

مردم از ناچاری طویله ها را چنان می‌ساختند که دسترسی بدان ها مشکل باشد و کوچه ها را چنان باریک و پیچ در پیچ وتنگ ، که اسب نتواند رد بشود . اما شاهسون که در هواتاخت‌می کردوسوراخ سوزن را هدف می گرفت، این ها مشکلی نبود . رفت‌و آمدهاوبرخوردها هم چنان ادامه پیدا می کند . و شاهسون که شش هفت ماه سال رادر دامنهٔساوالان‌می گذارندبناچارخیاو هم‌صورت‌شهر ییلاقی‌شاهسون‌راپیدا می کند، برای خرید و فروش و دادوستد همه به‌خیاومی‌آیند .چنان که در حوالی سالهای ۱۲۸۰ شمسی،مرتب‌مال‌التجاره‌از بیله‌سوار واردبیل و سراب و تبریز و روسیه وارد خیاو می‌شود . شاهسون هادسته‌دسته می‌آیند و محصولات دامی رامی‌فروشندو لوازمات‌زند گی می‌خرند .اما در آن روزگاران ، بیشتر از همه تفنگ‌و گلولهٔ‌ساخت روسیه ،درصندوق‌-های بزرگ چوبی، وارد خیاو می‌شده‌و شاهسون که برای دوام و بقاء خود به هیچ متاعی تا این حد محتاج نبود ، عوض تهیهٔ‌لباس‌وخوراک ، تفنگ و فشنگ تهیه می‌دیده است و شهر هم بناچارمسلح می‌شود . تات‌ها درکاروانسراها ، محلات، محل های خریدو فروش ،حتی‌موقع خواب هم‌اسلحه‌را کنار نمی گذارند .بوی‌باروت‌وصدای گلنگدن تمام‌شهر و ییلاقات را فرا می گیرد .

این مقابله‌هاو آماد گی‌هاوخصومت‌ها و وضع روحی خاص، یک نوع آمیختگی از نظر فرهنگ‌و آداب‌و رسوم راباعث‌می‌شود . آمیختگی شدیدی کـه هنوز هم ادامه دارد . در چنین آشفته بـازار شلوغی ،

هر چند مدت یک بار کسی پیدا می‌شده که بند و بستی داشته با بالاترها ودستگاه حکومتی، در نتیجه آبادی را تیول خود می‌ساخت و از آن همه هرج و مرج حاصلی برمی‌داشت.

گویا قبل از سلطنت ناصرالدینشاه مردی با طایفه‌اش از قره‌داغ آمده در خیاو ساکن شده بود، در محلی که امروزه به محلهٔ «قره‌داغ لو» یا حاجی نوروزلوها مشهور است. حاجی نوروز مرد قدرتمندی بوده و صاحب ۱۳ پسر. پسر بزرگ‌تر حاجی نوروز، سلطان بیگ، چندی بعد همان نقشی را که گفتم بازی کرد و مالک الرقاب خیاو شد. تا اینکه در زمان ناصرالدینشاه با فرمان حکومتی مردی از رضائیه وارد خیاو شد باسم حسنعلی خان جنرال، تا امور آبادی را سرپرستی کند و به آشفتگی‌ها سرو سامانی بدهد. ابتداء سلطان بیگ را از مقام و مرتب خود پائین آورد و خود بجای او نشست. والی گری خیاو و اردبیل و تمام مشکین را بدست گرفت. اما حکم ناصرالدینشاه به تنهائی کافی نبود، تکیه گاه دیگری هم لازم بود و برای همین منظور برای پسرش سرهنگ غلامرضا-خان از طایفهٔ آقا خانلوها زن گرفت و بعد به فکر استحکامات افتاد و شهرتی که قلعه بر زند داشت او را وسوسه کرد. دستی برد و قلعهٔ مخروبه و پایگاه افشین را تعمیر کرد. تا در آن حدود سنگر مطمئنی داشته باشد. و قلعه بر زند را «قلعه ینرال یا قلعه جنرال» نامید و فکر کرد که در خود خیاو پایگاهی لازم است و شروع به ساختمان قلعه‌ای کرد، درست روبرو و قرینهٔ قلعهٔ قدیمی، که دیوارهای خشتی و قطورش تند تند ساخته شد و بالا رفت و بعد که پسرش غلامرضا خان با القاب منظم الملک و امیر-تومان فرمانده و همه کارهٔ خیاو شد قلعه را مشهور کرد به «منظم قالاسی»

(قلعه‌منظم)[1] همان‌قلعه‌ای که‌امروزه‌جزچند دیوار لرزان‌چیزی‌ازهیکلش باقی نمانده. تکه‌تکه‌اش کرده‌اند و خانه درست می کنند.

بهرحال حسنعلی‌خان جنرال‌بعداز آن که قلعه‌راساخت وباداشتن آن همه پناهگاه جرأت یافت که به دفع اشراربپردازد. خطرناك‌ترین طایفه‌ها از قدیم الایام قوجا بیگ لوها بودند و حاجی خوجالوها (خواجه‌لو) و آلارلوها (علی‌یارلو).

حسنعلی‌خان بخاطر یک ماجرای کوچک یکی از بزرگان‌طایفهٔ قوجابیگ لورا می گیرد و بعد ازکسب اجازه از ناصر الدینشاه‌تبعیدش می کند به یک نقطهٔ نامعلوم. باتهام این که شرارتی کرده‌و اوضاع را بهم زده است. بعد از این ماجرا عرصه را چنان بر قوجابیگ لوهاتنگ می گیرد که‌تمام‌ایل تصمیم‌می گیرند کـه‌ازییلاقات‌صرف‌نظر کنند، کـه می کنند و می‌روند به حاشیهٔ رود جیغاتی، همان‌رودی که امروزه روز هم‌از پائین پای‌میاندوآب‌ردمیشودو زرینه‌رودنامش‌داده‌اند. طایفه های دیگر هم دست و پا راجمع می کنند و ساکت‌تر می‌شوند. آرامشی‌در خیاو پیدا میشود. آرامشی ساختگی، و خیاو فرصت می کند که بیشتر بخود برسد.

این آرامش، دهسال‌طول می کشد. بدین‌ترتیب طایفه‌ها کینه‌توزانه کمین می کنند تا حسن‌علی‌خان جنرال از کار بر کنار شود. آنوقت‌هجوم‌وآشوب، شدیدترازاول‌شروع می‌شود. تفنگداران‌قوجابیگ‌لو

۱- پسر همین منظم‌الملك-آقای یزدانی-هنوز هم درخیاو نشسته. در همان‌گوشهٔ قلعه، خانه‌ای‌ترتیب داده‌روزگار می گذراند.

سوار بر اسب رومی‌آورند به سر زمین قدیمی‌شان، زخم خورده‌و خشمگین .
فرصت انتقام رسیده ، غفلت جایز نیست . امکانات دیگری هم پیش
آمده،سر و صدای مشروطیت همه جا پیچیده است : اول بصورت زمزمه
و بعد نعره . دستگاه‌حکومتی چنان بلرزه افتاده و گیج شده که‌دیگر به‌فکر
پشت کوه‌ها نیست . درچنین اوضاع و احوال ، سر کردگی طایفهٔ
قوجابیگ‌لو را سه مرد بی‌باك و کینه‌توز به عهده‌می گیرند . این‌سه‌مرد
رحیم خان و بهرام‌خان و سردارخان نام دارند . طایفهٔ عاصی دیگر
که‌بیگ‌لوهاست و بیگ‌شان عالیشان بیگ وطایفه‌سوم‌حاجی‌خوجالوها
که‌بیگ‌شان امیر اصلان نامیده می‌شود .

هرج ومرج و لجام گسیختگی‌طایفه های‌شاهسون‌به‌صلاح وصرفهٔ
دستگاه تزاری روس نبود . زیرا آن‌ها‌می‌خواستند‌دردسر دیگری‌نداشته
باشند تا با خیال راحت و آسوده ، مشروطه خواهان خطرناك را
سر کوبی بکنند و دولت عاجز و درماندهٔ ضد مشروطه ،یکی از تقاضا-
هایش از نیروهای تزاری‌سر کوبی همین طایفه‌ها بوده است .

قوجابیگ‌لوها ، درنده ترین و بی رحم‌ترین طایفه‌ها ، مثل
گرگ‌های وحشی خیاو را در میان گرفته بودند و خواهش دولت از
نیروهای تزاری ابتدا دفع قوجابیگ‌لوها بود از سر این آبادی ،که
داشت‌برای خود منطقهٔ سوق‌الجیشی‌حساسی‌میشد .و برای سر کوبی‌این
طایفه بود که چهار لشگر از چهار طرف به سمت خیاو راه افتاد . این
ماجرا در آغاز سال ۱۲۷۵ شمسی بوقوع پیوست .فدروف‌ژنرال روسی
با چند هزار سالدات از اردبیل ،دلماچوف از تبریز و دولشگر دیگر از
بیله‌سوار و اصلاندوز همه روبه سمت خیاو گذاشتند .

قوجابیگ‌لوها چشم باز کردندو خود را در محاصره دیدند. بناچار جنگ مفصلی درگرفت. روس‌ها با توپ و تفنگ و تجهیزات کامل و قوجابیگ‌لوها تفنگ بدست با تن‌لخت و خلق و خوی بیابانی. این جنگ شش ماه تمام در محاصره طول کشید.

اما قوجابیگ‌لوها تسلیم نمی‌شدند. تنها حاضرشدند که ازایران بیرون بروند. دولت هم موافقت کرد. قوجابیگ‌لوها زدند به کوه که‌از مرزخارج شده به کوهستان‌های ترکیه پناه ببرند.

اما کوچ قوجابیگ‌لوبه صلاح وصرفهٔ دولت نبود. خیلی‌زود متوجه شدند و بدست و پا افتادند و چاره اندیشیدند. ابتدا صمدخان‌شجاع‌الدوله قره نوکر دولت روس و جلاد خون آشام بعدی‌محمدعلی‌میرزای دیکتاتور را مأمور کردند تا مانع کوچ این‌طایفه بشود. صمدخان با کمک میرقلنج و حاجی‌نظام‌العداله و غفارخان‌امیر موقر از طرف دیگر رفتند به سراغ آنها و در«بوزگوش »محل تلاقی ساوالان با « ساییین » - کوه‌های حاشیهٔ‌میانه -رسیدندبه‌قوجابیگ‌لوها که در حال کوچ بودند. و چه حیله‌ای زدند که معلوم نیست، بهر صورت قوجابیگ‌لوها را قانع کردند که‌برگردند. آن‌ها هم‌برگشتند؛ منتهی‌وحشی‌تروبی باك‌تروبادل‌و جرأت بیشتر. مشهور است ضمن جنگ با قوجابیگ‌لوها بوده که گنبد طلائی مقبرهٔ شیخ حیدر بوسیلهٔ توپ‌چی معروف روسی مددوف انداخته شد. هم‌اکنون‌خرابی‌های انتهای‌برج،نشانه‌هایی‌است‌از گلوله‌های‌توپ مددوف . درخیاو هنوز هم عقیده بر این است که روس‌ها به هوس گنبدطلائی بوده که دلماچوف‌و مددوف‌رابرای‌چپاول‌خیاوفرستاده‌بودند.

در همین فاصله‌ای که‌قوجابیگ‌لوها در حال قهر و آشتی‌بودند، لشکریان تزار مشغول سرکوبی طایفه‌های دیگر بودند. جنگ‌با دیگر

طایفه‌ها از حاشیهٔ رود ارس تا جنگل «قاشقامشه» ادامه یافته بود. در آغاز بیشتر طایفه‌ها دست به یکی بودند. اما نه که نیروی تزاری بیش از حد تصور قوی بود، عده‌ای خیلی زود تسلیم شدند. مگر جوادخان، یک طایفهٔ حاجی خوجالوها که می‌زند به داخل جنگل «قاشقامشه» و تا روزی که ژنرال روسی حاضر به صلح می‌شود دست از جنگ نمی‌کشد. با همهٔ این اوضاع واحوال، جنگ نیروهای تزار با ایلات وعشایر شاهسون به نفع روس‌ها تمام می‌شود. شاهسون زخم می‌خورد وچپاول می‌شود.

فصل پائیز فرارسیده طایفه‌ها مجبورند ازییلاقات جمع شوند و کوچ کنند طرف قشلاق. همهٔ طایفه‌های پراکندهٔ شاهسون شروع بکوچ می‌کنند. اما تزار که دست به خون شاهسون آلوده، برای این کارش غرامت و مزد هم می‌خواهد. مزد آدم کشی‌هایش را. واین غرامت و دستمزد باید توسط خود طایفه‌ها پرداخت شود که غارت و چپاول شده‌اند و کشته داده‌اند

در همین روزهای کوچ خیل سالدات سر وقت طایفه‌ها می‌روند و جلوشان را میگیرند. دولت ایران هم موافقت می کند که ایلات باید تمام مخارج جنگ را به روسیهٔ تزاری بپردازند و همهٔ این حوادث درست در روزهای اول سلطنت احمد شاه اتفاق می‌افتد.

طایفه‌ها را در چهارفرسخی اردبیل زیر پل «سمیان» جمع می کنند وصارم‌السلطنه هم برای نظارت باعنوان رسمی ناظر دولت ایران مأموریت پیدا می کندوآنوقت «تقسیم» شروع می‌شود. تقسیم تمام داروندارشاهسون. از احشام گرفته تا چوب‌های آلاچیق و نمدی که رویش می‌خوابیدند و گندم و وسائل نان‌پزی وحتی لباس‌هایشان. این بلاسر تمام طایفه‌ها

می‌آید. تمام طایفه های شاهسون، چه آنها که با روس درافتاده بودند و چه آن‌ها که در نیفتاده بودند.

علت موافقت دستگاه حکومتی با تقسیم دارائی شاهسون دو چیز بوده: یکی راضی نگهداشتن دولت روس و دوم بافلاس کشیدن شاهسون که دیگر قدرت حرکت و یاغی گری از ایشان سلب شود. غافل از اینکه با لخت کردن نمی‌شود یکی را سربزیر و مطیع ساخت. اغلب آدم که غارت شد ممکن است غارتگر هم بشود.

این سال که تاریخ دقیقش از یادها رفته‌مأخذ تاریخی شده‌است برای آواره‌ها و دهاتی‌ها و چادرنشین ها و به «بول گی‌ایلی» (سال تقسیم) مشهور است. سال نامیمونی که در آن باره‌ضرب‌المثل هاساخته و پرداخته‌اند. امروزه روز هم معمول است که‌می گویندفلان کس بیست سال بعد از سال تقسیم فوت کرد یا بهمان کس‌در سال‌تقسیم هنوز بچه بود.

از تقسیم‌دارائی، تنها قوجابیگ لوها معاف‌شدند. زیرا چیزی نداشتند که تقسیم بشود. تنها اسب‌هاشان مانده بود و تفنگ‌هاشان و زن‌هاشان، که حاضر بودند سرهاشان را بدهند، زن و اسب‌وتفنگ را دست دشمن ندهند.

فقر و درماندگی، طایفه‌ها را بیش از پیش تحریک کرده بود. آشفتگی همه جارا گرفته بود. ژنرال های روسی که دست خالی آمده، با دست پر برگشته‌بودند، دیگر پیداشان نبود. انقلاب مشرطه‌بارآور می‌شد. روزهایی بود که‌ستارخان‌بافدائیان‌بی‌شماروازجان گذشتهٔ‌مشروطه، تمام شهرها و آبادی‌های آذربایجان را می گشت ودرهرآبادی هسته‌ای

برای نهضت بوجود می‌آورد و یا به تشکیلات آزادی‌خواهان سر و صورتی می‌داد، آشوب‌های ضدانقلابی را خاموش می‌کرد و توطئه‌ها را در نطفه خفه می‌ساخت.

در همین ایام چندروزی هم به خیاو آمدو عده‌ای‌را در آن‌آبادی مسئول کارهای نهضت کرد و خود راه افتاد طرف شهر اردبیل. و باز در همین روزها بوده که قوجابیگ‌لوها ناگهانی ریختند به خیاو و برای چندمین بار خیاو را غارت کردند و فدائیان مشروطه را بی‌دریغ از بین بردند. این اولین ضربت شاهسون‌هاست به‌مشروطه و از همین جاست که آن‌ها در برابر جنبش‌های آزادی خواهانه قیافهٔ مخالف نشان دادند. همان‌قیافه‌ای را که در برابر روس‌ها داشتند یا در برابر نیروها و تفنگ‌داران دولتی.

قوجابیگ‌لوها که هیچ وقت کینه‌شان پایانی نداشت، جنگ‌دیگری هم‌با روس‌ها برپا می‌کنند. جنگ که نه، بلکه شبیخونی که شبانه می‌زنند به آن‌طرف مرزها و با دست‌خالی، دو توپ و هشت مسلسل را از چنگ پنج هزار قشون روس می‌کشند بیرون و همه را فراری می‌دهند. و آنوقت با دوتوپ برمی گردنداین‌طرف‌مرز. حالا دیگر کسی جلودارشان نیست. اولین هدفشان خراب کردن خیاو است. برای‌این منظور از بلندی یک تپه خیاو را می‌بندند به توپ و در می‌روندو این حادثه در سال ۱۳۳۷ هجری قمری اتفاق می‌افتد.

بعدبا «شراپنل» هاشان‌می روندسروقت‌مشروطه‌چی‌ها و گرفتاریهائی برای انقلابیون درست می‌کنند که باید درکتابهای‌تاریخ خواندودید.

در این جا از یک بومی خیاو نام میبرم که چهره ایست درخشان وماندنی در تاریخ انقلاب مشروطیت ایران. این مرد یک روحانی شجاع بود با روشن بینی و روشن اندیشی بسیار وسیع و سر نترس و دل بی‌باك که ملا امام وردی نام داشت.

سال‌های اول عمرش را در صحراهای خیاو به چوپانی گذارنده بود و همان روزها هم کتاب به بغل به صحرا می‌رفته ، شب‌ها پیش آخوندهای محل درس می‌خوانده است.

مدتی بعد رفته به تبریز و در طالبیهٔ آن شهر درس خوانده ، سال‌ها بعد با مکافات زیاد خود را رسانده به نجف وبعد با توشه‌ای از معلومات دینی برگشته به زادگاهش خیاو و سر همان کسب و کار اولش . شخم می‌زده و به چوپانی گاو و گوسفندمی‌پرداخته . با اینکه لباس روحانیت تنش بوده ، ملا امام وروی تنها مردی بوده که در چنان آشفته بازار پر هرج و مرج به آزادی و نجات و حرف های دیگر فکر می کرده . بالای منبر که می‌رفته همه‌را از مشروطه‌می گفته و بفکر آن بوده که درگردنه‌ای مثل خیاو و بین آن همه بی‌سروسامانی هم تخم مشروطه باورشود. مشهور است که همیشه یک پایش در تبریز بوده و پای دیگرش در خیاو و دهات و آبادی‌های اطراف.

همان روزها که مجلس، دست کمک به همه جا دراز کرده‌بود ، ملا در تبریز به مجاهدین قول می‌دهد که به مشکین رفته از عشایر و سواران قره داغ و مردم ومجاهدان خیاو برای کمک ترتیباتی بدهد. اما از مدت‌ها پیش در خود خیاو به کمین ملا نشسته بودند و وقتی زمزمهٔ درماندگی مجلس به آن دیار می‌رسد تصمیم می گیرند که

حساب ملا را هم پاک بکنند، به همین جهت نرسیده به خیاو، مردی باسم رحیم خان آقا خانلو در بندش می کشد و سه روز تمام در قلعهٔ منظم‌الملک نگهش میدارد و وقتی مردم خبردار میشوند شبانه او را از راه «سمیان» به اردبیل می‌برند. و حاکم اردبیل امیرمعزز گروسی مدت دو روز او را زنده نگهمیدارد و یک شب ناگهانی در پشت بام «نارین قلعه» به دارش می کشد.

صبح مردم اردبیل خبردار می‌شوند و می‌ریزند بیرون و جسد ملا را در بالای قلعه حلق آویز می‌بینند. آقا میرزا علی اکبر و عدهٔ کثیری از علماء اردبیل هجوم می‌آورند و جنازه را می گیرند. گریه کنان او را به امامزاده صالح می‌برند و به خاکش می‌سپارند و سینه زنان و نفرین کنان و زنجیر زنان برمی گردند به شهر و امیرمعزز گروسی که تازه از پیروزی مشروطه چیان در کار مجلس خبردار شده بود از شهر می گریزد. قتل ملا امام وردی در تابستان ۱۲۸۷ شمسی اتفاق افتاده بود. کسروی در این باره نوشته است: «ملا امام وردی مشکینی یکی از ملایان غیرتمند و مشروطه خواه آذربایجان می‌بود. در روزهائی که دارالشوری از شهرها یاوری می‌خواست. و در تبریز آن جوش و خروش می‌رفت. این مرد که بشهر آمده بود نوید داد که به مشکین رود و از سواران قره‌داغ به یاری آورد آهنگ آنجا کرد. ولی چون آگاهی از بمباران مجلس رسید کسانی به‌شیرین کاری در پیش دولتیان، آن مرد غیرتمند را دستگیر کرده و با دستور امیرمعزز باردبیل آوردند و در این‌جا یک رسوایی که کمتر دیده شود در بازارها گردانیده و

در نارین قلعه در پشت اردبیل بدارش زدند». [۱]

حاج محمد باقر ویجویه‌ای در کتاب جالبش «بلوای تبریز» هم از این واقعه ذکری کرده است: «روز سه شنبه ۲۹ جمادی‌الثانیه... و خبر رسید که در اردبیل ملا امام وردی مشکینی را که مشروطه‌طلب وآدم متدین و شاگرد جناب فاضل شربیانی بود، حاکم اردبیل میرزا علی اشرف‌خان خفه کرده و درمعبر عام آویزانده است و این هم از اشارات آقایان مستبدین شده. این بی‌چاره در اول بلوای تبریز در این جا بود و می گفت از شاهسون می‌توانم سواره به کمک شما بیاورم، خواست برود مانع شدند که رفتن تو در این ببن برای تو خوب نیست. گفت میروم و سواره میاورم. چون عقلا صلاح نمیدانستند گفتند که حالا که میروی پس مانع باش شاهسون به ضدما نیاید. آن بی‌چاره عازم اردبیل شده، آقایان مستبدین به حاکم اردبیل نوشتند که ملا امام وردی آمد و از روسای بابی‌هاست بگیر و دوشقه کن و بیاویزان. اما حاکم حیا کرده دوشقه نکرده است.» [۲]

در خیاو مشهور است روزی که ملارا دار زدند هوا بشدت گرفت وگرد و خاك از آسمان بارید. عدهٔ زیادی از پیر مردان حی وحاضر شاهد این واقعه هستند. می گویند همه به خانه‌ها رفتند و منتظر نشستند،

۱- تاریخ مشروطیت ایران- تألیف احمد کسروی- چاپ پنجم- صفحهٔ ۶۷۲- سال ۱۳۴۰

۲- بلوای تبریز یا تاریخ انقلاب آذربایجان - تألیف محمد باقر ویجویه‌ای - تحریر در سنهٔ ۱۳۲۶ هجری قمری - چاپ سنگی همان سال‌ها - تبریز- صفحهٔ ۶۵

طوفان سیاه سه روز طول کشید تا آرام شد. و همان روز خبر رسید که ملا را شهید کرده‌اند. آن وقت علماء‌واهالی سیاه پوشیدند و خاک بر سر پاشیدند و در حیاط مقبرهٔ شیخ حیدر جمع شدند و گریه‌ها کردند وبه قاتلین نفرین ها فرستادند. ملاامام وردی موقع شهادت. ۵ ساله بوده با این حساب تاریخ ولادتش سال ۱۲۳۷ شمسی می‌شود. خبر شهادت ملا در تاریخ روزهای ۱۲و۱۳ مرداد همان سال‌به تبریز می‌رسد و مردم تبریز را در اندوه می‌برد و آخر آبان ماه همان سال برای او و دیگر گشتگان آزادی، مجلس ختم و یاد بودی بر پا می کنند.[۱] هنوز هم که هنوز است یادملاامام وردی‌مشکینی هم‌چنان گرامی است و پایدار و جماعت آن دیار هنوز هم به روح آن مرد از جان گذشته قسم ها می‌خورند. در این جا لازم است یادی بکنیم از مجاهدین بزرگ خیاو که همراه ملا امام‌وردی در راه مشروطیت جان بر کف گرفتند. پرس و جو کردم و اسم چند نفری را از گوشه و کنار جمع کردم که این‌هاست. باشد که در این دفتر بیادگار بماند:

بیگ‌سالو، حیدر خان، ملانصرالله(رئیس هیئت مجاهدین خیاو) ملا کاظم، عیسی نصر آبادی، نجف قلی مشهور به نجف، غلام، فیض اللهپدر غلام، مشهور است که شخص اخیر غیر از غلام پسر دیگری هم داشته‌و او را «حق‌وار دیوان یوخدور» (حق آری،حکومت نه) نام گذاشته بود. مرگ غلام،فیض‌الله را بکلی از زند گی دلسرد ساخت. بعد از شهادت ملا که دو باره شاهسون‌بر خیاو مسلط بودند غلام دربدر و آواره بود. روزی خود رابزحمت‌از پشت‌بام ها می کشد

۱ـ تاریخ انقلاب‌مشروطیت ایران‌ـ تألیف کسروی‌ـ چاپ‌پنجم‌ـ صفحهٔ ۸۱.

به خانهٔ خالهٔ پدرش وتفنگ‌را از سوراخ پشت‌بام می‌بردتووخاله راصدا می‌کنند که تفنگش را بگیرد. تفنگ را شاهسونی که در خانهٔ‌خاله به کمین نشسته‌بود، می‌گیرد واز همان سوراخ پشت‌بام، سینهٔ غلام را می‌شکافد.

بعد از مرگ ملا، هجوم طایفه‌های غارت شده به خیاو زیادتر شد و هر روز به بهانهٔ گرفتن مجاهدین و قلع و قمع کردن مشروطه‌چی‌ها به غارت این آبادی دست می‌زدند. در همان روزها عده‌ای از سوسیال دمکرات‌های باکو برای کمک مشروطه‌چیان و مجاهدین آذربایجان به خیاو آمده بودند، سر دستهٔ آنها مردی بوده باسم محمداوف. وقتی وارد شهر می‌شوند، ازگرسنگی همه در حال مرگ بودند. اما بی‌آن که‌از کسی چیزی و کمکی بخواهند، در حیاط مقبرهٔ شیخ حیدر با برگ‌و علف خود را سیر می‌کنند. شاهسون خبردار می‌شوند، بسراغشان می‌آیند. محمداوف را مرد مالکی بـاسم حسین در کنار رودخانهٔ خیاو می‌کشد و جماعت خبردار شده جنازه‌اش را می‌آورند و در حیاط مقبره خاك می‌کنند. بقیه هم همان سرنوشت را پیدا می‌کنندو این مسئله بهانهٔ دیگری می‌شود برای غارت وچپاول دیگر.

شاهسون غارت گرغارت‌شده، فرصت‌مناسبی گیرآورده‌بودوزده‌بود به صحرابااین تصمیم که تمام آبادی‌های مشکین را، چه‌آن‌هایی‌را که درحوزهٔ ییلاقات‌واقع شده، چه‌آن‌هایی‌را که‌واقع نشده، همه‌رابین خودقسمت کنندو ازدهاتی‌هابهرهٔ‌مالکانه بگیرند. باز همان چهارطایفه که اول اسم‌شان

را بردم، در این ماجراها پیشرو و پیشتاز بودند و کار را بجائی می‌رسانند که نه تنها دهات، بلکه طایفه های ضعیف را هم بین خود تقسیم می‌کنند.

از اردبیل تالاهرود افتاده بود دست طایفهٔ عیسی‌لوها که بیگ‌شان مردی بوده اصلان نام و گرگ صفت. از لاهرود ببعد دهات مشکین شرقی هم افتاده بود به چنگ قوجابیگ‌لوها، همان رحیم‌خان و بهرام‌خان و سردارخان. به قسمتی از دهات مشکین غربی، گه‌بیگ‌لوها دست داشتند و به بقیه حاجی‌خوجالوها. در این میان تنها خیاو مانده بود وسط مشکین شرقی و غربی، در امان از تصاحب طایفه ها. اما طایفه های قوی، دندان تیز می کردند که کار را یکسره کنند و این قربانی بزرگ را هم هر طوری شده تیول خود بسازند. قوجا بیگ‌لوها هر چند روز یک بار حمله می کردند و گه‌بیگ‌لوها در مقابل ، از خیاو دفاع می کردند. و نتیجه این شده بود که گه‌بیگ‌لوها پیش اهل محل جا و منزلتی پیدا کنند و قوجابیگ‌لوها بیش از پیش منفور باشند. برخورد و تصادم دو طایفه برسر خیاو ، داستان هائی دارد که بیش‌تر از همه «جنگ بهرام خان» شهرت یافته.

جریان چنین بوده که گه‌بیگ‌لوها در ییلاق بودند و عالیشان هم همراه طایفه ها رفته بود و نایبی از طرف خود در خیاو جا گذاشته بود. قوجابیگ‌لوها که چشم عالیشان رادور می‌بینند یک دفعه حمله می کنند. جماعت برای دفاع مسلح می‌شوند. در روز سوم جنگ، قوجا بیگ‌لوها مسیر آب خیاو را تغییر می دهند. اما با همهٔ بی آبی مردم خیاو تا ده روز مقاومت می کنند. از قهرمانان این جنگ نام مردی باقی‌مانده: عباس فرزند حاجی‌علی‌اکبر که حفاظت قسمت بزرگی از خیاو را تنها به اختیار گرفته بوده. روزدهم که دیگر عرصه برهمه تنگ شده بودو کم

مانده بود که قوجابیگ‌لوها وارد خیاو بشوند، مردی از طایفهٔ گه‌بیک‌لوها
با عده‌ای سوار وارد خیاو می‌شود و ناگهان می‌زند به‌قلب دشمن. این
مرد که عین‌الله‌بیگ نام داشته هنوز در خیاو اسمش ورد زبان‌هاست و
به عینیش بیگ مشهور است. عینیش بیگ، قوجابیگ‌لوها را به شرق
رود خیاو می‌راند . دو روز بعد تمام گه‌بیک‌لوها وارد خیاو می‌شوند
و معلوم است که در تمام مدت جنگ، قوجابیگ‌لوها از همان توپهائی که
از روس‌ها به غارت برده بودند استفاده می‌کردند. یکی از توپ‌ها را
در «عالی‌داش» ده ساربانلار و دیگری را در «گوی‌داغ» گذاشته بودند
و مرتب خیاو را زیر آتش گرفته بودند . اما مشهور است که هیچ
صدمه‌ای از آن همه شلیک متوجه خیاو نمی‌شود. تنها یک نهره شکسته
و پای یک جوجه کنده می‌شود. در این باره شعرهایی ساخته بودند به
طنزوجد و این چند بیت هنوز در آن حوالی بیادگار مانده :

که دون دیبون او بهره‌یه
توپ گلدی دیدی نهره‌یه
هچ بیله توپ آتماخ او لماز
توپ دالیندا یاتماخ اولماز

ترجمه :

بروید به بهرام بگوئید
که توپ آمدو به نهره خورد
عجیب توپ در می‌کنید
وعجیب پشت توپ خوابیده‌اید

و باز مشهور است که یکی از همین گلوله ها می‌آید و می‌افتد وسط

حیاط مقبرهٔ شیخ حیدر، بی آن که منفجر شود بلند می‌شود و دو کیلومتر دورتر باز می‌شود. بی هیچ صدمه و زیانی. بهرحال پوکهٔ همین گلوله‌هائی که آن روزها منفجر شده هنوز هم در بسیاری از خانه‌ها پیدا می‌شود، که بجای هاون به کارش می‌برند.

بهر حال عده‌ای از مردم خیاو و گه‌بیگ‌لوها مأمور می‌شوند که سیان بر بزنند و بروند و توپ را از چنگ قوجابیگ‌لوها در بیاورند که قوجابیگ‌لوها خبردار می‌شوند ودر می‌روند و هر دو توپ را می‌رسانند به ده «ساربانلار» و ازآن جا هم فرار می‌کنند. گه‌بیگ‌لوها هم به تلافی و از روی کینه، آذوقه و احشام مردم ده را می‌چاپند و عدهٔ زیادی از مردم بی دست و پا را زیردست و پا می‌کشند. دو باره برمی‌گردند به خیاو، مسند قدرت و آقائی تازه شان. تا امروز هم گه‌بیگ‌لوها در خیاو اعتباری دارند و بیگ‌شان «حاتم‌بیگ» از آدم‌های اسم‌ورسم دار آن دیار است.

اما ماجراهای قوجابیگ‌لوها باین زودی‌ها تمام شدنی نبود. هنوز هم که هنوز است آدم‌کشی‌ها و دیگر جنایات غیر قابل تصور «رحیم‌خان» فراموش نشده. او نمونه‌ایست از یاغی‌گری‌ها و بی‌باکی‌های ایلات شاهسون. که برای دوام شرارت‌های خود گاه به دستگاه دولتی وابسته بود و گاه به دستگاه دولت روس تزاری و گاهی هم‌لج می‌کرد و تنها در مقابل نیروهای روس قد علم میکرد، که آخر سر هم قیافهٔ مخالف در برابر مشروطه خواهان گرفت و کار را بجائی رساند که بشهرها هجوم می‌برد و چپاول می‌کرد و حاکم می‌گماشت

و بهر دهی که دست می‌یافت ، تاراجش می کرد و غلات را به غنیمت می‌برد و آنچه را که بدردش نمی‌خورد و یا نمی‌توانست همراه ببرد بآتش می کشید.

آخر سردولت مشروطه تصمیم گرفت تکلیف این مردو این ایل شرور را روشن کند و خوشبختانه در دستگاه دولت مشروطه ، مردانی چون یپرم‌خان و سردار بهادرخان بودند که می‌دانستند چه کار باید بکنند . و وقتی قوای دولتی «قره‌داغی» ها را که اهر را اشغال کرده بودند تارومار کرد و آنجا را گرفت ، رحیم‌خان با توپ‌هایش سر رسیدو اهر را محاصره کرد و با کمک شش صد مرد تفنگدار چندین روز وشب بر اهر آتش بارید.

ولی پیش آمدها چنان پیش آمد که رحیم‌خان بعد از مدت‌ها خرابکاری مقاومت نتوانست بکند ،توپ‌خانه و «قورخانه»راجا گذاشت و با همراهان و پسران زد و بروسیه فرار کرد . عده‌ای از سران اشرار و یاغی‌ها هم رفتند تبریز و به باقرخان پناهنده شدند و در خانهٔ آن مرد بست نشستند . اما باتمام زوری که دولت مشروطه به کاربرد تا رحیم‌خان را از چنگال روس‌ها بیرون بیاورد ، برخلاف عهدنامهٔ ترکمن چای،روس ها رحیم خان را به عنوان پناهندهٔ سیاسی نگهداشته پس ندادند. تا این که مدتی بعد که خوداز قفقاز برگشت دستگیرش کردند و در تبریز جانش‌را گرفتند.

با همهٔ این اوضاع و احوال عده‌ای از طایفه‌ها راحت نمی‌نشستند . در همان روزهایی که ستارخان و باقرخان را ناجوانمردانه از خانهٔ خودشان ،تبریز، بیرون کردند و بهانه تراشیدند تا در دیار غربت ،

دست وپای آن دو مرد را در بند بگذارند. سردار اسعد خان پسر خود را با لشکر مفصلی به گوشمالی شاهسون فرستاد. یپرم‌خان وسردار بهادر هم که در تبریز بودند و در مراسم تودیع ستارخان و باقرخان شرکت داشتند ، همراه آن‌ها عازم شدند. در مسیرشان ابتدا سراب بود و بعد نواحی مشکین و اردبیل و هدف اصلی‌شان این بود که هرطوری شده به مغان برسند. روزهای اول بهار بود که قوای دولتی نرسیده به ییلاقات قوجابیگ‌لوها، با صف‌آراسته‌ای ازمردان جنگی و ژنده‌پوش چادرنشین روبرو شدند وبناچار جنگی در گرفت. دولتی‌ها باتمام‌نیروئی که دراختیار داشتند کم مانده بود یپرم‌خان را نزدیکی‌های «چیت تومان» از دست بدهند که‌سردار بهادر و دیگران‌شتافته‌نجاتش دادند. بهمین‌مناسبت‌شعری ساخته و پرداختند که همه جا پراکند شد. ومصرع اولش چنین بود:

«یپرم خانا دعوا گونی مولا مدد اتدی»

ترجمه :

«روز جنگ مولا به یپرم‌خان کمک کرد.»

این جنگ بیشتر از این لحاظ بین ایلات شهرت بهم زد که شاهسون اول دفعه بود مسلسل وآتش‌مسلسل را می‌دید ویک دفعه بین ایلات پیچید کـه یپرم‌خان « جهره »[1] آورده جادو کرده ، همه را مثل برگ بزمین می‌ریزد.

بهرحال نتیجهٔ این دعواها این شد که عدهٔ زیادی ازسران‌اشرار و بیگ‌ها به تور افتادند . مشهور است که عده‌ای را در یک عروسی غافلگیر کردند وقضا را همان‌ها بودند کـه سال‌ها سال اسباب زحمت

۱ـ دوك

بودند وبه غارتگری وآدمکشی عادت داشتند. منتهی جوادخان حاجی خوجالو مثل همیشه از چنگ در رفته بود . بهرحال همه را زنجیر به گردن وغل بپا به تهران بردند ومدت یکسال ونیم درزندان نگهداشتند. با وجود زندانی بودن سران طایفه ها ، خود طایفه‌ها هیچوقت ساکت ننشستند وهرجا که نیروی دولتی می‌دیدند، به سروقتش می‌شتافتند. در مدت زندانی بودن بیگ‌ها، در دونقطه، نزدیکی های«انار» ونزدیکیهای «انزاب»، ایلات دولتیان راتاروما ر کردند. بهرحال یکسال ونیم بعدزمان حکومت محمد ولی‌خان حضرات اززندان‌آزاد شدند وبر گشتند به‌خیاو، منتهی نه به قصد تصاحب وغارت ؛ دیگر همه از خیاو چشم پوشیده بودند، این بود که راه‌صحراها راپیش گرفتند. منهای«عالیشان»، بیگ‌ه- بیگ‌لوها که درخیاو ماندگار شد وتا اواخر دورهٔ بیست ساله که زنده بود در همان جا زندگی کرد. بهرحال بعد ازاین گوشمالی‌ها، دهات و آبادی های اردبیل و مشکین و مغان تا حدود زیادی ازفشار و سنگینی طایفه‌ها خلاص شدند و نفس راحتی کشیدند، خیاو هم همراه آن‌ها.

در این جا از دو قحطی مشهور یاد می کنم که هردو اثرات نا مطلوب وخاطرات دردناك ازخودیاد گار گذاشتند. یکی قحطی و کشتار بزرگ سال ۱۲۹٤ شمسی که مدت دو سال طول کشید و در اردبیل وخیاو عدهٔ زیادی را تلف کرد. وبناچار ایلات شاهسون که احشام خود را از دست داده بودند ، دوباره دست به تاراج و غارت گشودند . و تات نشین های خیاوبصورت دسته های بزرگ به روسیه مهاجرت کردند. درنتیجه عدهٔ زیادی ازدهات، خراب و ویران وخالی شد. مشهوراست که

«آق‌بولاغ» چنان خلوت شد که حتی سایهٔ یک سگ هم در آن دیار بچشم نمی‌خورد.

قحطی دیگر در سال ۱۳۲۷ شمسی پیش آمد. وباد «خزیری» تمام احشام شاهسون را کشت و طایفه‌ها را بـه چنان روز اسفناکی انداخت که همه رو گذاشتند به شهرها. گداخانه‌ها و کاروانسراها پرشد وبدنبال بیماریهای گوناگون همه گیر شیوع پیدا کرد. قحطی کوچک در زمان نصرالله‌خان حکیمی در خیاو پیش آمده بود.

بهرحال بعد ازقحطی بزرگ، دوران استحالهٔ خیاو شروع می‌شود که ازحالت فرسودگی والتهاب به یک نوع آسودگی می‌رسد، آسودگی وتنبلی. مردم هم که همیشه خانه بدوش ونگران، منتظرچپاول وغارت و خونریزی بودند کم کم ترسشان می‌ریزد. طایفه‌ها کـه از قشلاق برمی‌گردند دیگر واهمه در دل مردم بوجود نمیآورند. بچه‌ها دسته‌جمعی برای تماشای کاروان چادرنشین‌ها به بیرون آبادی می‌روند وبه تماشا می‌ایستند، هیچ کس نگران و دلواپس نیست. بزرگ‌ترها هم نظر خوشی پیدا می کنند. شاهسون‌ها دیگر غارت‌گر و اشرار نیستند، چادرنشینان غیرتمند وشجاعی هستند که باتمام صفا و پاکدلی هیچ ضربه‌ای را بی‌جواب نمی گذارند.

اما حادثهٔ دیگری هم پیش‌آمد. این حادثه که دیگر خیاونباید بصورت یک آبادی مخروبه وغارت شده وفقیر بماند. می‌خواستنداعتبار و رسمیتی باین‌آبادی‌تحمیل کنند. هم‌چون‌طوق افتخاری که بخاطر لگد شدن‌ها به گردن شکستهٔ شکست خورده‌ای بیاویزند. دیگرخیاو یک

دهستان یاقصبه نیست. ادارات دولتی تند تند شعبه بازمی کنند. مالیه، اوقاف، ثبت احوال، فرهنگ و... ولی این ها کافی نیست، دوخیابان و یک میدان چه هم لازم است وچندساختمان دولتی. درحوالی ۱۳۱۶ یا ۱۳۱۷ شمسی، خیاو را «مشکین شهر» می خوانند وفرمانداری وشهرداری اعمال تعمید را بجا می آورند. بدین ترتیب استحالهٔ ناقص یک قصبه به یک شهر پایان می پذیرد. و بعد ازهمهٔ بزك دوزك ها، خیاو شهری می شود کوچک ومخروبه وفقیر که باسماجت ولجاجت پسندیده ای حاضرنیست روح دهاتی خود را از دست بدهد.

۹

اشاراتی چند درباره جمعیت شناسی این ناحیه. آمار تقریبی جمعیت ـ افزایش جمعیت ـ وضع زناشوئی و باسوادان ـ درباره محل تولد مردم ـ تعداد خانوار ـ محل اجتماعات مردم یا قهوه خانه‌ها ـ شرکت‌های تعاونی ـ و چند یادآوری.

تنها مطالعه دربارۀ جمعیت خیاو، همان سرشماری رسمی ۱۳۳۵ است که بصورت کتابچه‌ای منتشر شده است. بعد از آن، غیر از آمار دفترهای ادارۀ ثبت احوال، مدرك وسند دیگری نیست برای مطالعۀ وضع جماعت آن سامان.

در دفاتر ونوشتجات رسمی قبل از ۱۳۳۵، جمعیت خیاو را در حدود پنج هزار نفربرآورد می کردند، ولی درسرشماری سال مذکوررقم ۷۲۲۱بدست آمده. بعدازهشت سال یعنی درسال۱۳۴۳شمسی ۸۵۴۵ نفرحساب می کنند. وبرای تمام‌حوزه یا ایالت مشکین ۱۷۱۱۷۴نفر.

مسئلۀ قابل‌توجه، افزایش جمعیت است دراین‌چندسال، ازروی دفاتر ادارۀ ثبت احوال،به علت نفوس‌اضافی که‌از زیادی عدۀ نوزادان برمرده‌هاحاصل شده است. مثلاپنج سال بعد ازسرشماری، یعنی درسال ۱۳۴۰شمسی ۵۷۵۲ نفربرجمعیت‌منطقۀ‌مشکین افزوده‌شده‌است. بدین ترتیب که ۷۲۹۴ نفر زاده شده و۱۵۴۱ نفر فوت کرده‌اند. در نتیجه، جمعیت

کل را در سال یاد شده، ۱۹۹۸۲۹ نفر برآورد کرده‌اند. این رقم در سال ۴۱ به ۲۰۶۸۷۶ نفرافزایش یافته زیرا که تعداد مرده‌ها ۱۴۹۹ نفر وتعداد بدنیا آمده‌ها ۸۵۴۶ نفر حساب شده. در سال ۴۲، ۵۳۹۱ نفر زاده شده و۸۶۲ نفر چشم از دنیا پوشیده‌اند، و رقم جمعیت رسیده‌است به ۲۱۱۴۰۵ نفر.

درسه ماههٔ اول سال ۴۲، دفاتر ادارهٔ ثبت احوال، جماعت منطقهٔ مشکین را به ۲۱۳۱۵۳ نفر بالا برده‌اند، با باقی ماندهٔ نفوس اضافی ۱۷۴۸ نفر، که از تفریق مرده‌ها از نوزادان به رقم سال قبل افزوده شده است.

درمورد خیاو هم افزایش بدنیا آمده‌ها در برابر از دنیا رفته‌ها قابل توجه هست.

مثلا فوت جاری و فوت معوقهٔ سال ۴۱ را جمعاً ۷۷ نفر حساب کرده‌اند، درحالی که موالید جاری ومعوقه را ۴۲۰ نفر. یا در سال ۴۲ موالید جاری ومعوقه ۳۳۷ نفر ذکرشده وفوت جاری ومعوقه ۵۲ نفر.

مسئلهٔ تعجب آور اینست که افزایش جمعیت باچنین تزایدی در چنان محیطی که وضع زندگی وبهداشت و وسایل مداوایش رانشان داده‌ام باور کردنی بنظر نمی‌رسد. احتمالا مسئله یا مسائل دیگری هم درمیان هست، شاید این که مردم مجبورند برای نوزادان خودشناسنامه دست وپا کنند. ولی هیچ اجباری وجود ندارد که شناسنامهٔ فوت شده‌ها را باطل کنند، چرا که دردهات، گورستان‌ها متصدی ندارد که صاحب مرده را مجبور بابطال شناسنامه بکند. اما یک مولود جدید که باید زندگی کند، حتی برای عروسی وخدمت سربازیش هم که شده باید به

فکر شناسنامه‌اش باشند. بهرصورت صحت وسقم مسئلهٔ معنون را تا یک سرشماری تازه نمی‌شود قبول کرد.

مطالعهٔ جمعیت یک آبادی بزرگ را از هر نقطه نظر که بگیرید چه کیفی و کمی و چه توصیفی کار یک نفر نیست، نه کار را قم این سطور که اصلاً کاره‌ای نیست ویا کار یک کس دیگر. هیئت و گروهی می‌خواهد آماده وتربیت یافته برای این کار که سفرهای متعدد به فاصله های کم وبیش طولانی به محل مورد نظر بکنند ومطالعات خود را ترتیب دهند برای منظورهائی که دارند. تازه بنظر نمی‌رسد برای خیاو در شرایط وموقعیت فعلی لزومی برای چنین مطالعه‌ای باشد. چرا که نه یک محل صنعتی است که برآورد کارگرهای احتمالی کارخانه ها را بکنند و نه حل مسائل ودرمان دردهای دیگر مطرح است.

پرسشنامه هائی که درآبادی پخش کرده بودم، بیشتر در این باره بود که معلوم شود چند درصد جمعیت این آبادی از ایلات ساکن شدهٔ شاهسون هستند. در مطالعات عده‌ای از محققین مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی، صد درصد مردم خیاو را ایلات اسکان یافته یاد کرده بودند و مطالعهٔ علل و دلایل چنین سکونتی مسئلهٔ فوق العاده جالبی بود وپرسشنامه‌های من بیشتر برای روشن کردن چنین مسئله‌ای فراهم شده بود. ولی با کمک پرسشنامه ها و مشاهده معلوم شد که مثلاً در یکی از بزرگترین محلات خیاو که نزدیک صدو هشتاد خانوار دارد تنها ٤ ، خانوار شاهسون هستند که رئیس سه خانوار هنوز بین ایل زندگی می کنند و زن دیگری در شهر گرفته‌اند و خانه‌ای برپا کرده‌اند و گاه گداری سری می‌زنند به خیاو وچند روزی آنجا می‌مانند.

علل سکونت بقیه را هم می‌شود از جدولی که در فصل ییلاقات آورده‌ام فهمید.

و با این حساب‌ها رقم‌صد درصد مطالعات قبلی‌حداکثر به ۱۰-۱۵ درصد پائین می‌آید. ومن درفصول دیگر نشان داده‌ام که جمعیت خیاو ازکجاها آمده‌اند وچرا آمده‌اند.

بهرصورت آنچه که در این‌جا می‌آید متکی است بهمان نشریهٔ آمار ۱۳۳۵ وزارت کشور، تاخوانندگان‌این دفتر را احتیاج مراجعه به سند دیگری نباشد. در بررسی‌سال نامبرده معلوم شده که ازلحاظ جنس درتمام ولایت تعداد مرد برتعداد زن فزونی داشته. یعنی ۸۹۹۸۵ نفر مرد وجود داشته‌در مقابل ۷۱۱۸۹ نفر زن، که در ۴۳۲ محل مردها بیشتر از زن‌ها ، در ۱۹ محل مساوی و در ۱۲۶ محل زن‌ها بیشتراز مردها بوده‌اند. میانه سنی‌مردها کمتر از زن‌ها برآورده شده ، برای‌تمام مشکین سن میانه ۱۹ سال وبرای خیاو ۲۱ سال را تعیین کرده‌اند.

در مورد زناشوئی از پانزده ساله ببالا ، نسبت زنان شوهردار بیشتر از مردان متأهل بوده ، برای زن‌ها ۷۸ درصد و برای مردها ۷۱ درصد بوده است. هم‌چنین‌حد متوسط سن شوهرداران‌بیشتر ازحدمتوسط سن همسرشان بوده است.

درگروه سنی ۱۵ تا ۲٤ ، هفتاد ونه درصد زنان، دارای همسر بوده‌اند ؛ درصورتیکه بیست ویک درصد مردها فقط. درگروه سنی ٤٥ ساله ببالا، ۵ درصد مردهازن‌هاشان را از دست داده بودند و٤٦ درصد زنان بیوه شده بودند.

تعداد مرد باسواد ، مثل همه‌جا برتعداد زن باسوادفزونی دارد. نه درصد مردها و کمتر از یک درصد زن‌ها درآمار سال ۳۰ باسواد ذکرشده است، برای تمام ایالت مشکین. ولی در خود خیاو تعداد باسوادان ۲۶ درصد حساب شده.

آمار ادارهٔ فرهنگ نشان میدهد که در تمام ایالت مشکین ۹۲ دبستان وجود دارد. ۵ دبستان تنها در خود خیاو است، ۲ دبستان دخترانه و ۳ دبستان پسرانه. بقیه درحومه یا در بخش‌های دیگر ایالت مشکین پخش هستند. در تمام ایالت مشکین ۳ دبیرستان وجود دارد، یک دبیرستان دخترانه و یک دبیرستان پسرانه در خود خیاو و در بخش «گرمی» Qermi یک دبیرستان وجود دارد.

تعداد کل محصلین روزانه در تمام مشکین ۱۰۱۲۷ نفر است درسال تحصیلی ۴۳. که ۵۰۴ نفر از این عده در دبیرستان‌ها هستند و بقیه در دبستانها. جمعاً ۹۷۳ نفر دختر درتمام مشکین تحصیل می‌کنند چه دردبستانها چه در دبیرستانها.

تعداد محصلین خود خیاو درسال ۴۳ در دبستان‌ها ۱۲۴۳ نفر و در دبیرستان‌ها ۴۲۶ نفر بوده. علاوه براین عده ۲۵۶ نفر شب‌ها در همان مدارس روزانه باعنوان اکابر تحصیل می‌کنند. بطور کلی در تمام مشکین ۲۱۴۶ نفر در سال ۴۳، مشغول تحصیل بوده‌اند.

رویهمرفته طبق سرشماری سال ۳۰، یک درصد مردم درتمام ایالت مشکین و ۱۹ درصد در خیاوتحصیلات ابتدائی را تمام کرده‌اندوتعداد کسانی که در تمام ایالت مشکین دورهٔ دانشکده‌راتمام کرده باشند، از ۱۶ نفر متجاوز نیست.

دربارهٔ محل تولد مردم ساکن خیاو در نشریهٔ سال ۳۰ ادارهٔ آمار آمده است که ۹۷ درصد مردم مقیم این آبادی در داخل همین ایالت بدنیا آمده‌اند ودو درصدشان درشهرستان‌های مجاور. ویک درصدشان در خارج از ایران. جمعیت متولد در خارج از این ایالت درسال ۳۰، ۴۷۹۲ نفر بوده است که از آن عده ۲۰۰۷ نفر در اردبیل چشم بدنیا گشوده‌اند وبقیه در سایرجاها.

تعداد خانوار در خیاو ۱۳۹۲ بوده، و در تمام ایالت مشکین ۳۱۹۴۱ خانوار. میانهٔ نفرات خانوار ۵ نفر بوده است ودرنه درصد تمام خانوارها یک نفرباسواد وجود داشته است و در سه‌صد دویاچند نفر.

مشکل رتق و فتق امور، دیدار دوستان و فرار از تنهائی را قهوه‌خانه های متعدد خیاو حل می کنند. سی‌وسه قهوه‌خانهٔ کوچک و بزرگ در خیاو پراکنده است. تعدادی ازاین‌ها مهمانخانه هستند که غذائی هم می‌پزند و چند اتاق هم درست کرده‌اند برای مسافران. قهوه‌خانه‌هاجور واجور است، کوچک و بزرگ و برسرنبش هر کوچه‌ای یکی دوتا.

سماوری لازم است و چند استکان و یک دوتا قوری که مدام کنار آتش باشند و یک ردیف قلیان آمادهٔ چاق شدن. قهوه‌خانه های اعیانی چائی را عددی یک‌قران می‌فروشند. بساط شان مفصل است و تعداد میز و صندلی‌شان بیشتر. یک رادیو یا صفحه گردانی دارند که مرتب صفحات مد روز را از بلندگوهای بالای دربه بیرون پخش می کنند. صاحبان‌این قهوه‌خانه ها اکثر اردبیلی‌هستند. مشتری‌هاشان

معلمین و کارمندان دولت ومأمورین ادارهٔ ریشه کنی مالاریا وآن هائی
که خدمات دولتی دارند و یا مسافرانی که سر راه پیاده می‌شوند که
گلوئی تر بکنند.

قهوه‌خانه‌های درجه دوم بساط شان ناجور تراست، چندصندلی و
و چند سکو و تعدادی مشتری که کاسب‌های دور وبر و زارعین محل
هستند و آن‌هائی که دستشان بدهانشان می‌رسد و می‌توانند چائی را
عددی ده‌شاهی بخورند. مشتری این قهوه‌خانه‌ها زیادتر ازقهوه‌خانه‌های
اعیانی است.

قهوه‌خانه‌های درجه سوم دخمه‌هائی است باسقف کوتاه ودرهای
شکسته بسته، سماری کهنه، اجاقی پرآتش وچندسکوی گلی. مشتری
این‌ها فقرا هستند، دوتا چائی می‌خورندوده‌شاهی می‌دهند، دراین‌جا
هر مشتری باید قند خود را همراه داشته باشد. دفعات از همدیگر
چند حبه‌قند قرض می‌گیرند و روز بعد پس میدهند. تعداد قلیان‌درهر
قهوه‌خانه حداقل ده دوازده‌تائی هست. حتی در همین قهوه‌خانه‌هائی
که گفتم چه وضع فزرتی و فقیرانه و مفلوکی دارند. تدخین یکی از
مشغولیات و اعتیادات اکثریت مردم است. و معتقدند که تنباکو برای
کسانی که در هوای رطوبی زندگی می‌کنند مفید و لازم است. در
نواحی دورتر و حاشیهٔ مغان و قره داغ قلیان‌هائی درست می‌کنند از
کدوتنبل و نی، و با آتش تپاله و تنباکوئی که در محل عمل می‌آید
چاق می‌کنند، این قلیان‌ها به‌قلیان«کوراوغلی»مشهور است. بهرحال
قهوه‌خانه‌ها محل اجتماعات مردم است و برخورد با یکدیگر. محل
ملاقات است ومحل مذاکرات «پنیرپز» هاو «شیرپز» هائی که از دور

ونزدیک‌به خیاو می‌آیند.

به تعاون و همکاری‌بآن صورتی که واقعاً اعتمادی‌درمیان باشد، زیاد معتقد نیستند. هم چنین به سازمان هائی که‌طبق نقشه‌های حساب شده و ناگهانی بآن‌ها عرضه شود.

شرکتهای تعاونی به ثبت رسیده در تمام ناحیه، دوازده شرکت بیشتر نیست که ۱۶۰۰ نفر عضو دارند. و تا پائیز ۴۳ هشت‌شرکت دیگر هم در شرف تشکیل بود. بهر صورت مردم به شرکت‌های تعاونی اعتقاد چندانی ندارند. تمام فعالیت شرکت‌های تعاونی عبارت بوده است.از تهیهٔ ۵۰ تن کود شیمیائی و توزیع آن بین اعضاء شرکت وهم‌چنین پخش ۱۳/۵ تن بذراصلاح‌شدهٔ گندم بازبین‌اعضاء. در دهاتی که تازه صحبت از شرکت تعاونی‌باب شده، دهاتی جماعت اصولاً نمی‌تواند ماهیت آن را در یابد. در «جمال‌لو» با اهالی نشسته بودیم‌وگپ‌می‌زدیم ،صحبت از شرکت‌های‌تعاونی که شد معلوم گشت آن‌ها شرکت‌های تعاونی رادستگاهی می‌دانند که تنها قادر است کود برای دهاتی‌های عضو تهیه کند.

بهرصورت یادآوری این چند نکته را هم لازم می‌دانم که بانک اعتبارات کشاورزی و بانک‌عمران که شاید می‌توانستند گره کوچکی‌از کار زراعین را بازکنند، در این ناحیه‌شعبه‌ندارند،درعوض بانک‌های دیگر همه شعبه‌دارند.

کارخانه‌ای در این منطقه نیست. تنهاجنازهٔ یک‌ساختمان غول پیکر سرراه «منظم قالاسی» افتاده، کارخانه‌ای‌بوده که زمان‌رضاشاه‌برای

پنبه پاک کنی ساخته بودند، بی آنکه پنبهٔ کافی در آن نواحی کشت بشود. و هم اکنون عاطل و باطل افتاده مانده. با وجود آن همه معادن دست نخورده در دامنهٔ ساوالان و زمین های مستعد برای پرورش چغندرقند و سایر امکانات صنایع کشاورزی ، ۳۳ درصد مردهای این آبادی بی کار و معطل برای خودمی گردند.

۱۰

کسب‌وکار اهالی خیاو ـ اصناف ـ کشاورزی ـ
دامداری ـ زنبورداری ـ مرغداری ـ زندگی
چوبان‌ها ـ علوفهٔ دام‌ها.

از سالها پیش کار مردم خیاو کشت وزرع و دامداری بوده ، بعلت زمین های پر برکت و چراگاه‌های طبیعی . در ضمن محل رتق و فتق امور دادوستد هم‌بوده است ، بعلت این که تنها آبادی بزرگی بوده نزدیک به ییلاقات شاهسون. جماعت فعلی خیاو بیشتر برای‌این منظورها از نقاط دور و نزدیک دور هم جمع شده بودند ، با همهٔ‌ترس از غارت و چپاول جان و سال. خیاو نعمت و برکت فراوان داشته وهم‌چنین امکانات بی‌شمار.

گویا تنها بومی قدیمی خیاو ، مقیم لوها بوده‌اند که محلهٔ کهنه و مخروبه‌شان شاهدیست براین قدمت و هم‌چنین اسم و رسم ساری و جاری‌شان .

و بقیه هر کدام از گوشهٔ دور افتاده‌ای آمده ، در این جارطل اقامت افکنده‌اند . مثلاً حاجی نوروزلوها از ارسباران آمده‌اندوعجم‌لوها از قره‌داغ . ساتلی‌ها از دهی آمده‌اند بهمین نام که هنوز هم آبادی معتبریست‌نزدیک خیاو . استاد محمدلوهاطایفه‌ای هستند چادرنشین که بعدازاقامت درخیاو، عده‌ای‌ازآن‌هادو مرتبه از شهرنشینی‌دست کشیده‌به زندگی‌چادرنشینی‌برگشته‌اند . ازاین‌طایفه دومرد بزرگ‌ومشهوراسم‌شان باقی‌مانده، یکی همان‌ملاامام‌وردی که سرگذشتش رادرفصل تاریخ خیاو

آورده‌ام‌ودیگری حاج‌فرج بیدق‌دار که در جنگ‌های ترکمن‌صحرا چنان شهامتی‌نشان‌داده که هنوز جماعت خیاو عموماً‌واستادمحمدلوها خصوصاً بآن می‌بالند. ازالواها (عزیز علی‌لو؟)ها وحاج‌آقا کیشی‌لوها از سراب آمده‌اند. جدحاج‌علی اکبرلوها آل محمد نام داشته که از ده رازلیق سراب کوچ کرده‌آمده در خیاو ساکن شده. علاوه‌براین ها باید از محلهٔ درویش‌لوهانام‌برد که ساکنانش‌سالها کارشان درویشی‌بوده‌و گدایی‌و مداحی. اسم‌عده‌ای‌ازدراویش گذشته‌ورفته‌هنوزهم‌وردزبان‌هاست. ازآن جمله‌اند: درویش‌اسد، درویش غلام، درویش حسنعلی، درویش اللهوردی، درویش کاظم، درویش‌عمران، درویش‌سمیش که همه‌اعتبار و حیثیت بخصوصی داشته‌اند در تمام آبادی. امروزه روز هنوز عده‌ای هستند که با اسب و علم وخورجین و گاهی‌وقت‌هاباشمایل ائمهٔ اطهار می‌روند مزارع و مدح علی می گویند و روضه می‌خوانند و گندم گدائی می کنند و یامی‌روند وسط طایفه‌های شاهسون‌باسیدبرهٔ لاغری ویامشتی کره ودستمالی کشک.

تا سال ۱۳۰۵ شمسی تنها همین‌ها بودند که‌بومی خیاو شمرده می‌شدند، بعلاوهٔ آن‌هایی که در اثر کشتار گوسفندهاشان از طایفه‌ها آمده، تن به‌اسکان داده بودند. کارعمدهٔ این جماعت سنهای آن‌هائی که دادوستد می کردند و یا کارگرانی که برای طایفه‌ها لباس‌وکلاه وکفش‌می‌دوختند - کشاورزی‌بوده‌است ودامداری. اما وقتی‌سربازخانه در خیاو ترتیب داده شد، دیگران هم خبرشدند و چنین بود که در سال ۱۳۰۷ شمسی عدهٔ زیادی اردبیلی برای کسب و کار آمدند و جا اجاره کردند و بعد خانه و مغازه وآخرسر، زمین خریدندو خود به‌تجارت

مشغول شدند ، عده‌ای هم ، قهوه‌خانه و مسافرخانه دایر کردندبرای استراحت‌مسافران‌و کارشان‌عجیب اعتبار‌پیدا کرد . هم اکنون ۸ درصد کسبه ومغازه‌داران خیاو[1] ، اهل اردبیل هستند وبیشتر قهوه‌خانه‌ها و مهمانخانه‌ها را هم آن‌ها اداره‌می کنند، هم‌چنین تجارت عمدهٔ خیاو را .

علاوه بر کسبه و طبقه‌ای که از راه‌دادوستدزند گی‌می کنند،باید از طبقهٔ فرهنگیان‌و کارمندان‌دولت‌نام‌برد که‌چندسالی است زیادشده‌اند و تعداد قابل توجهی‌پیدا کرده‌اند . انگشت‌عدهٔ محدودی از کارمندان به کاردیگری‌هم‌بنداست . زمین‌قابل کشتی دارند ویا گاوو گوسفندی . و همین هاخانه‌وباغچه هم‌بهم‌زده‌اندزند گی‌نسبتاً‌آسوده‌ومرفهی‌می گذرانند . امابیشترشان معلمینی هستند که با بخورونمیر زند گی‌می کنند . روزها درمدارس و عصرها در قهوه‌خانه‌ها دور هم جمع هستند ، هر کدام کتابی زیر بغل دارند و اخبار عصر و شب رادیو را گوش می کنند و روزنامه‌های عصر تهران را که سه روز بعدبه آنجا می‌رسدورق‌می‌زنند، بانتظار اینکه این طرف‌ها خبرهائی هست و یا کتاب‌های ارزان قیمت را دست بدست می گردانند و آرزوی روزی را دارند که به شهر بزرگ‌تر و بهتری منتقل شوند که از همهٔ مظاهر تمدن، حداقل‌سینمای کوچکی داشته باشد که بتوانند عصرها وشب‌هاشان رابا آن پربکنند .

بهر صورت ۲۲ درصد جمعیت خیاو مشغول کشت‌وزرع هستند و ۱۶ درصد مشغول تجارت و کسب و کار. در حالی که این ارقام در تمام ایالت‌مشکین برای کشاورزی ۷۸ درصد وبرای تجارت یک‌درصد برآوردشده است .

۱ـ نزدیک ۲۰۰ باب مغازه در خیاو وجود دارد .

کشاورزی حرفهٔ عدهٔ زیادی از مردم این حوالی است، زیرا که خاك این ناحیه استعداد نسبی دارد به پرورش بسیاری از شتفی ها و صیفی ها. آنچه معمول این منطقه است و کشت میشود، بترتیب گندم است وجو وپنبه و جالیز کاری. باغداری و میوه‌پروری، کار وحرفهٔ دیگری است درحاشیهٔ کار اصلی کشاورزی که دربیشتر دهات اطراف به آن توجه می کنند، از آن جمله است باغات سیب و انگور دهات اطراف خیاو.

حرفهٔ اصلی «تات» ها کشتن ودرو کردن است ودامداری ایشان هم ، با اینکه در درجهٔ بعدی اهمیت قرار گرفته، بازبسته است به همین امر کشت وزرع . کشاورزی این ناحیه با همان اسلوب قدیم و باهمان ابزار قدیم اداره می‌شود؛ خیش وگاو و گاوآهن. درحالی که درحاشیه و مرز این ناحیه ، یعنی دشت‌مغان ، کشاورزی بسرعت دارد ماشینی می‌شود. در این مسئله نه تنها نظر دولت تأثیر داشته، خود ساکنین مغان هم حساب کرده‌اند که باراه و روش تازه ، بهرهٔ بیشتری خواهند داشت. روی‌این اصل در تمام مغان نزدیک‌صد وهشتاد تراکتور وشصت وپنج کمباین مشعول کارهستند. بیشتر در اطراف گرمی ، بیله سوار ، شاه‌آباد ، پارس‌آباد ، ارشق .

این مسئله راهم نگفته نمی گذرم که «مکانیزه» شدن وسایل کشت منطقهٔ مغان از روی نقشهٔ مرتب و حساب شده‌ای نیست. بیشتر شتابزدگی و بی‌فکری در کار است تا تأمل و حساب . مثلاً ۲۱ - ۲۲ « مارك » مختلف تراکتور و کمباین در آن منطقه هست ، بی هیچ تعمیرگاه ثابت و سیاری که بتواند به لاشهٔ تراکتورها برسد. چرا که تعداد «مارك» ها زیاد است و هیچ کمپانی حاضر نیست بخاطرچند تراکتورش

که به منطقهٔ دور دستی مثل مغان فروخته، تعمیر گاهی هم براه اندازد. نتیجه این شده که کشاورز بدبخت برای خریدن یک پیچ ومهره مجبور است هر چند وقت یک بار در مسافرت باشد و دنبال متخصص برود و هزینهٔ بیش تر از معمول را برای شفا و علاج ماشین تحمل کند وآخر سر، خسته و درمانده وعصبانی، مظهر امیدهایش را وسط بیابان رها بکند[1]. بهرحال چنین وضعی هنوز درمنطقهٔ مشکین پیش نیامده است واگر مردم از منافع یک کشاورزی مکانیزهٔ حساب نشده محرومند، ازمصائب وناراحتی‌هایش هم در امان هستند.

با اینکه گفتم منطقهٔ مشکین منطقه‌ایست آمادهٔ کشاورزی و کار عمدهٔ مردم هم کشاورزی است، ولی مردم اغلب ازکمبود غلات در مضیقه‌اند. در خیاو و یا درسایر مناطق مشکین سیلو وجود ندارد. در نتیجه انبار کردن گندم ممکن نیست وهمه ساله مقدار قابل توجهی گندم یا جو از اطراف خریده می‌شود. آمار ادارهٔ کشاورزی نشان میدهد که در سال ٤۲ شمسی مقدار قابل توجهی غلات برای مصرف این منطقه

۱- من در اینجا «مارك» های مختلف تراکتورها و کمباین های موجود در دشت مغان را برای اطلاع نام می‌برم:

۱- ماکروس ۲- زیتور ۳- مان ٤- اشنایر ٥- ام.ام. دیزل ٦- روسی ۷- نافیلد ۸- پورش ۹- ام.ام. نفتی ۱۰- کیس نفتی ۱۱- ام‌تاز ۱۲- داود براون ۱۳- بی.ام ۱٤- فیات ۱٥- سوپرپرش دیزل ۱٦- زتور کوچک (چکسلواکی) ۱۷- سی‌هرسی ۱۸- سیلوفر گرین ۱۹- هانوماك بزرگ ۲۰- هانوماك کوچک ۲۱- ... و

خریداری شده. روهمرفته کوهستانی بودن این منطقه ونامرغوب‌بودن زمین درمقایسه با دشت مغان‌ازمیزان‌محصول بطورفاحشی کم‌می کند. هر تخم در خیاو و بطور کلی در تمام مشکین چه غربی و چه‌شرقی‌بین پنج‌تا ده تخم حاصل‌می‌دهد وقابل قیاس نیست با دشت‌مغان که‌از هر تخم‌چهل تا پنجاه تخم می‌توان برداشت کرد.

برای کشت هر هکتار زمین در این حوالی، یک جفت گاوباید سه روز زمین را شخم بزنند و سه روز هم طول می کشد که زارع یا کارگر زراعتی‌بذرپاشی‌بکند، روهمرفته‌شش روزلازم است تایک‌هکتار زمین کشت بشود. میزان لازم بذر برای هرهکتار زمین درحدود هفتاد وپنج الی صد کیلو است. اگر پول‌آب‌و کارگررادرحدود. ۵ ریال‌حساب کنیم و درصورت تهیهٔ گاو وتخم، هزینهٔ لازم برای کشت‌یک هکتار زمین هفده‌هزار ریال خواهد بود.

هم‌چنین است اهمیت‌آیش دراین منطقه. دردشت‌مغان که زمین خوب است و مرغوب، احتیاجی به آیش نیست‌و کشت همه‌ساله‌بطور مرتب انجام می‌شود. اما دراین منطقه،آیش بعنوان اصلی از اصول کشاورزی قبول شده. برای کشت هیچوقت کود مصرف نمی کنند. مخصوصاً در خود خیاو که مصرف کود اهمیتی پیدانکرده، نه کود حیوانی و نه کودشیمیائی. ولی در صورت مصرف، کودحیوانی بیشتر طالب دارد تا کودشیمیائی و دلایلش هم روشن است.

در مورد محصول گفتم که هم محصول شتفی و هم محصول صیفی دراین مطقه‌عمل می‌آید، با همان‌وسایل ابتدائی. ازمحصولات

شتفی اول گندم و بعدجو بیشتر کاشته می‌شود. گندم‌های جورواجوری را در این منطقه می کارند. یک‌نوع گندم بهاره وجوددارد که«یازلیخ بوغداسی»می گویند، بهترین نوع گندم در این محل است هم از حیث مرغوبیت و هم از حیث مقدار محصول. و دونوع گندم‌پائیزه هم‌وجود دارد، یکی «قیرمزی بوغدا» که درتمام مشکین کشت‌میشودو محصول مرغوبی‌دارد ازلحاظ تجارتی و بازدهش هم خوب و رضایت بخش است. اشکال عمدهٔ این گندم اینست که در برابر سیاهک و یا زنگ گندم بیش از حد حساس است. چنانکه‌مقدار محصول را از صد درصد به پنجاه درصد تقلیل می‌دهد. دومین پائیزه «ساری بوغدا» (گندم زرد) نام دارد که‌درمشکین کشت نمی‌شود، بازدهش در منطقهٔ مغان فوق‌العاده خوبست.

نوع دیگری گندم در این ناحیه کشت‌می‌شود که «آغ بوغدا» (گندم سفید) نام دارد و بازمستعدهمان‌سیاهک. گندم ۴۸۲۰ چندسالی است که بین کشاورزان منطقهٔ مشکین توزیع شده، محصول‌نسبتاً‌خوبی داده‌است. هم‌چنین گندم امید و گندم طبس که برای‌آزمایش چندسالی است که‌می کارند و نتیجهٔ مطلوب گرفته‌اند.

از محصولات صیفی ابتدا ذرت«پیغمبربوغداسی» (گندم پیغمبر) را نام می‌برم به جهت‌فراوانی کشت، واگر گفته‌شودمزارع ذرت‌هرآبادی کمتر ازمزارع گندم یا حداقل جو نیست اغراقی در کار نبوده. نوع علفی ذرت راکه برای تغذیهٔ دام مصرف می کنند، خیلی بیشتر از انواع دانه‌ای‌می کارند. زیرادربیشتر جاهاذرت علفی‌تنهاآذوقهٔ زمستانی دام‌هاست. وهم از ساقه‌های بادوام همین‌نوع ذرت است که دهاتی‌ها

دسته جارو می‌بندند و بکار میبرند . نوع دانه‌ای تنها مصرف خوراکی دارد. بعد از ذرت ، چغندر زیاد کشت می‌شود . زمین های اطراف خیاو برای پرورش و رشدچغندر استعداد خاصی نشان میدهند. از جمله ده «پری‌خانلو» -یکی از اقمار خیاو- محصول عمده‌اش چغندر است که انبار می کنندو در زمستان تنورپز کرده به بازارخیاومی‌آورند. و دو نوع ارزن هم در این ناحیه کشت می‌شود، نوع آمریکائی محصول و نتیجه خوبی نداده‌است و «ساری‌داری»(ارزن زرد) محصول بادوامی است در برابر آفات و سال‌هاست که در این ناحیه کشت می‌شود.

برنج را در حواشی رودخانهٔ «قره‌سو»می کارند .دوطرف رودخانه راکه مزرعهٔ برنج باشد شامات‌می گویند.

در خیاو هرمالک، زارع زمین خود است وبالعکس. هرچند که ممکن است مالکی زمین خود را با شرایطجوروا‌جور صدسال‌وصدوپنجاه سال پیش باجاره بدهد. ولی باهمهٔ این احوال در خود خیاو روابطی باسم روابط زارع و مالک بآن‌شکل وصورتی که درآبادی‌های کوچک و دیگر جاها وجود داردنمی‌بینیم .درصورتیکه شهر در همه‌حال قیافهٔ یک شهر زراعتی را دارد.

هر زارع اهل خیاو، با یک جفت گاو و یک کارگر زراعتی بعد از حاصل چینی نصف محصول برایش می‌ماند و نصف دیگر صرف علوفهٔ گاوها و مزد کارگر می‌شود . با این حساب زندگی زارع شهری، زندگی چندان مرفهی‌نیست .درآمد سالانه هیچوقت کفاف مخارج سالانه را نمی‌دهد و بهمین جهت‌است‌هرزارع درفرصت‌مناسب

می‌رود به عملگی یا شاگردراننده می‌شود و یا اصرار دارد که بهر صورتی در یکی از ادارات دولتی استخدام شود. یادتان باشد که با نصف محصول سالانه مجبور است هرچند سال یک بار هم زمین را به آیش بگذارد. در حاشیهٔ زندگی این زارعین، وضع آن عدهٔ فقیر راهم در نظر بیاورید که موقع درو می‌ریزید بیرون و مثل موش‌های گرسنه پاورچین پاورچین کارگران دروگر را دنبال می کنند، تا خوشه‌هایی را که‌از دهان داس جدا شده روی زمین می‌ریزد، جمع کنند تا با همین خوشه‌های پراکنده، شکم عائله‌ای را در زمستان سیاه سیربکنند.

کشت قاچاقی توتون و تنباکو در اطراف خیاو، باهمهٔ تهدیدها و ترعیب‌ها هنوزهم ادامه دارد. من مرزعه‌های کوچک‌وبزرگ توتون را خودم در حاشیهٔ مزارع قره‌باغلار دیدم، نرسیده‌به‌آن قبرستان‌قدیمی اوایل دورهٔ اسلامی. هم‌چنین مشهور است در «گلین بولاغی» زن‌ومرد با کاغذروزنامه‌وتنباکوی کشت‌خودشان، سیگارهای بلندبلندمی‌پیچندو تمام مدت روز راکه بیدارند هیچوقت از تدخین دست نمی‌کشند.

و آخر سر اسمی می‌برم از آفات نباتی این‌منطقه، که با هردفعه شیوع، گرسنگی مردم‌این‌ولایت‌را بیشترمی کنند واین‌ها هستند: لیسه‌شته - زنگ گندم - سیاهک گندم - لکهٔسیاه - لکهٔسفید وبالاخره‌ملخ که هر چندسال یک‌بار هجوم‌می‌آوردومزارع وشامات وجالیزهارامی‌خورد. برای دفع ملخ خندق‌های بزرگی می کنند و به آن‌ها آب می‌بندند و دهاتی‌ها دسته‌جمعی ملخ‌ها راکیش می کنندوملخ هامی‌پرند ومی‌پرند

و می‌ریزند توی آب وآنوقت خندق‌ها را پرمی کنند و ملخ های همیشه گرسنه را زیرخاك می‌پوشانند.

دامداری روزبروز دارد از رواج می‌افتد، سی و چهل سال پیش حرفهٔ اصلی مردم خیاو دامداری‌وکشاورزی با هم بوده است. ولی امروزه روز دامداری کم‌شده. زیرا برای تات نشین، نگهداشتن گاوو گوسفند بی آنکه ییلاق قشلاق‌بکند کاریست مشکل وطاقت فرسا از یک‌طرف و از طرف دیگر کم شدن چراگاه‌های خیاو و نداشتن علوفهٔ کافی و هزینهٔ زیاد نگهداری دام در شرایط شهر نشینی. همهٔ این‌هاست که بناچار دامداری را محدود می کند. تا چند سال پیش هر کشاورز علاوه بر کشت و زرع، ده بیست گاو و تعداد قابل توجهی گوسفندهم داشت. اما امروزه بندرت کسی راپیدامی کنی که صاحب بیش از دو یا سه گاو باشد. اصولاً اگر کسی‌مایل باشد با دامداری زندگی کند، چاره‌ای ندارد که‌چادرنشینی‌رابر گزیندوهمین کارراهم‌می کند. چندسال پیش‌طایفه‌ای‌باسم «قره‌لر» که کارشان‌تنهادامداری بوده، از شهر نشینی دست کشیده، چوب‌ونمدخریده راه افتاده‌اند طرف‌صحراوحالا مدت‌هاست که ییلاق قشلاق می کنند وزندگیشان مثل‌طایفه های‌شاهسون اداره می‌شود. روهم رفته زندگی بیست الی سی‌درصد مردم خیاو هنوز هم به‌دامداری بستگی دارد. در حال حاضر بزرگ‌ترین دامدار شهرخیاو مردیست‌الله‌قلی‌اوغلی نام که سی گاو دارد و نزدیک چهار و پنج هزار گوسفند که همه رابه‌ییلاق‌قشلاق‌می‌فرستد. مسئلهٔ اصلی برای‌دامداری، مسئلهٔ مراتع و چراگاه است. تاچندسال‌پیش دونوع چراگاه‌درخیاووجود

داشته ،چراگاه‌هاومراتع عمومی،چراگاه‌های‌شخصی‌وملکی. چراگاه‌های عمومی‌همان مراتع وکوهپایه‌های‌ییلاقی‌بوده‌وچراگاههای‌ملکی،بیشتر مالکین‌عمده‌داشتندودیگران‌برای‌چرای‌دام هاشان‌اجاره می‌پرداختند. اما بعدهرکس‌دست‌وپائی کرد، قطعه زمینی یا گوشه و زاویه‌ای از شیب رودخانهٔ‌خیاو را تصاحب کرد. اما امروزه چراگاه‌های ملکی روزبروز تحدید و کم می‌شود. بعلت ساختمان وایجاد محله‌های تازه‌وسربازخانه ومناطق‌قوروق که روزبروز وسعت پیدامی کند.

اما بین چادرنشینان مراتع دوگونه است : ۱ - «خام» ، مرتعی که‌چریده‌نشده. ۲ -«اورن» Oran مرتعی که‌چریده‌شده. صبح گوسفندها را می‌برند به «اورن» تا دم ظهر و بعد دوباره برمی گردانند به اردو و آن‌ها را بغل‌تپه‌ای جمع می کنندودراصطلاح می گویند که گوسفندرابه سنگ زدیم یابرای‌خواب‌بردیم. «داشاوورماخ» یا« یاتاغاوورماخ». بعد ازظهر دوباره می‌آورند به«اورن». تا نزدیکیهای غروب‌همه‌در«اورن» هستند و آنوقت چوپان همه را می‌برد طرف «خام». تا سیاهی شب ، گوسفندها همه «خام» می‌خورند و بعد برمی گردند به اردو . وسط آلاچیق‌ها را که محل خوابیدن گوسفندهاست « آرخاج » Ârxâj گویند.

درقشلاق هم همین کار را می کنند. منتهی‌ظهر که گوسفندهارا به کنار اردومی‌آورند ، به بره‌ها شیر می‌دهند و بعدازسوا کردن،بره‌ها را می‌برند به آخورها و گوسفندها را دوباره برای چرا.

در خود خیاو بخاطر خیلی ضرورت‌هامسئلهٔ دامداری‌وکشاورزی بهمدیگر بستگی پیدا می کند. کسی که دامداری می کند ، برای‌تهیهٔ

ـلوفه و کاه زمستانی لازم است که مزرعه‌ای داشته باشدتامجبور نشود هرگونی کاه را سی ریال بخرد. نکته‌ای که تذکرش لازم است اینکه چراگاه‌های عمومی بدین معنی نیست که صاحب ومالکی نداشته باشد. بلکه مقصود چراگاه‌هائی است که در ییلاقات و دامنه‌های ساوالان افتاده وباسم فلان طایفه وبهـ ان بیگ شهرت پیدا کرده وتازه صاحب و مالک چراگاه هم باید برای دامهائی که در آن‌جا می‌چرد مبلغی باسم «علف‌چر» بدولت بپردازد که سال‌ها پیش آرتش مأمور وصول آن بود و امروزه ادارهٔ جنگل بانی این کار می کند. «علف‌چر» در سال ۴۳ چنین وصول شده است[1].

برای هر:

بز	۲۲ ریال (بخاطر اینکه بزجلوتر حرکت می کند وحتی ریشهٔ علف‌ها را هم می‌خورد.)
گوسفند	۲۰ ریال
اسب	۵۰ ریال
قاراباش	۴۰ ریال
شتر	۵۰ ریال

در این‌جا لازم است آمار تقریبی منطقهٔ مشکین راازنظردام معلوم کرد، تا روشن‌شود که درمراتع این ناحیه‌چه تعداد گاو و گوسفندمشغول چرا هستند.

گاو	۶۲۱۰۰ رأس
گاومیش	۴۵۰۰ »
بز	۴۵۰۰۰ »

۱- این ارقام ازپرس وجوبا طایفه های شاهسون بدست آمده.

اسب	۰۰۰ ،۵ رأس
قاطر	۸۰ «
الاغ	۰۰۰ ،۳ «
شتر	۵۰۰ ، «

و نزدیک به نیم میلون گوسفند.

بعد از مسئلهٔ چراگاه، هزینهٔ چوپان ها مطرح است. چوپان ها کسانی هستند که زمین وثروت و احشامی از خود ندارند. چه آن ها که در خیاو کارمی کنند و اطراف خیاو و چه آن ها که برای طایفه ها کارمی کنند.

زندگی چوپان شاهسون تقریباً یک چنین طرحی دارد: صاحب کومهٔ کوچکی است که با زن و بچه اش در آن جا زندگی می کند و چند تکه جاجیم و نمد پاره و پوشاکی که بزحمت بدنش را می پوشاند. سفرهٔ نان و نی لبکش را هیچوقت از خود دورنمی کند. و اگربا ایشان زیاد نشست برخاست بکنی متوجه می شوی که آنها از بس تنها در کوه و بیابان زندگی کرده اند که حتی حرف زدنشان ساده شده، در همهٔ صحبت‌هاشان بیش از سیصدچهارصد کلمه به کارنمی برند. چوپان ها هیچوقت حق ندارند گله را ترک بکنند، حتی شب ها را هم در طویله و «آرخاج» می خوابند. مزدی که برای کارشبانه روزیشان می گیرند، ناچیزاست. هرشش ماه برای ۲۰ گوسفند یک گوسفند می گیرد وهرچوپان نمی تواند بیش از صد گوسفند رامواظبت کند. با این حساب مزدسالانهٔ یک چوپان هشت گوسفند می شود، بعلاوهٔ آب و نان و غذائی که ارباب بوی می دهد. اما در بعضی طایفه ها و درمغان وضع طور دیگرست. برای هر

بیست‌وپنج گوسفند دو بره مزدچوپانست. هرچوپان بعد از یکسال کار، شانزده برۀتازه بدنیا آمده را از ارباب دریافت می کند. و موقعی که‌در ییلاق هستند پشم گوسفندها هم بوی می‌رسد. بعضی از چوپان‌هاتنها مواظب بره‌ها هستند، گلۀبره‌ها ومادرها رامی‌برندبه‌چرا. شیرتمام گله در روزهای یکشنبه‌مزداین هاست. بدین جهت یکشنبه‌هارا «سوت گونی»(روز شیر) می گویند. اما در خود خیاو وضع جور دیگری بوده ، چوپان‌ها، نه که ییلاق و قشلاق نمی کنند مزد کمتری هم دارند. برای بیست گوسفندسالانه یک‌بره‌می گیرندونان‌وخوراکی ومختصرپول ته‌جیبی. البته عده‌ای‌هم زندگی بهتری دارند و مزد بیشتر. تا سال ۱۳۴۰ «ناخیر»[۱] درخیاو بوده. گاودارها صبح گاوهاشان را جمع می کردند در یک میدانچه و «ناخیرچی» آن‌ها را به صحرا می‌برد. «ناخیرچی» ها علاوه برمزدی که سالانه می گرفتند، شیر روزهای یکشنبه هم مال آنها بود. بعلاوه شب موقع تحویل گاوها ازهرصاحب گاوهم یک‌عددنان دریافت می کردند. البته تاوقتی که تعداد گاو درشهرتا آن‌حدقابل توجه‌بود که بصورت گله بیرون‌شهر می‌فرستادند. گاهی وقت‌ها هم ترتیباتی‌می‌دادند که تمام مدت تابستان، گاوهارا درییلاقی که‌قوروق‌نیست یابی‌صاحب افتاده ، نگهداری کنند. ورودوخروج گاوهااز آبادی مبداء وقت‌اهالی بوده . غروب را با آمدن «ناخیر» وساعت کار روز راباخروج «ناخیر» ازشهر تعیین می کردند.

تمام دام‌هارا از اواخربهار تا اواسط پائیز به‌چراگاه می‌فرستند. ولی از نیمۀ دوم آبان ماه که سوزو سرمای زمستانی سرمی‌رسد، ساوالان و تمام آبادی زیر برف پوشیده‌می‌شود، حیوانات رادرطویله نگهمیدارند،

۱- گلۀ گاو را گویند.

با علوفهٔ ذخیره شده . هرچند که دامداری روزبروز دارد در خیاو تقلیل پیدا می کند، ولی وابستگی به دامداری‌وعلاقه به گاو و گوسفند و زند گی شبانی در رگ و خون مردم باقی مانده . مثال می‌آورم خانهٔ دامداران‌را که گرچه‌دیگر گاو و گوسفندزیادی‌در کارنیست،ولی‌دست‌به ترکیب‌خانه‌وزند گیشان‌نزده‌اند وهیچوقت‌هم‌از کنار گاوو گوسفندی که دارنددور نمی‌روند. میش و گوسفند وبره‌هاراقاطی گاوو گوساله‌درطویله نگهمیدارند. با مختصر پرچین و حصاری که تازه بدنیا آمده‌ها زیر لگد له نشوند. با آنها زند گی می کنند ومواظب بچه‌هاشان هستندهم‌چنین مواظب شیر و پشم‌شان. وقتی هم که بره یا گوساله‌ای بمیرد ، نعش سازی می کنند. برای اینکه مادر از شیردهی‌نیافتد،پوست بره‌یا گوساله را از کاه پرمی کنند و می گذارند کنار آخورمادرو مادر به خیال‌اینکه هنوز بچه‌اش زنده‌است شیردهی را قطع‌نمی کند.

گوسفندهارابا بزر گی‌و کوچکی گوش‌شان‌نام می گذارند:
۱-«کره» Kara ـ گوسفندی که گوش کوچک دارد.
۲-«کوره» Kura ـ گوسفندی که گوش های متوسط دارد.
۳-«قولاخ‌لی»(گوش‌دار) ـ گوسفندی که گوش های‌دراز دارد.
و برحسب‌سن هم نام های گونا گون دارند:
۱- کمتر از یکساله را «قوزی» می گویند.
۲- برهٔ یکساله را «تولی».
۳- گوسفند دوساله را «ارکک» می‌نامند.
٤- «آغ دیش»- گوسفند سه ساله را می گویند.
٥- «قره‌دیش»- گوسفند چهارساله را می گویند.

۶- و«اووژ» Owaj گوسفند پنج ساله را.

شتر یکی از وسائل حمل و نقل ایلات شاهسون است و فراوان نگهداری می‌شود. اما در خود خیاو کمتر است. ولی در بعضی دهات تا اندازه‌ای فراوان می‌توان دید. زیرا حمالی زندگی چادرنشین‌ها به‌عهدهٔ شتر است که تمام مسافت کوچ را با تحمل زیاد طی طریق می‌کند و هیچوقت خسته نمی‌شود و بی‌توقع است. وسیلهٔ نقلیه‌ایست که براحتی از همهٔ کوه‌ها بالا میرود و پائین می‌آید. بی‌وجود شتر کوچ امکان‌پذیر نیست. چوب‌های آلاچیق را می‌بندند به دو طرف کوهان و اثاث و«فرماش»ها و تمام زندگی را بارش می‌کنند. پیرزن‌ها و آن‌هائی‌را که نمی‌توانندسوار اسب شوند یا قدرت پیاده روی ندارند، سوارش می‌کنند. علاوه‌براین‌ها شتر بین چادرنشین‌ها حیوان مقدسی هم هست. زینتش می‌کنند، دعا و عروسک به گردنش می‌بندند. بیشتر روز اول کوچ شتری را زینت کرده آخرین عروس طایفه را سوارش می‌کنند که تا اولین اردو، جلو همه راه می‌رود.

مشهور است که شتر تاب تحمل هر مصیبتی را دارد. هم زندهٔ صاحبش را حمل می‌کند و هم مردهٔ صاحبش را. وقتی یکی میمیرد لنگه کفشی را به گردن شتر آویزان می‌کنند و بگوشش می‌گویند که فلان کسک مرده تو باید ببریش به فلان یا بهمان قبرستان. این حرف‌ها را می‌گویند تا شتر نترسد و زهره نترکاند. آنوقت مرده را توی «مافیرقا» Màfërgà [1] می‌پیچند و می‌بندند به روی شتر و راه می‌افتند طرف خانهٔ آخرت.

۱- از چند تکه چوب و نمد درست می‌کنند. یک نوع تابوت باریک و مخصوص است.

شترها باز انواع و اقسام دارند و اسم های بخصوص محلی:

۱- شتر نر دو کوهان دار را «بی‌غیر» Bëqër می گویند.

۲- شترمادهٔ دو کوهان دار را «هاچامایا» Hâçâmâyâ .

۳- «لوك» Lok نژاد بخصوصی است.

٤- هم‌چنین «نر» Nar نژاد وجنس بخصوصی است.

٥- «جار» Jâr یک نژاد دیگر است.

٦- مادهٔ «لوك» را «آروانا» Ârwânâ می گویند.

۷- «مجی» Maji که بچهٔ نر را گویند.

بچهٔ بیغیروهاچامایا ، «بیغیر» است یا هاچامایا.

از لوك و مایا ، لوك بدست میآید و یامایا.

بچهٔ نررا «جار» می گویند.

و بچهٔ «جار» را «مجی» Maji .

بچهٔ شتر نر را «یورداقاییدان» (اردوبمان) می گویند، زیرا که معتقدند کم هوش است و نمی‌تواند در کوچ شرکت بکند و همیشه می‌خواهد که از صحرا بگریزد و برگردد به اردو.

از بیماریهای دامی ، در محل ومنطقهٔ مشکین‌شهر ،چهاربیماری پیروپلاسموز ، استرونژیلوزریوی ، استرونژیلوزمغزی ، کپلک عمومیت بیشتری دارد.

گفتم تابستان را دام‌ها در صحرا و مراتع هستند. اما زمستان‌ها بجز عده‌ای که می‌توانند گاو گوسفندشان را بفرستند به قشلاق ، بقیه،

احشام خود را درطویله‌ها ، از چنگ سرماو کم غذائی حفظ می کنند.

تهیهٔ علوفه برای زمستان دام‌ها ، قسمتی از وقت دامدار را در تابستان و پائیز اشغال می کند.

یونجه معمول‌ترین علوفه‌ایست که در تابستان کشت می شود. یونجه را معمولاً موقعی درو می کنند که به گل می‌نشیند. یونجه را بااسبابی بنام «درگز» Darqaz درومی کنند. ودر خرمن بصورت رشتهٔ طویلی جامی گذارندوآن را جمه Jama یاوله Wala نامند. یونجه هاوقتی زیر آفتاب خشکید بار الاغ کرده ، می‌آورند به خانه و در پشت بام یا در محلی انبار می کنند و این انبار را «تـایـا» می گویند. یونجه را معمولا در دو نوبت‌درو می کنند. چین اول را ، « هـوه دورا » Hawa Durâ گـوینـد وچین دوم را « پشه دورا » Pecha Durâ .
« هـوه‌دورا » خـالص نیست و بـا دیگـر رستنی‌هـا مخلـوط است . وارزشش از « پشه دورا » خیلی پائین‌تر است. غذای دیگر زمستان دام‌ها،پولش Pulech نام دارد. پولش محصول‌ساقهٔ ذرت است که در خیاو « پیغمبر بوغداسی » (گندم پیغمبر) می گویند . اما قسمت عمدهٔ غذای زمستانی دام‌ها کاه است ، محصول ساقهٔ گندم. معمولا همه‌سال بعد از درو و خرمن ، ساقه‌های گندم را یک جـا جمع می کنند و دو گاو را بهم بسته،اسبابی‌را بنام «ول»Wal روی‌ساقه‌های گندم‌می کشند تا خرد شود و بعد باد می‌دهند و غربال می‌زنند.

در زمستان یونجهٔ خشک را بااسبابی بنام «چین» Çin خرد کرده و با کاه مخلوط می کنند. این مخلوط‌را «مجه» Meja می گویند. «مجه»

را می‌ریزند توی آخورها و ته ماندهٔ آن را بعداً ازآخورهاجمع‌می کنند برای سوزاندن و یا گرم کردن خانه‌ها و آن را «موشکوت» Möshköt می گویند.

علاوه براین‌ها از پنبه‌دانه‌ها هم که‌دامداران بآن‌ها «چی بیت» می گویند وهم‌چنین از «نواله» استفاده می کنند. گاودانه (کوروشنه) Kurushna هم غذای متداول دیگر دام‌هاست.

شیروپنیرو کشک‌وماست ازمحصولات‌متداول دامی‌است‌و کرهٔ‌خیاو ودهات‌اطراف ومخصوصاًمال ییلاقات به بسیاری ازشهرهاصادرمی‌شود، از آن جمله به تهران وتبریز. برای خریدن‌محصولات‌دامی‌عدهٔ‌زیادی ازتبریز وسایرشهرها هجوم‌می‌آورندبه‌خیاوومی‌روندوسطایفه‌ها. ازاوایل بهمن‌ماه که فصل شیردهی گاو و گوسفندشروع می‌شود عدهٔ‌زیادی‌ازاین اشخاص با کلاه‌های‌شاپووجیب های پراسکناس،قهوه‌خانه‌های‌خیاوراپر می کنند، بدون استثناءهمه حسابگرند و بخاطر شغلشان به«پنیرپز» یا «شیرپز» مشهور هستند. از محصول دامی دیگر که باید نام بردپشم گوسفندهاست. روی این اساس اگر اهمیت صدور محصولات دامی این منطقه را در نظر بگیریم، اول باید از پشم نام ببریم ودر درجهٔ دوم ازکره. مقدارشیر این منطقه بخاطر مرغوب بودن‌علوفه‌درمقایسه با سایر نقاط،زیاداست. مثلاً هر میش روزانه درحدود ۷۰۰-۸۰۰ گرم‌شیر می‌دهد و هرماده گاو در حدود ۲ تا ٤ کیلو.

خیاو و دهات اطراف، بخاطر وضع طبیعی‌وتنوع نباتات‌استعداد

فوق‌العاده مناسبی دارد برای حرفهٔ زنبورداری. حرفه‌ایست کم زحمت و پردرآمد، که سرمایه می‌خواهد در درجهٔ اول و آگاهی علمی در درجهٔ دوم و مهم‌تر از همه دستگاهی حاسی و راهنما.

همه ساله تعداد قابل توجهی از زنبورها را بیماریهای گونا گون نفله می کند و زنبوردار بی‌اطلاع، بیماریهای زنبور را هم‌مثل کم‌آبی و خشکسالی، نتیجهٔ تقدیر میداند و نمی‌داند که این‌ها قابل علاج است و جلوگیری. هر روز که‌می گذرد تعداد کندوها وزنبورداران خیاو کم‌تر می‌شود. امروزه حداکثر کندوهای یک زنبوردار از صد وپنجاه تا دویست کندو بیشتر تجاوز نمی کند. تا چند سال پیش، کندوها همه سبدی بود که از شاخه‌های نازک درخت می‌بافتند و رویش را خمیر می گرفتند. امااز سال ۱۳۰۷ که‌مردی سبیو«اوکنان» نام‌-یک واخوردهٔ آرتش فرانسه که ترك تبعیت کرده به خیاو پناه آورده‌بود - با همکاری مرد دیگری‌باسم مهندس مجیدعدل کندوهای‌نوع جعبه‌ای را متداول ساخت. اما کندوهای نوع سبدی هنوز بطور کامل متروك نشده، در دهات دور افتاده و اطراف‌خیاو هنوز هم‌معمول‌است‌وشایع. ولی بهرصورت شماره‌شان در خودخیاو از صد کندو تجاوز نمی کند.

کندوهای جعبه‌ای را در خودخیاو درست می کنند. جعبه هائی هستند به‌طول چهل‌وهشت سانتیمتر، عرض چهل‌وچهارسانتیمتر وارتفاع سی‌وشش سانتیمتر. اندازهٔ جعبه‌ها همیشه ثابت است، کوچک‌وبزرگ نمی‌شود. اماابعادسبدها برحسب سلیقهٔ صاحب کندوتغییرمی کند. گاهی کوچک وگاهی بزرگ‌است. ولی‌قطرآن همیشه بین بیست‌تاسی‌سانتیمتر ثابت‌است. عسل کندوهای‌سبدی راطبق‌سلیقهٔ روزگاران پیشین، با موم

می‌فروشند ولی عسل کندوهای ایتالیائی یاجعبه‌ای را معمولا بااسباب مخصوصی«سانتریفوژه»می کنند،موم‌ازعسل سوامی‌شود،عسل صاف‌شده رامی ریزنددرقوطی های‌دوویک‌ونیم کیلوئی. کاغذی هم‌می‌چسبانندروی قوطی‌ها وباعنوان «عسل‌سبلان» می‌فرستندبه‌بازار. محصول کندوهاهم برحسب‌نوع کندو فرق‌می کند. هرکندوی‌ایتالیائی محصول‌سالانه‌شان بطورمتوسط‌ده کیلواست‌وکندوهای‌سبدی‌پنج کیلو. این‌ارقام همیشه‌ثابت نیست‌وباتغییرعوامل‌مختلف‌فرق‌می کند. هرکندوی‌جعبه‌ای بین‌پنج‌الی بیست‌هزار زنبور دارد. ولی‌تعداد زنبور کندوی‌سبدی کمتراست‌وحدا کثر به پنج هزارمی‌رسد. زنبورهای این ناحیه بیشتر نژادایتالیائی است. نژاد دیگری هم در این منطقه وجود دارد باسم‌نژاد قفقازی. بیماری عمدهٔ زنبورهای این ناحیه، همان‌بیماری مشهور لوك Loque است که زنبورداران محلی آن را «لوکه»می گویند.«لوکه» نمی گذارد که‌تخم زنبورها بارور شود. گویا آفتی است منحصر به مناطق مرطوبی، خیاو و دامنه‌های ساوالان هم که مرطوبی است. مطلبی کـه گفتم‌وباز تکرار می‌کنم این که تعداد زنبورداران خیاو روز بروزکم می‌شود، به‌عللی که‌اول صحبت گفتم. زنبورداران خیاواز شمارهٔانگشتان دودست‌تجاوز نمی‌کنند. من در این‌جا اسم‌هاشان را می‌آورم‌و تعداد کندوهاشان را تا رقمی بدست داده‌باشم :

حاجی قنبر	۱۵۰ جعبه
حاجی‌فیروز	۱۵۰ جعبه
حاجی‌فیاض	۱۲۰ جعبه
میرابراهیم	۱۱۰ جعبه

میرحاجی ۱۱۰ جعبه

حاجی‌حسین ۱۰۰ جعبه

افشار ۸۰ جعبه

اسکندراوغلی ۲۵ جعبه

مجموع کند و هایی که درخیاو وجود دارد طبق آمار اداره کشاورزی ۱۳۱۵ جعبه است. گفتم غیر از خیاو ، دردهات اطراف هم زنبورداری رواج دارد و آبادی‌هایی که زنبورداری در آن جاحرفه‌ایست و عده‌ای بآن مشغولند این هاست: ۱- مزرعه خلف ۲- انار ۳- قصابه ٤- پری‌خان ٥- پیرعلیلو ٦-ساچلو ۷-بلوس ۸-دستگیر ۹- جبدره . ۱- نصرآباد .

مرغداری حرفهٔ مستقلی نیست ، هرزارع و هر کسبه در خانهٔ خودمرغداری هم‌می کند. هم‌چنان که گاو و گوسفند هم نگهمیدارد. ولی عده‌ای بودند که از این راه‌بساط‌زندگیشان‌جورمی‌شد. وبازبه‌عللی در این کار هم وقفه‌ای حاصل شده ،وقفه که نمی‌شود گفت، یک نوع بی‌علاقگی. علت عمده ، آمیزش نژاد مرغان این‌ناحیه‌بانژادامریکائی است‌وعدم مقاومت‌نژادامریکائی درمقابل‌آفت‌هاوبیماریهای بومی. نژاد ایرانی‌تاچندسال‌پیش اکثریت‌داشت. مرغ های کوچکی هستند کم‌پرو کم گوشت ولی خاصیت تخم گذاریشان‌فوق‌العاده‌است. یک‌مرغ نژاد ایرانی نزدیک ۱۰۰-۱۵۰ عدددرسال تخم می کند. ومقاومت‌زیادی‌هم دارد در مقابل بیماری‌ها. ولی از زمانی که با نژادامریکائی مخلوط شده ، حساسیت شدیدی پیدا کرده‌اند و نتیجه کشتار فراوانی است که هرچند مدت یک‌بار بسراغشان‌می‌آید. نژاددیگری که‌از مدت‌هاپیش

در این‌جا نگهداری می‌شود نژاد «پلیموت» است. حنائی‌رنگ، پرزیاد و فوق‌العاده حساس در مقابل بیماری. نژاد دیگر «رودایلن» است باز با پر زیاد، قرمزرنگ و پرگوشت که حتی ممکن است وزنشان به‌دو کیلو بیشتر هم برسد و باز فوق‌العاده حساس در برابر بیماری‌ها. بیماری‌های شایع طیور در این منطقه عبارتند از «لگوز» که باسیاهی یک‌طرف صورت پیدا می‌شود و مرغ را روز دوم نفله می‌کند. «کریزا»، همان سرماخوردگی که سه روز طول می‌کشد، باز عاقبتش مرگ است و هم‌چنین دیفتری و اسهال‌های سیاه و سبز و سفید. بهرصورت، مرغداری حرفهٔ مستقلی نیست و فقط دلالانی هستند که از خانه‌ها مرغ وجوجه جمع می‌کنند و در آبادی می‌فروشند که عده‌شان انگشت‌شمار است و همه مشهور و معروف محل. بهرحال بطور تقریب تعداد سیصد و پنجاه هزار طیور در منطقهٔ مشکین شهر وجود دارد.

۱۱

بهداشت ـ طبابت - دردهاشان راچگونه دوا
می کنند ـ درمانهای‌محلی ـ وضع‌عمومی‌تغذیه.
آش‌ها ـ شورباها ـ و نان.

خیاو گوشهٔ دور افتاده ایست و از خیلی لحاظها فراموش شده. چندسالی بیشتر نیست که بهداری وشیروخورشید، درمانگاهی‌در آن جا برپا کرده‌اند. تمام منطقهٔ مشکین هشت طبیب دارد که سه‌نفرشان‌در خود خیاو ، دونفر در پارس‌آباد و دو نفر دیگر در« گرمی» و یک نفر در بیله‌سوار مشغولند،طبیب هائی که‌برای گذراندن دورهٔخارج از مرکز باین گوشه‌آمده‌اندو یا مستخدم بهداری وشیروخورشید هستندو گاهی هم‌طبیب آرتشی.درخودخیاویک نفر داروساز است ویک داروخانه و یک‌نفر قابلهٔ دیپلمه که همیشه‌پیدایش‌نیست.دوا درمان‌های‌درمانگاه یک نوع ازسربازکردن است مثل همه‌جای دیگر.برای‌جماعت پشت کوه اگر حادثه‌ای پیش بیاید و احتیاج به عمل جراحی پیداشود بهر ترتیبی شده باید خود را به تبریز یااردبیل برسانند ، باوجودعدم‌وسیله و راه‌های خراب.

هم اکنون درکنار قلعه دست‌اندر ساختمان بیمارستانی هستند بیست‌وپنج تختخوابی که شاید گرهی از کار مردم بگشاید.

معالجهٔ اصلی‌دردهای مردم به عهدهٔعطار و بقال وشکسته‌بند و ماماهای‌محلی است‌و بیشتر باسهد آب‌های معدنی اطراف ساوالان زنده

هستند که در بهار و تابستان با هزار مکافات خود را می‌رسانند به «قو-تورسویی» یا «شابیل» و «سویل» و معتقدند که این آب‌ها درمان تمام دردهای آدمی است.

اما طبابت اصلی به‌عهدهٔ آن‌هائیست که‌عمری گذرانده، پیرهنی چند بیشتر پاره کرده‌اند و می‌دانند که برای فلان‌عارضه کدام درمان‌را باید کرد و برای بهمان درد کدام علفی شفابخش است.

تعداد کسانی که با این سیاق مشغول معالجه و طبابت هستند بی کوچک‌ترین مانع‌ورادعی، از شماره بیرونندواطباء‌هم که نه وقتشان برای همه می‌رسد ونه وسیلهٔ لازم و کافی دراختیار دارند. اولین روزی که وارد خیاو شدم چند نفری را دیدم که زنی را لای چادری پیچیده روی دست از درمانگاه به خانه می‌برند. معلوم شد که نو عروسی است که در اثر عتاب دائی و مادر، بعلت این که تمکین شوهر پیر را نمی کرده خود را آتش‌زده. خانه‌اش درمحله ازالوبود. دو روزبعد، سروقتش که رفتم نصف‌بیشتر بدنش سوخته بود، از شدت عفونت‌وبی آبی نفسش بالا نمی‌آمد. توی چاردیواری تاریکی افتاده بود با ملافهٔ کهنه‌ای که کشیده بودند روی بدنش. نه‌دوائی‌ونه درمانی. از درمانگاه گردی داده‌بودند که بپاشند روی زخم‌ها. بوی چرك وعفونت بلند بود و از تشنگی می‌نالید که میمیرم ومادر، از ترس‌این که مبادا خوب نباشد او را بسته بود به بی‌آبی. چند روز بعد تمام کردو دائی عزادار، ختم مفصلی برایش راه‌انداخت‌وبرای‌بخشایش‌روح آن‌نا کام شام مفصلی هم احسان کرد. این حوادث‌هفته‌ای وماهی در آن آبادی رخ میدهد و آن که من دیدم استثنا نبود.

بهرحال علاوه برمعالج های مجاز ، اشیاء وزیارتکده ها و کوه ها و درخت ها هم شفابخش هستند . مشهور تر از همه سنگی است باسم «سانجی داشی» (سنگ دل درد) که مردم گرفتار می روند وشکم رابه آن سنگ می مالند که درد ساکت شود . وسنگ دیگری هم هست باسم سنگ سرفه که سرفه را ساکت می کند .

دوا درمان عمده را عطاری ها و کسانی که کارشان منحصر به جمع کردن علف های وحشی ودانهٔ آن علف هاست به عهده دارند . مشهور تراز همه مردیست چهل وپنج ساله باسم مشدی مقرب انصاری ، آرام و بی آزار واهل دودودم که همهٔ نباتات وحشی رامی شناسد وخودش ازصحرا جمع می کند وبعضی ها راهم ازولایات دوردست می خرد . دکانش که به حجرهٔ کمیاگران شبیه است انباشته است ازعلف های جورواجورخشکیده . کمک کرد تا مصرف این درمان ها را که سال هاسال است دراین منطقه رواج دارد ، یادداشت کنم .

درمان های عمده و مرسوم بین اهالی این هاست:

عرق« ککلیک اوتی» (عرق آویشن یا کاکوتی) برای رماتیسم و درداندام ها .

عرق« یارپیز گولی» (گل پونه) برای هرنوع دل درد .

عرق« بوی مادرن» (بومادران) برای اسهال .

کشک کهنهٔ ۳-٤ سال مانده برای اسهال های خونی .

برای رفع دمل وورم ، نفت سیاه وتخم مرغ راقاطی کرده روی تکه ای نمد ریخته ومی اندازند روی موضع .

دمل دندان را با گل پونه درمان می کنند .

درسوختگی‌ها ده مثقال یازلیخ (؟) و دو مثقال جورا دودداده و روی سوختگی و تاول‌می‌پاشند و بعد سرشیر میمالند و با آب پونه می‌شویند.

ریشهٔ «سی‌بیرقویروغی» (ماهور) را که «هوه‌جووه» Hawa Jöwa می گویند، خرد کرده مرهم درست می کنند و می گذارند روی زخم‌ها.

ریشهٔ «شیرین بیان» را برای زخم معده مصرف می کنند.

ریشهٔ «چله‌داغی» (نوعی علف‌است) برای درمان‌شکستگی‌ها بدرد می‌خورد که روی‌پوست می‌مالند.

پوست انار، دمل‌دندان‌را باز می کند.

گل‌ختمی را هم برای درمان ورم ملتحمه مصرف می کنندوهم خیس کرده، با آبش مریض‌ها را اماله می کنند.

گل «بابینه» (بابونه) برای رفع درددل بچه‌هاخوبست

دم گیلاس هم بعنوان مدر مصرف می‌شود و هم برای سلامتی دندان‌ها.

«جین جیلین» (نوعی‌دانهٔ‌وحشی‌است) برای درمان‌فتق بکارمی‌رود.

گل«امن کومه‌جی» (پنیرك) وگل بنفشه‌وگل کدو وگل‌ختمی را چهارگل می گویند که مصرف عمده‌اش در دل‌درد بچه‌هاست.

«شاه‌تره» برای اگزماو زخم‌های علاج ناپذیر و «سودا» مصرف می‌شود.

زوفا - برای لارنژیت واستفراغ های‌شدید.

کاکل ذرت را برای شاش‌بندها مصرف می کنند.

«لاغ لاغا» - بذرك را در هاون خرد کرده ومقداری را در شیر

جوشانده روی دمل می گذارند. چنین مرهمی را «لاغ لاغا» می گویند.

دم کردهٔ کاه برای شاش بندها مفید است.

«خانم سالاَندی» (تاج خروس) هم برای شاش بندها مفید است.

«ایت ایشیکی» (بادباد)-ریشه اش برای زخم معده وتخمش برای تقویت قوهٔ باه مصرف می شود.

گل آفتاب گردان - هم شاش بند را علاج می کند و هم ملین خوبی است.

پوست گردو - برای زخم مصرف می شود.

«بوی مادرن» (بومادران)- برای دل درد کفلمه می کنند.

«هوواوتی» (نوعی علف است) ورم رااز بین می برد. این علف را خرد کرده و می پزند.

«جاجیخ» (زینان) - برای تقویت کبد باعسل می خورند.

«قوش اوزومی» (تاج ریزی) - برای دندان درد مصرف می شود.

«قالقان تخمی» (گل پر) - باز برای دل درد مصرف می شود.

«دسیرتیکانی» (آدور)- برای معالجهٔ سوزاك بکار می برند.

«بیلیش اوتی» (سرزهٔ کوهی)- موارد مصرفش زیاد نیست.

دم گل سرخ باز برای دل درد بکار می رود.

«قوش ابتّه یی» (نوعی علف است) برای دفع کرمک وسایرانگل ها.

چشمک -دانه هایی است سیاه که خرد کرده وسرمهٔ چشم می کنند.

«بوبورتیکانی»- (نوعی علف است) که میوه اش را برای تقویت می خورند.

«گیلدسی گیلدی» (نوعی علف وحشی است) که دانه هایش راتوی

آش مریض ها می ریزند.

«عناب» - برای سینه درد.

«بوباخ» (رناس)- ریشه اش را در شکستگی ها مصرف می کنند.

«جنوارپیسیداغی» یا «قولاغاپیسیدان»-(بفارسی دنبلان می گویند) دانه هائی است شبیه لیموی خشک که وقتی فشار دهند گردی نرم شبیه دود بیرون می دهد که با استشمام آن خون دماغ بند می آید.

تخم و گل «چیت لیخ» (کاسنی) برای دل درد مصرف می شود.

«ای دیلقاخ» -(ریشهٔ یک گیاه وحشی است) برای شفای زخم های داخل دهان مفید است.

«قره قات» برای فشارخون خوبست.

«قره چورك اوتی» (سیاه دانه) در خون ریزی های زنانه مصرف زیاد دارد.

«اولیک تخمی» (تخم یک نوع گیاه وحشی است) مصرف بخصوصی ندارد، در اکثر ناراحتی ها از روی حدس تجویز می کنند.

«نوروز گلی» - عطرش مفید است و آدم زکام نمی شود.

«داناداشاغی»- (گیلو) بیشتر جنبهٔ غذائی دارد، در کته می ریزند.

«قره حیله» (حلیلهٔ سیاه) برای رفع دل درد و یبوست نافع است.

«توك لی جه» - برای خیالات و جنون مفید می دانند.

«کره وله» با شیر زنان مخلوط می کنند که دل درد بچه ها را از بین می برد.

«یوغشان» علف وحشی کوهستانی است و در دفع انگل فوق العاده نافع است.

هم‌چنین اعتقادات خاصی دارند درمورد بیماری‌هائی که مخصوصاً با تب ولرز همراه باشد. اگر بعد از تب‌ولرز سستی عارض بیمار بشود، می گویند مرده‌ای روی مریض دست گذاشته است. و او را پیش «اولی دوتان» (مرده گیر) می برند.

«مرده گیر» کاسه‌ای آب می‌آورد و یک عدد قاشق چوبی را می بندد به نخ و قاشق را طوری می گیرد که نوك قاشق باسطح آب در تماس باشد. اول اسم مریض را بلند می گوید وبعد اسم مرده های دور ونزدیک مریض را. هر مرده‌ای که روی مریض دست گذاشته در او نظر داشته باشد و اسمش بزبان مرد گیر بیاید، قاشق تکان می خورد ومعلوم می‌شود که کدام مرده بسراغ مریض آمده است. مرده گیر قاشق را بی‌حرکت می کند وشروع می کند به‌نام بردن انواع خوراکی‌ها. قاشق که بحرکت بیاید، معلوم می‌شود که مرده هوس کدام غذا را کرده است. آنوقت باید همان غذا را صاحب مریض به‌مقدار زیاد بپزد وبین فقرا تقسیم بکنند.

هر کس دچار هاری بشود او را می‌برند پیش «اجاق». و اگر خوب نشود روی سرش خاکستر می‌پاشند. هم‌چنین مار گزیده را هم می‌برند پیش اجاق. منتهی در این‌جا مار هم پیش اجاق می‌رود و اگر مار زودتر پیش اجاق برسد، مار گزیده میمیرد و اگر مار گزیده زودتر برسد که از مرگ نجات پیدا می کند. اجاق حیّ وحاضر امروز، مردی‌ست حاجی میرسلیمان نام که در «میر کندی» جداندرجد این کاره بوده‌اند.

برای تب‌ولرزهای شدید روی سه برگ بید دعائی می‌نویسند که

مریض می‌خورد و شفا پیدا می کند.

کسی که زود بزود مریض بشود معلوم است که او را چشم زده‌اندوبرای این منظور مریض را می‌برند پیش «نظرکش» تا رگ‌نظر اورا درست‌بکشد. «نظرکش» اول دستش رانشان می‌دهد و می گوید: «این دست من نیست ، دست امیرالمومنین است ، چشم بد کور بشود انشاالله.» انگشتانش را با آب دهان ترکرده ، رگ‌های گردن بیمار را می گیردو می‌فشارد.

بیشتر وقت‌ها داروی تب‌بر را از سواره‌ها می‌پرسند . صبح زود می‌روند کنار جاده ، از سواری که اسب ابلق داشته‌باشد، داروی‌تب‌بر می‌پرسند ، سوار هرچه گفت همان را می کنند و بیمار خوب می‌شود.

پیشانی و پشت‌سر بچه های دو یا سه ساله را برای پیش گیری از آفات و بلیات ، همیشه داغ می کنند. پارچه‌ای را آتش می‌زنند و با آن پیشانی و پشت‌سر بچه را داغ می کنند. وقتی بچه‌ای‌را دریک محل داغ می کنند زن‌های دیگر دسته جمعی بچه‌هاشان را می‌آورند بیرون و از جلوی بچهٔ داغ‌شده رد می کنند وهربچه‌ای که درخانه‌بماند دچار اسهال شده می‌میرد.

وقتی بچه‌ای بدنیا آمد تا چهل روز مواظبند که غریبه‌ای سرزده وارد خانهٔ زائو نشود. و موقع آمدن مهمان،اول بچه‌را از اتاق‌می‌برند

بیرون تا زخم چشم نبیند. اگر بچه را بیرون نبرند ومریض بشود تنها علاجش اینست که او را از زیر قنداق تفنگ رد بکنند.

برای نوزاد معمولاً «ششه دعاسی» تهیه می کنند. روی کاغذی بطول یک وجب و به عرض یک بند انگشت می نویسند: «الله ومحمد ونا حافظاً» و آن را می بندند به شانهٔ بچه، تا از خطرات «ششه» در امان باشد. «ششه» Sheshe جانوریست خیالی مثل جن وآل که بسراغ بچه ها میرود و اگر دعای دافع همراه نداشته باشد او را دزدیده و به دیار مرگ می برد.

زنان نازا را می برند پیش «چله بر» و «چله بری» می کنند. بدین ترتیب که هفت رنگ نخ را می گیرند و به هر رشته هشت گره می زنند و دعا می خوانند و بعد این نخ ها را می پیچند وتاب می دهند. زن نازا اول غسل می کند و بعد تکه ای از نخ را آتش می زند وبقیه را می بندد به بازویش و مدتی بعد باردار می شود.

شب چهار شنبه سوری، زن نازا چند تا سنگ را توی اجاق و زیر خاکستر پنهان می کند، بعد از چند ساعت سنگ ها را در می آورد. اگر سنگ ها ترك پیدا کنند نشانهٔ اینست که زن، باردار خواهد شد و به تعداد ترك ها بچه پیدا خواهد کرد.

اما زائو، بعد از زایمان دچار هر عارضه ای که بشود می گویند

«آل» بسراغش آمده و دل او را برده است. مخصوصاً اگر ناراحتی های روانی بعد از زایمان پیش بیاید. برای برگشت سلامت زائو، کارهای زیادی می کنند. مریض را روی دوزانو می نشانند، یک نفر بالاسرش پیت یا طشت می کوبد تا آل از آن دوروبرفرار بکند. و زن دیگری روبرویش می نشیند و مرتب سیلی به صورت زائو می زند و تند تند می گوید: «بگو بسم الله، بگو یا مریم». یک نفر سنگ اجاق را می برد وبآب می اندازد. نفر دیگر مأمور می شود با داس آب را بزند و شوهر زن، مجبور است به محلی که زایمان در آنجا انجام گرفته ادرار بکند. اسب نری را می آورند تا در دامن زائو جو بخورد. اگر بعد از تمام این کارها زن بهوش نیاید و حالش خوب نشود، مرغ سیاهی را می آورند و چهار نفر پاها و پرهای مرغ را از چهار سمت می گیرند، طوری که مرغ بالاسر زائو بی حرکت باشد و نفر پنجم سر مرغ را از تن جدا می کند، طوری که خون مرغ به سر و صورت زائو بریزد. اگر با تمام این احوال زائو باز بحال نیاید، او را سرجایش می خوابانند و دوتا سیخ در طرف راست و چپش بزمین فرو می کنند و به نوک هر کدام پیازی می زنند و چند تا سوزن توی متکای زن فرو می کنند، تا اگر «آل» دل زائو را برده باز گرداند. بعد از پایان این مقدمات برای معالجهٔ اصلی سراغ دعا نویس می روند و دعانویس با خواندن اورادونوشتن طومار و فرو کردن سنجاق به متکای زن، «آل» را فراری می دهد.

«آل» جانوریست خیالی شبیه جن و «ششه». قیافه اش بزن ها شباهت دارد و صاحب دماغ قرمز بزرگ و پستانهای بسیار بزرگ است و هیچوقت بچشم دیده نمی شود. از بسم الله وحشت فوق العاده دارد. دعانویس با فرو کردن

سنجاق وخواندن اوراد نه تنها او را فراری می‌دهد بلکه می‌تواند امیر و بندهٔ اهل خانه کرده به کارش وا دارد.

آل وقتی امیر خانه‌ای شد، می‌رود از صحرا برای آن خانه هیزم وتیغ و گوون جمع می کند وبی‌آورد. با شیر پستان‌هایش خمیر درست می کند، با بچه‌های کوچک، مهربان می‌شود و وقتی کسی نزدیک بچه‌ها نیست، به چشم آن‌ها ظاهر شده، التماس می کند که سوزن وسنجاق را از متکای مادرش بیرون بکشد و وقتی سوزن از متکا بیرون کشیده شد، آل آزاد می‌شود و اهل آن خانه را دعا می کند و دوباره می‌زند به صحرا وناپدید می‌شود. دعای «آل» همیشه مستجاب است و هرخانواده که «آل» را از بند آزاد کند ثروتمند می‌شود. چنین است که بعد از بهبودی زائو، همیشه سنجاق را از متکا می کشند و «آل» را از بند رها می کنند.

از بیماریهای شایع باید فراوانی انگل‌های روده‌ای را گفت که تقریباً همهٔ مردم دچارند. آب آشامیدنی تمیزی درخیاو نیست. شهری با آن همه جمعیت ازیک چشمهٔ کوچک آب برمی‌دارد، با کوزه‌های آلوده و دست‌های آلوده. شهر مرده شورخانه ندارد. مرده‌ها را درخانه‌می‌شویند وآب آلوده همه جا را می گیرد. توی شهر سه حمام بیشتر نیست ونظافت امریست تفننی. تا چند سال پیش مالاریا شیوع فراوان داشت و حالا تقلیل فوق‌العاده‌ای پیدا کرده. مشهور است که مردم صبح ها همه‌دسته جمعی لرز داشتند و ردیف می‌شدند کنار دیوارها وجلوآفتاب وعصرها تب می کردند وگل می‌انداختندوبازمی‌نشستند کنار دیواروجلوآفتاب.

مالاریا بیشتر از همه در «جبدره» کشتار داده، و باز مشهور است که جبدره‌ای‌ها در فصل بهار به جان بچه‌هاشان قسم می‌خوردند و درپائیز به قبر بچه‌هاشان.

اما غذای تات نشین‌ها وچادر نشین‌ها با هم‌تفاوت کلی دارد. غذای چادر نشین همان اندازه که کامل است غذای‌تات نشین ناقص است وناکافی. داخل ایل، گوشت مادهٔ اصلی غذاهاست. اما درشهر و ده‌چنین نیست. درخیاو روزانه ۲ گوسفند در کشتارگاه ذبح می‌شود و این مقدار بهیچ وجه قابل قیاس نیست با مقدار گوشتی که حتی در فقیر ترین‌طایفه‌ها مصرف می‌شود. هم‌چنین است‌مصرف شیر و کره وپنیر. در سفرهٔ فقیر ترین چوپان شاهسون، تکهٔ بزرگی پنیر یافت می‌شود. ولی تات نشین تا این حد جرأت اصراف ندارد. نزدیک شصت درصد تات نشین‌ها وضع غذاشان کاملا ناکافی است.

دربهار وتابستان که سبزی در کوه ودشت‌فراوان‌است، مردم همه آش می‌پزند و آش می‌خورند و در زمستان وپائیز که از سبزی خبری نیست، شورباهای جور واجوری درست می‌کنند که احتیاج به سبزی ندارد. معمول ترین غذا در خانهٔ اکثریت، (سوغان سو) است. روی پیاز داغ مقدار زیادی‌آب می‌ریزند وتمام خانواده با آن سیر می‌شوند. وبعد آش که هزینهٔ زیادی ندارد. مشتی سبزی که از کوه و صحرا می‌چینند ومقداری لوبیاویک یا دو قاشق روغن وآب به نسبت‌آن‌هایی که سرسفره خواهند نشست. روهم‌سیزده چهارده نوع آش در این‌منطقه معمول است:

بهترین آشی که تهیه می‌شود و در خانهٔ اغنیاء هم رواج دارد وغذای بومی و اختصاصی خیاو است، «دوغقا آشی»نام دارد. تشریفات پخت وپزش مفصل‌است. دوغ وبرنج ونخود وپونه را با گوشت قاطی می کنند تا مدتی که‌آش بار بیایدوخوب بپزد روی آتش بهم‌می‌زنند.

آش دیگری هم شبیه «دوغقا» معمول است که در بهار می‌پزند وغذای فصلی فقراست و «ال‌هور» نام دارد. آرد است و دوغ وسبزی کوهی ، بی‌چربی یا باچربی کم. طعم فوق‌العاده‌ای ندارد ، ولی در بهاروتابستان که علوفهٔ کوهی‌رنگ وبویشان را از دست نداده‌اند،ظهر تمام خانه‌ها با بادیهٔ بزرگ «ال‌هور» از افرادشان پذیرائی می کنند.

آش معمول دیگر آش‌شیر است. ترکیبی از شیر ونمک و برنج. این آش مخصوص فقراست و بیشتر وقت‌ها عوض شیر آب می‌ریزند و آن را «هورآ» می گویند. یک نوع آش دیگر همین «هورآ» است با مختصر جعفری وتره.

غذای معمول دیگر «خشیل»نام دارد که دونوع است. خشیل آرد که آرد و آب را با مختصر چربی می‌پزند وخشیل دیگرترکیبی‌است ازآب وبلغور.

آش‌های دیگر را هم در این‌جا یاد می کنم:

۱- آش ترش که‌زغال‌اخته وآب وآرد وسبزی را قاطی‌می کنند.

۲- «اوماج آشی» - آرد را خمیر کرده وخمیر را خرد می کنند و می‌ریزند توی ترکیبی از کا کوتی وعدس وآب.

۳- آش زرد - شبیه شله زرد است. آش ساده‌ایست با مختصر شکر وکمی هم زرد چوبه.

٤- آش شیرین - همان آش زرد است منهای زردچوبه.

٥- یارماآشی - نخودوبرنج وعدس را می‌ریزند توی‌آب ومی‌پزند ومقدار زیادی هم بلغور اضافه می کنند.

٦- آش رشته - رشته است ونخود وعدس ومقداری ترشی.

٧- آش کشک که معمول همه جاست.

٨- آش شیره وسرکه باز همه جا معمول است.

اما در پائیز و زمستان شوربا غذای معمول این ناحیه است. یعنی وقتی سبزی بآش نریزند، نام‌شوربا بآن غذا می‌دهند. از شورباها «آب وپیاز» (سوغان سو) را گفتم که غذائی است چهارفصلی. بعد شوربائی که نخود و عدس و لوبیا و گوشت مادهٔ اصلی غذا را تشکیل می‌دهد بیشتر معمول است.

آبگوشت غذای طبقهٔ‌مرفه‌الحال است. نام‌های جور واجوری‌هم به آبگوشت می‌دهند: پیتی - بوزباش - چول مک - شوربا - اشکنه.

پلو غذای‌اعیانی‌است. مطلب جالب توجه اینست که فقرا فرقی بین پلو و آش نمی گذارند و به پلوهم آش می گویند، منتهی پلوراآش اعیانی می‌دانند.

ازغذاهای‌محلی که بومی این‌ولایات‌است باید «سبّه جه» اکه از برنج وتخم‌مرغ وعلف کوهی‌درست می‌شود نام برد وبعد «خیطاب» (قطاب) که سبزی کوهی را لای خمیر گذاشته در تنور می‌پزند.

بهرحال بهمان اندازه که مادهٔ گوشتی در غذای چادرنشین‌ها زیادتر است، علف کوهی هم در غذای تات نشین‌ها. علف‌هائی که مردم خیاو برای غذاشان ازکوه‌ها جمع‌می کنند بعضی‌ها چنان وحشی

وناشناخته است که فقط بومی‌هامی‌توانندباجرأت‌آن‌ها را به غذا بریزند، واسامی محلی‌شان‌این‌هاست: ۱- قازایاغی ۲- قویون ایاغی ۳- شومون ٤- یارپیز ٥- داغ نانه‌سی ٦- ککلیک اوتی ۷- که‌ریز ۸- پرپرتیکانی ۹- دمیرتیکانی. ۱۰- گلین بارماغی ۱۱-یاغلیجا ۱۲-اوه‌لیک ۱۳-توشنک ۱٤- بنفشه ۱٥- وجه‌له ۱٦- داغ مرزه سی ۱۷- چغندر تره سی.

نان را مثل دهات درخانه می‌پزند. یک یا دو سنگک پزی بیشتر، در آبادی نیست. صبح ها از دود کش وسوراخ پشت بام‌ها دود غلیظی بیرون می‌آید وبوی مطبوع علوفهٔ خشکیده و تیغ‌های صحرائی سوخته را همه جامی‌پراکنند. در محلات قدیمی، هرده دوازده خانواده یک تنور دارند، آن هم بیرون خانه‌ها و دریک میدانچه یا وسط کوچه، همه نانشان را بنوبت آن جا می‌پزند. در دهات اطراف ووسط میدانچه‌ها سکوهایی است سرپوشیده که تنوری زیرسقف دارد وهمیشه مقداری سوخت در دور ایوان جمع کرده‌اند وباز خمیر هر کس که‌حاضر شد ، زن خانه دست‌هایش را بالا می‌زند و تنور را آتش می‌اندازد و مشغول می‌شود.

گندم ویا جو خالص باز مخصوص طبقهٔ مرفه‌الحال است وطبقهٔ متوسط ارزن وگندم را قاطی می کنند و نان می‌پزند وآن را «هاماری» Hâmâri می گویند. اگر بلغور ارزن را باشیرمخلوط کنند وبپزند غذائی درست می‌شود که آن را «داهاری» Dâhàri می گویند.

اما نان اکثریت از مخلوط گندم وخلّر (گولول) درست می‌شود برای اینکه مقدار نان کم نشود، گندم را بامقدار زیادی خلّر که قاطی

دارد آرد می کنند و گاهی وقت‌ها نان ازخلَر درست می‌شود که‌مقداری گندم دارد. بهرحال خوردن نان خلَر و گندم، سرگیجهٔ شدید می‌آورد وبعد از خوردن‌نان همیشه یکساعت دراز می کشند تاسرگیجه ساکت شود وموقع راه افتادن ویا هنگام کار زمین نخورند.

۱۲

جشن و سرور ـ چهارشنبه‌های اسفند ماه ـ
چهارشنبهٔ آخر ـ عید ـ «تکم‌چی» ـ «نوروزداما»
« اسماعیل بایرامی » ـ عمرکشان ـ عروسی ـ
ختنه سوران ـ مرگ وعزا ـ تعزیه داری برای
آل محمد ویاران حسین بن‌علی.

هیچ یک از روزهای‌سال مثل روزهائی که بهار باجلال وشکوه دخترانه‌اش در راهست برای مردم این‌دیارخوشی ندارد. هنوزبرف‌ها آب نشده و پرده‌های سنگین بر درخانه‌ها آویزان است که زمزمه‌ای درمی گیرد. این زمزمه ابتدا از نگاه منتظرکودکان جرقه می‌زند. یخ وبرف محکوم شده سماجتشان بیهوده است و مردم برای نابودی سرما جشن می گیرند. همه از اواسط زمستان منتظر چهارشنبه های اسفند ماه هستند. دومین چهارشنبهٔ اسفند ماه را «کول چهارشنبه» (چهار شنبه خاکستر) می گویند. این تحقیر وتوهین زمستان است. سومین چهارشنبه را «گول‌چهارشنبه» (چهار شنبه گل) می گویند که استمالت ودلجوئی است از زمستانی که درحال کوچ است. و چهارشنبهٔ آخر را دیگر نه کودکان، بزرگ‌ها هم باید جشن بگیرند. زیرا باور همه شده که زمستان رفتنی است. ازصبح روز سه شنبهٔ آخر، صدای ترقه از همه‌جا بلند است. جوان‌ها رخوت‌زمستان را بادویدن‌هاوپریدن‌هاازتن‌می‌رانند. پدرها درجنب وجوشندوآجیل تهیه‌می کنند. مادرها دودراه می‌اندازند

حتی اگر بشود تنها مرغ خانه را کشت که می کشند تا سفرهٔ شب رنگین باشد. دخترهای دم بخت را مادرها می‌فرستند پشت پنجره‌های همسایه که نیت کنند وخبر خوش بشنوند که می‌شنوند. پشت بام ها پر می‌شود با جوان‌هایی که شال وطناب بکمردارند وبی روند از سوراخ بام هاخم می‌شوند وصاحب خانه که عمه، خاله یا آشنا وفامیل نزدیک است، بناچار هدیهٔ کوچکی می‌بندند به گوشهٔ شال یا کمندآن که پشت بام به تمنای هدیه‌ای آمده.

هوا که تاریک شد، صدها ، هزارها آتش سرخ از وسط برف و یخ و بیشتر ازپشت بام ها زبانه می کشد. آنوقت باید از روی آتش ها پرید وبیماری و زردی و هر بدی را داد به آتش که می‌سوزاند و پاك می کند، گرمی وسرخی آتش را گرفت تادلت گرم وچهره‌ات گلگون بماند. صبح روزبعد با کوزه می‌روند لب چشمه، همه‌آب می‌آورند به تبرك جلو خانه ها را آب می‌پاشند. این آب تمام بلاها رادرسال تازه دور می کند، فقر را و بیماری را ، خشکسالی ومرگ را.

ساعت تحویل عید را پدرها همه در مسجد جمع می‌شوند ، دعا می‌خوانند وبعد باآب دعابرمی گردند به خانه وبه هر کدام از اهل خانه جرعه‌ای می‌خورانند.

از مدت ها مانده به عید «تکم چی» Takamçi و « نوروز داما» پیدا می‌شوند. «تکم» نام پادشاه بزهاست وآن را ازچوب و دانه‌های رنگین درست می کنند و دم خروسی برایش می گذارند وبعد سوارتخته‌ای می کنند وباتکان دادن اهرمی که به شکم «تکم» وصل است، «تکم» را می رقصانندودربارهٔ خوشبختی ها وبدبختی های «تکم» شعرها می خوانند

که در زبان آذربایجانی آن‌ها را «سایا» Sâyâ می‌گویند[1]. «سایا» سال دهات‌است و«سایاچی»ها همیشه‌ازدهات برای گدایی‌به شهرهامی‌آیند. آدم‌هائی‌هستند مفلوك واغلب علیل‌وبی‌کاره. جز ته صدای‌غم‌زده‌ای سرمایهٔ دیگر ندارند. در«سایا»ها از بز و گوسفند و روغن و زن بیوه وشیطنت دخترهای دم بخت‌ونان گرم‌صحبت می‌شود. سالی که‌سایاچی زیاد باشد و بشهرهابریزند ارزانی می‌شود. تکم‌چی‌ها، «سایاچی»‌هائی هستند که دم‌عیدی پیداشان می‌شود وتکم بدست دارند. سرودهاشان طنز و ملاحت وسادگی خاصی را دارد و با التماس صدقه طلب می‌کنند. «نوروز داما» را معمولاً دونفر باهم می‌خوانند. روی یك ورق کاغذ بزرگ تصویر گل وپرنده وخانه وماهی می‌کشند ومی‌آیند می‌ایستند جلوخانه‌ای وشروع می‌کنند به خواندن «سایا» وآخرسر،باز گدائی والتماس. بالاخره عید می‌رسد وبدنبال دید وباز دید عید است مثل همه جا. اما عادت براینست تابهمدیگر عیدی ندهند عید مبارکی نمی‌گویند. عیدیشان ممکن‌است یك انار یایك سکهٔ کوچك حتی‌یك تخم مرغ باشد. در این‌جا نه تنها به بچه‌ها، بلکه بزرگ‌ترها هم‌به بزرگ‌ترها عیدی‌می‌دهند. بهرصورت تااین مراسم تمام‌شود، درختان شکوفه کرده، زمین سبز شده است. خانه‌ها وقهوه‌خانه‌ها خالی‌می‌شود، درطویله‌ها را بازمی‌کنند، مردها و گوسفندها می‌ریزند به صحرا و دوباره تلاش آغاز می‌شود. تلاش‌های تازه برای سال تازه.

۱- مجموعه‌ای از «سایا»های محلی‌را صمد بهرنگی که سال‌هاست دست اندر کارجمع کردن فولکلورآذربایجان است،ترتیب داده ولی‌منتشرنکرده است.

بعد از عید نوروز، شادمانی‌های دیگر، جشن های مذهبی است. مثلا در ولادت حضرت‌ها و امام‌ها. مهمتر از همه عید قربان اهمیت دارد که به «اسماعیل بایرامی» (عید اسماعیل) مشهوراست. ومعتقدند واجب است که درهرخانه‌ای خون حیوانی ریخته شود. گاو و گوسفند وشتر وخروس، ویاهرحیوانی که گوشتش مباح باشد وذبحش حلال.

عید قربان پیش شاهسون‌ها هم اهمیت دارد و هرخانواری در آن روزگوسفندی ذبح می کنند. در این روز زن‌ها همه، سرهاشان را می‌شویند وهرآبی که در آن روز مصرف شود «آب قربان» می گویند. از تمام دهات و ییلاقات صبح زود عدهٔ زیادی بطرف خیاو راه می‌افتند. این روز، امامزاده‌ها وقف زن‌هاست وهر کدام با یک نان فطیربزیارت می‌آیند. از صبح تا ظهر را زن‌های خود خیاو در امامزاده هستند، ازظهر ببعد رازن‌های دهاتی‌و زوار شاهسون که باهزارها امیدآمده‌اند تا ثواب حج نصیبشان بشود.

از جشن‌های دیگرشان عید عمرکشان است (عمر بایرامی) که زن‌ها عجب معتقدند ونه که نود ونه درصد بیشترجماعت شیعه هستند ومخالفت وترس از طرف دیگر نیست، باشکوه هرچه بیشتر جشن عمر کشان را ترتیب می‌دهند. زن‌ها خود را به شکل عمر درمیاورند و بچه‌ها دسته جمعی‌دایره بدست کوچه‌ها را پرسی کنند. همهٔ اهل‌محل غذای‌مشترک می‌پزند دردیگ‌های‌بزرگی که‌توی کوچه‌ها ومیدانچه‌ها بار می گذارند و آخرسر عمر بزرگی راکه از کهنه‌ها درست کرده‌اند جلو چشم همه توی آتش می‌نشانند.

عروسی‌شان فرق عمده‌ای با سایر جاها ندارد. مفصل است و چندین شبانه‌روز طول می‌کشد. گاهی عروس و داماد را از کوچکی بهم نامزد می‌کنند، حتی وقتی که توی قنداق هستند. برای انجام یک چنین نامزدی یک روسری (کل اباغی) بسر دختربچهٔ شیرخواری می‌بندند و نامزد پسر بچه‌ای می‌کنند که یا توی کوچه‌ها ولوست و یا هنوز مثل نامزدش توی قنداق شیر می‌خورد.

نامزدی اگر در بزرگسالی صورت گیرد، دوتا نامزد حق ندارند تا شب عروسی همدیگر را ببینند. این نوع دیدارها بیشتر از نظر فامیل عروس قباحت دارد. روز عقدکنان مسئلهٔ شیربها (باشلق) را حل می‌کنند که فوق‌العاده مهم است و آبروی هردو خانواده را حفظ می‌کند. تا شب عروسی که عروس بخانهٔ شوهر نرفته، وظیفهٔ فامیل داماد است که در هرعید و بهر مناسبتی شده هدایائی برای عروس بفرستند. عروسی را مفصل ترتیب می‌دهند و کارگردان عروسی معمولاً دلاک محل است که با بروبیا و سروصدای خود، کارها را می‌چرخاند. وجود «ساقدوش» و «سولدوش» لازم است. نزدیک‌ترین دوستان داماد را برای «ساقدوشی» و «سولدوشی» دعوت می‌کنند و این دو نفر که همیشه باید طرف راست و چپ داماد باشند، از پول خرج کردن نباید مضایقه داشته باشند. مثل عروسی‌های دهات، روزهای عروسی از مدعوین پول جمع می‌کنند و این کار را باز پررویی دلاک حل می‌کند.

روز «حنابندان» را بیش از حد مهم می‌گیرند. ظرف بزرگ حنا را وسط اتاق می‌گذارند، جوان‌ها توی دایرهٔ دلاک پول میریزند ووقتی

دلاك راضی شد، پسربچه‌ای که فامیل نزدیک داماد هم هست ، در ظرف حنا را برمی‌دارد و درحالی که صدای گربه درمی‌آورد مقداری حنا قاپیده انگشتان داماد و ساقدوش و سولدوش را زینت می‌دهد و این بچه را «گربه» نام می‌دهند.

عروس را اغلب سوار اسب، بخانهٔ داماد می‌آورند. اسب را از چند روز پیش زینت می‌بندند و برای این کار حاضر می‌کنند. دیگر در این‌جا یاد نمی‌کنم از نوازنده‌های دوره گرد و «عاشق»ها و اطرافیان که چه کارها می‌کنند.

عروس و داماد تا چندین روز از حجله حق بیرون آمدن ندارند. این چندروزرا «گردگ» Qardak (قوروق) گویند که با یک مهمانی مفصل، عروس و داماد از حجله بیرون میآیند و هر کدام دنبال کار خویش را می‌گیرند.

اگر شب زفاف، داماد نتواند وظیفهٔ دامادی را انجام دهد ، او را پیش فالگیر می‌برند ودعائی برایش می‌گیرند. زیرا که معتقدندجادو شده. و اگر دعای فالگیر هم موثر نشد، او را می‌برندصحرا و از زیر بوته‌های وحشی «بوغورتیکانی» (تمشک) ردمی‌کنند تا داماد معالجه شود. مخصوصاً از زیر تمشک‌های حاشیهٔ قبرستان‌های کهنه . و آخر سر وسط زمستان هم باشد سطلی آب سرد برسر دامادمی‌ریزند.

به ختنه‌سوران اعتقاد خاصی دارند ، در مراسم ختنه علاوه بر دلاك و مهمان‌ها ، یک نفر دیگر هم وجود دارد که بچه را می‌گیرد تا دلاك ختنه‌اش بکند. این مرد را «کیروه» Kirwa می‌گویندواحترامش

بیش از حد واجب است. مخصوصاً برای بچه که بعد از بزرگ شدن باید دلبستگی‌های خود را همچنان به «کیروه» ادامه دهد.

در این باره ضرب‌المثلی این چنین دارند : « تاریدان دوندون دوندون ، کیروه نن نیه دوندون .» (ازخدا دست کشیده‌ی که کشیدی ، از« کیروه» چرا دست کشیدی.)

اهمیت« کیروه»شباهت زیادی دارد به‌شاهدی که‌درغسل تعمید مسیحیان حاضر می‌شود. اهمیت شاهد در مراسم غسل تعمید و بعد از آن بیش ازسایر حاضرین است و احترامش تا آخر عمر واجب و لازم.

تشریفات عزا و مرگ هم فرق عمده با سایرجاها ندارد . مثل عروسی مفصل است و چندین روز طول می کشد. مرده را همیشه در خانه می‌شویند، زیرا که‌شهرغسالخانه ندارد. ودر دهات، همیشه لب چشمه،مرده‌شورخانه هم هست . توی خانه هم کفن می کنند و بعد برای دفن به یکی از دوقبرستان شهر می‌برند. قبرستان‌ها مفصل است و بی‌دورو پیکر. زمین مسطحی است که بخواب رفته‌ها را کنار بکنار هم بخاك سپرده‌اند. برخلاف قبرستانهای قدیمی دهات و آبادی‌های اطراف که‌پراست‌از رمز و جادو و سنگ‌های بسیار بزرگ و در خیال همه انباشته ازگنج های فراوان ، قبرستان خیاو را سپرده‌اند به دست تیغ ها و گیاهانی که همیشه برسینهٔ قبرها می‌رویند. قبرها ساده است‌و سنگی . برخلاف جاهای دیگر ، شعر ونوشته‌ونقش ونگار برالواح قبور کمتر دیده می‌شود . مگر بر قبر بزرگان و روساء ایل و علماء. مثلاً

مرحوم سیدمیر آقا مهاجر را که سر نماز در مسجد تمام کرده‌بود ،قبری برایش ساخته‌اند و بالای قبر اجاقی درست کرده‌اند ، یک پیه‌سوز و شمعدان مانندی باسم « قولّوخ‌چی » را شب‌های جمعه در اجاق روشن می کنند.

هم‌چنین در قبرستان کهنهٔ خیاو ، قبری هست که چهارستون و سقف بسیار کوتاهی دارد و برلوحش چنین نوشته‌اند:«مرقدجنب‌مکان محمد اسماعیل‌قلچ‌حاسی طهرانی تولد۱۲٤۱- وفات۱۳۱٦» ودر تمام آبادی مشهور است که شب عید هرسال خروس بسیار بزرگی از توی قبر مرحوم جنب مکان بیرون می‌آید و بربالای سقف مرقد می‌نشیند و با صدای بلند و دلکش آمدن سال تازه‌ورسیدن‌بهار رامژده‌می‌دهد. صدای وی تا آبادیهای دور دست می‌رود و تمام خروس‌ها تا صدای خروس اعظم را می‌شنوند با هلهله دست می گذارند بآواز و سال‌تازه را پیشواز می کنند.

بهرحال بعد از دفن جنازه، مراسم عزاداری سه‌شبانه روزطول می کشد و هر خانواده هرقدر هم که فقیر باشد ،چند شب‌پشت سرهم اطعام و احسان می کند و ختم می گیرد . برای روزچهلم و عیداول و سالروز مرگ عزیزان دوباره مجلس‌ختم و احسان‌ترتیب می دهند.

اما بین شاهسون وقتی یکی‌وفات کرد،تمام‌جماعت«اوبا»خبردار می‌شوندومی‌آیند. مرده‌رایک‌نفر ازاهل«اوبا»می‌شویدواگردرآن‌نزدیکی هاقبرستانی باشد که روی دوش‌جنازه راتاخانهٔ آخرت می‌رسانند ، والی مرده‌راتوی«مافیرقا»می‌بندندبه‌پشت یک‌شترولنگه کفش یا لنگه چاروقی

را به گردن شتر می‌آویزند و به نزدیک‌ترین قبرستان آبادی همسایه می‌رسانند و بعد از دفن برمی گردند ، مردها در یک آلاچیق جمع می‌شوند به تلاوت قرآن وزن‌ها در آلاچیق دیگر برای گریه وموبه . یک‌نفر زن که نقش «مویه گر» رادارد، دوبیتی‌ها در فراق عزیزازدست رفته می‌خواند وهمه می گریند. خبر به «اوبا»های دور و نزدیک که می‌رسد همه سرازیر می‌شوند . زن‌ها سر و سینه‌زنان و ناله کنان ، پاپیاده بطرف «اوبا»ی عزادار می‌ریزند . زنان عزادار از آلاچیق مویه کنان به پیشواز آن‌ها می‌شتابند . بهمدیگر که می‌رسند برمیگردندودسته‌جمعی دوان دوان می‌آیند وداخل آلاچیق می‌شوند . زن‌های عزادار موهای بافته را بازکرده افشان می کنند روی شانه‌ها ، تمام زن‌های «اوبا» تا چهل روز و خواهر مادر از دست رفته ، تا یکسال خود رانمی‌شویند وحمام نمی گیرند . روزهای عزاداری بین بعضی طایفه‌ها رسم بر اینست که توی آلاچیق حلقه می‌زنند و زلف‌هاشان را بترتیب به‌زلف‌های دیگران گره می‌زنند و سروسینه کوبان داخل آلاچیق می‌چرخندو گریه‌می کنند .

و هروقت یکی از آشنایان دور و نزدیک ، حتی بعد از سال‌ها خبردار شده به «اوبا»ی آشنای از دست رفته‌اش بشتابد ، تمام‌مراسم عزاداری برای از راه رسیده تکرار می‌شود .

مراسم عزاداری‌آل‌محمد رواج کامل دارد . از روزهای اول‌محرم مراسمی دارند باسم «طشت گوتورمه» (طشت‌برداری) که دسته‌های عزادارای‌هر شب به خانه‌ای که نذرونیازی‌در راه‌حسین بن علی یاسایر شهدای کربلادارد ، میروند وبعد ازگرفتن نذری‌برمی گردند به‌مساجد

و عزاداری و روضه‌خوانی را شروع می کنند.

در اکثر دهات اطراف موقع عزاداری و زنجیرزنی ونوحه‌خوانی، عزاداران دورهم حلقه می‌زنندو مردی که کتل بزرگی بدست دارد وسط حلقه می‌ایستد. شبیه‌صحنه های عزاداری طایفه های شاهسون درداخل آلاچیق ها.

روزهای تاسوعا و عاشورا شدت واوج عزاداری است. آب و طعام احسان می کنند. تمام آبادی سیاه‌پوش است و قمه‌زنی رواج بسیار دارد که مثل همه‌جا، دمدمه های ظهر شروع می‌شود. شبیه‌خوانی هم زیاد معمول است. مکالمه هاشان بیشتر شباهت دارد به مکالمه‌هائی که در اردبیل و آن حوالی رایج است. روز شبیه‌خوانی دودسته بازیگر دارند یک دسته آل‌علی هستند و دستهٔ دیگر ملاعین.

اما معمول شاهسون‌ها چنین است که از همان روزهای اول محرم، یک‌نفر ملا یا عمامه‌بسری برای هر«اوبا» پیدا می‌شود. درهر «اوبا» یک‌نفر داوطلبانه آلاچیق خود راخالی می کند. جلو آن علمی بزمین می کارندباسم«حسین علمی»وزن های‌شاهسون دستمال های رنگین و «شده» Shadda برچوب علم می‌بندند و هر روز زیارتش می کنند.

آلاچیقی را که جلوش‌علم زده‌باشند، مسجد می‌نامند. ملاروزی سه مرتبه، صبح و ظهر و شب داخل مسجد روضه‌می خواند واهل «اوبا» را می گریاند. پنج یا شش نفر ازاهل «اوبا» سیاه می‌پوشند و روزی یک‌یادوساعت بالای تپه هایادر کمر کش کوهی‌زنجیر می‌زنند.

کسی که آلاچیقش‌مسجد شده، هرروزیک گوسفند سرمی‌بردوبرای اهل «اوبا» شام و نهار تهیه می کند. بعد از هربار روضه‌خوانی اهل«اوبا»

برحسب وسع خود به سلانذری می‌دهند.

قمه‌زنی بین شاهسون معمول نیست. ولی شبیه‌خوانی مرسوم است. چند «اوبا» باهم در میدانچهٔ مسطح یکی از ییلاقات شبیه‌خوانی راه می‌اندازند. کارها را سلا می‌چرخاند و مکالمه‌هارا از دهات اطراف ویا ازخیاو بدست می‌آورند.

بعد از ختم عزاداری، به‌علم جلوی مسجد دست نمی‌زنند. حتی بعد از کوچ، علم حسین بن علی همانطور می‌ماند، مگر اینکه بادوطوفان وبرف سرنگونش کند. ای‌بسا علم‌ها که سالها و ماه‌ها در برابر باد ایستاده، پارچه‌اش راطوفان وبرف وباران پاره کرده‌برده، ساقه‌اش هم‌چنان پای برجا مانده. از این علم‌ها هنگام گردش در ایل راه‌ها زیادمی‌توان دید؛ تازه و کهنه، نشانهٔ اینکه سالی وروزی وساعتی، عده‌ای دراین محل جمع شده، زانوزده‌وبرای بخاک افتادگان مویه‌ها کرده‌اشک‌ها ریخته‌اند.

۱۳

هنرهای دستی ـ بافتنی‌ها ـ کلیم ـ جاجیم ـ فرماش ـ جوراب ـ بندشلوار ـ وسائل‌بافتنی ـ وسائل‌پشم‌ریسی و رنگ‌آمیزی ـ لباس‌ها.

هنرهای دستی که در خیاو و دهات‌اطراف معمول‌است‌همان‌ها ـ ئیست که بین طایفه‌های شاهسون نیز رواج دارد واین به جهت‌فراوانی پشم است وسهولت رنگ‌آمیزی پشم و بالاخره آمیختگی آداب‌ورسوم و سنت‌ها. بنابراین آنچه را که در این جامی‌آورم، می‌توان فصلی دانست‌درهنرهای‌دستی شاهسون ودهات مشکین و بالاخره‌خود خیاو. هنرهای دستی این نواحی، تنها بافتنی‌است نه چیز دیگر. از نجاری و چوب‌تراشی وسفال گری (غیر از یک دو آبادی که‌برای‌رفع ضرورت، عده‌ای‌شغل‌سفالگری‌را پیشه کرده‌اند) خبری نیست. چوب‌های‌هلالی آلاچیق‌ها را در اردبیل و جاهای دیگر تهیه می کنند و در خود خیاو این چوبها خرید وفروش هم نمی‌شود.

بهرحال از بافتنی‌ها آنچه که معمول است این‌هاست:

کلیم ـ جاجیم ـ فرماش ـ جوراب ـ دستکش ـ پلاس ـ انواع جوال‌ها ـ اُرکن Orkan ـ بندچارق ـ رشمه ـ سی‌جیم Sijim ـ شال ـ سوپاند Supand ـ نمد ـ کلاه ـ اوسار Osâr ـ بندشلوار.

۱ـ وسایل لازم و طرز بافتن کلیم : وسایل لازم برای بافتن کلیم

دستگاهیست که‌آن را «هانا» می گویند Hànâ . «هانا» چارچوبی است بارتفاع ۲ متر و عرض ۱/۵ متر که بازوهایش روهم لولا می‌شوند . وقتی بازوها را با زو بهم وصل کنند، شکل مکعب مستطیلی را دارد . «هانا» را به دیوار تکیه می‌دهند یا پاهایش را بزمین فرومی کنند. وقتی «هانا» مستقر شد ، «ارش» Aresh می کشند ، یعنی رشته‌های پنبه را بصورت طولی از بالا و پائین چوب‌های بالائی و تحتانی ردمی کنند. چوب‌های بالائی و تحتانی می‌تواند فاصله‌شان ۱/۵-۱ تا ۲ متر باشد و بیشتر چوب تحتانی است که متحرك است و بافنده بدلخواه خود، این اندازه را کم یازیادمی کند. وقتیکه تارها آماده شد چوب نازکی رابین تارها و عمود بر آن‌ها قرار می‌دهند تا از مخلوط شدنشان جلوگیری کند . «شیطانی» تکه‌چوب کوچکی است بر بدنهٔ «هانا» که‌بافندگی ازمحازات آن شروع میشود و در محازات‌آن هم تمام‌می‌شود. وقتیکه وسائل کار آماده شد، بافنده دست بکار می‌شود و «آرغاج» (پود) ها را که از پشم تهیه می‌شود با سرعت از وسط تارها یک درمیان عبور می‌دهد. و نقشه‌های جورواجوری را روی کلیم نقش می کند. در طرحی که آخر دفتر داده‌ام نقشی نشان داده می‌شود که بنام «گولی» مشهور است.

وسایل لازم دیگر عبارتند از: «هونگ» Hawanq که‌دهانهٔ پهنی داردو دسته‌ای که بافنده می گیرد و با آن «آرغاج» را می کوبدومحکم می کند و «کیرکیز» Kirkiz پنجهٔ شانه مانندی دارد که آن را در میان تارها قرار می‌دهند.

بهرصورت بعدازآنکه کلیم بافته‌شد، تارها رادر امتداد جایگاه شیطانی قیچی می کنند وبرای اینکه «آرغاج» ها ازهم سوانشوندوبیرون‌نریزند،

انتهای تارها را بهم گره می‌زنند.

۲- جاجیم: جاجیم دو نوع است، ساده و نقشه‌دار یا گل‌دار. از انواع جاجیم گلدار این‌ها مشهور است: «چیچک‌لمه» (غنچه‌دار) «قوشابوتا» (جفت بته) «شاقا» (شقه) «یدی قارداش» (هفت برادران) و ...

روش بافتن جاجیم ساده و گلداریکی است. برای بافتن جاجیم، زمین مسطحی را انتخاب می‌کنند و دو میخ چوبی را بفاصلهٔ ۱۰-۱۲ متر از هم بزمین می‌کوبند و مقدار لازم ریسمان پشمی را در امتداد دو میخ می‌کشند. میخ چوبی سومی را در کنار و بفاصلهٔ یک متری یکی از دو میخ اول بزمین می‌کارند، طوریکه میخ چوبی دورتر درمحازات وسط ضلع یک‌متری قرار بگیرد. بعد چوبی را که به «دال آغاجی» Dâlâgâji مشهور است از بین تارها رد می‌کنند و بعد که تارها روی چوب سوار شد، دو انتهای چوب را به دو میخ مجاورمحکم می‌کنندتا تارها شل نشوند و بوسیلهٔ سه‌پایهٔ چوبی که «چاتما» Çâtmâ یا «قوشما» Goshmâ یا «هاشما» Hashma نام دارد، تارهارا بلندمی‌کنندتابزمین سابیده نشود یک. تکه‌چوب‌مستطیل‌شکل را که «دارتی» Darti گویند و ۷۰سانتیمتر طول دارد و ۰٫۵سانتی‌متر عرض، بین تارهاقرار می‌دهند و بوسیلهٔ همین «دارتی» است که تارها را زیرورو می‌کنند تا «آرغاج» ها را از وسطشان رد بکنند. برای محکم کردن «آرغاج» روی پودها از چوب دیگری استفاده می‌شود که «قلنج» نام‌دارد. وبعد از رد کردن «آرغاج» از وسط تارها با ضربت‌های مکرر «قلنج» تاروپود جاجیم بهم محکم می‌شود واین ضربت‌هاست که شلی ومحکمی جاجیم و درنتیجه مرغوب یا نامرغوب بودن آن را تعیین می‌کندواین مسئله

بازبستگی دارد به ورزیدگی و مهارت شخص بافنده.

۳- خورجین ها که باز چند نوع است . نوع ساده مثل جاجیم بافته می‌شود و بعد بصورت خورجین دوخته می‌شود. انواع رنگین و گلدار را باسامی «خلی‌خورجین» - «قیاغ»-«گول» می نامند.

خورجین های «قیاغ» مانند کلیم بافته می‌شود و بعد از دوخت بصورت خورجین در میآید. ولی خورجین های «گول» رامثل فرش می بافند و باز بعداً بصورت خورجین در می‌آورند. بعضی ازخورجین ها ، بزرگ است و برای اینکه دهانه‌شان قفل شود، حلقه‌های متعددی را پهلوی هم می‌دوزند و موقع قفل زدن این حلقه‌ها را بصورت زنجیر از داخل هم رد می کنند و درحلقهٔ آخر بدهانهٔ خورجین قفل می‌زنند.

٤- «فرماش» Farmâsh ،سه نوع بافته می‌شود :« قیاغ »«خکی» « کلیمی» .اغلب قسمت یادیوارهٔ جلوئی منقش بافته‌می‌شود وطرح اصلی آن «گول» است. پنج تکه می‌بافند و بهم می‌دوزند و آخر سر بصورت یک صندوق بی‌دهانه در می‌آید و موقع حمل و نقل و کوچ ، کار صندوق را انجام می‌دهد. و هم‌چنین کار مخده را در خانه‌ها و داخل آلاچیق ها.

٥- جوراب‌بافی - هنر اصلی زنان‌شاهسون ودهات مشکین وخیاو شمرده می‌شود. به‌نقشه های مختلف که این هابیشتر مشهورند: « گلین قاشی» - «تیکمه» - «قوچ بوینوزی»-«جهره‌پری» -«سلیمانی»-«قیناخ» - « گول»- «تویوخ ایاغی»- «آلماناخشی»-«یارپاخ»-«مداخل»-«زنجیر»- «شال‌بوته» - «چیردغ». جوراب رابا‌پنج میلهٔ نازک آهنی. ۲ سانتیمتری می‌بافند. رنگ‌ها مختلف و یا ساده است. جورابهای گلدار را به‌عنوان

سوغاتی و یا برای نوعروسان و تازه‌دامادها تهیه‌می کنند. در آخردفتر طرح جوراب «گول» را بدست داده‌ام.

۶- «فرش» Farsh : باهمان‌دستگاه «هانا» بافته می‌شودو ازلحاظ ساختمان‌بین دستگاه«هانا»ی‌فرش‌و«هانا»ی کلیم فرقی‌نیست. منتهاموقع بافتن‌فرش،علاوه‌بر این که«آرغاج»بکارمی رود،از کرک های‌رنگی‌هم که «هیلمه»Hilma گویند،استفاده‌می‌شود. «هیلمه» رامعمولاً روی«ارش» (تار) ها گره می‌زنند و وقتی «هیلمه» زده‌شد، با چاقو انتهای کرک ها را در یک سطح می‌زنند وبوسیلهٔ کمر کیز وهونک، آرغاج‌وهیلمه هارابین «ارش» هامحکم‌می کنند.

۷- دستکش ـ دو نوع دستکش بافته می‌شود : «بش بارماغ» (پنج انگشت) و «تک بارماغ»(یک انگشت‌ویک‌پنجه) .نوع مرغوب دستکش را از پشم بسیارنرمی می‌بافند باسم «تیف تک» Tiftak و یا از پشم شتر «دوه‌یونی». دستکش تنها با یک میل‌ساده‌که در سر آن خمیدگی مختصری هست ومعمولاً ازچوب‌درست‌می کنندبافته می‌شود. این‌میل را میلچیMilçi می گویند.

۸- «پالاز» ـ (پلاس) نوع جاجیم ارزان‌قیمت است و مانند آن بافته می‌شود.

۹- «چووال» ـ (جوال) که دو نوع است. یک نوع را بوسیلهٔ دستگاه «هانا» می‌بافند و مشهور است‌به «هاناچووالی»وطرز بافتن‌آن‌با کلیم فرقی ندارد.

این نوع جوال برای حمل گندم و آرد و سایر وسایل منزل به کارمی‌رود.

ظرفیت این نوع جوال‌ها ۱۸-۲۰ من است که معمولاً بارشتر می کنند.

نوع دیگر هم مثل «پالاز» بافته می‌شود که بهم می‌دوزندو «شال چووالی» می گویند. از انواع دیگر دونوعش هم‌مشهوراست با این اسم ها: «یک‌تای‌چووالی» و «باغاچناغی».

۱۰- «ارکن» Orkan (نوار) طرز بافتنش مانند جاجیم است. ولی باریک‌ترازآن در حدود ۱-۱٫٤ سانتیمترعرض و ۳-٤ میلی مترضخامت. یک نوع آن ساده است و بدرد بستن پالان اسب و الاغ می‌خورد و نوع دیگر نقشه‌دار است که دهانهٔ فرماش را می‌بندند یا فرماش را بوسیلهٔ آن بار شتر می کنند.

نوع سومی هم وجود دارد که باز رنگین است ونقشه‌دار و تمیز بافته می‌شود و برای‌محکم کردن چوب‌های آلاچیق بکار می‌رود. این نوع را «باس‌تیریق» Bâstërëgمی گویند.

۱۱- «سی‌جیم» Sijim - طناب طویل ومحکمی است که‌معمولاً از پشم بز و گاهی‌شتر بافته می‌شود. با«سی‌جیم»، چادرو سایر وسایل خانگی را به پشت شتر و اسب وگاو بار می کنند و در دهات برای حمل خوشه‌های گندم و یونجه وجو، بازاز «سی‌جیم»استفاده‌می‌شود. در بعضی از دهات دور افتاده «سی‌جیم» را عوض پشم از ریشهٔ گون می‌بافند و «کوندورسی جیمی»می گویند. برای بافتن«سی‌جیم» وسیله‌و اسباب لازم نیست. انگشتان دونفر می‌توانندهمه‌نوع «سی‌جیم» راببافد. «رشمه» نوعی «سی‌جیم» است.

۱۲- بندچارق: بوسیلهٔ زنان و دختران شاهسون و دهاتی‌ها

بافته می‌شود و تنها بدرد بستن چارق بدور پا می‌خورد.

۱۳- «سوپاند» Supând : (فلاخن) وسیلهٔ دفاع چوپان هاست و بافتن آن را تمام زنان و دختران شاهسون می‌دانند. یک دسته «ارش» را بفاصله، بدور چوبی گره می‌کنند و بعد بفاصله «ارش» ها را بهم گره می‌زنند. از زاویهٔ بالای یکی از گره‌ها شروع می‌کنند به بافتن تنهٔ «سوپاند» و وقتی کار تمام شد، چوب را می‌کشند و از میان بندها بیرون می‌آورند. دو نوع «سوپاند» معمول است: نوع چوبی «چوپ سوپاندی» که یکی از بازوهایش چوبی است و نوع دیگر «قیّاغ» که بازوها و تنه همه از پشم بافته می‌شود، آخر دفتر شکل هردو را آورده‌ام.

۱۴- «تومان باغی» - (بندشلوار) بوسیلهٔ چهارچوبی بافته می‌شود که شکل مکعب مستطیل را دارد. این چهارچوب را «کرگاه» (کارگاه) می‌گویند که ضلع بالائی آن متحرک است و بدلخواه کم و زیاد می‌شود.

در روی «کرگاه» ۱۴-۱۶ رشتهٔ پنبه‌ای را بین دو ضلع می‌کشند و بعد بین رشته‌ها چوب‌های ظریف و کوچکی را جا می‌دهند بنام «چی‌لیک» Çilik. تعداد «چی‌لیک» ها نزدیک ۳۰-۴۰ عدد است. در تصویر آخر کتاب طرز قرار گرفتن «چی‌لیک» ها را می‌بینید.

۱۵- شال - (بافتن شال) کار مردهاست. از پشم گوسفند می‌بافند. بدین ترتیب که دو میخ بفاصلهٔ ۷۰ سانتیمتر بدیوار می‌کوبند ودومیخ دیگر بهمین فاصله پائین‌تر. طوری که فاصلهٔ میخ های بالائی از میخ پائین ۳ تا ۳/۵ متر باشد. یک تکه چوب که همان «دال آغاجی» باشد در بالا به دو میخ محکم می‌کنند و یکی دیگر را بین دو میخ

پائین .«ارش» ها را بین این ها می کشند. بافنده داخل گودالی که زیر همین دستگاه درست شده و ۷۰ سانتیمتر عمق داردجامی گیرد و به‌طرز جالبی شروع به کار می کند.

شال بافته شده فرقی با گونی ندارد. معمولاً شال راخیس کرده و زیر کرسی گرم می گذارند و بعد آن قدر مالش می‌دهند که سفت و محکم بشود وپرز پیدابکند. از این‌شال پالتو می‌دوزند وتمام‌پالتوهای شاهسون‌ها از این شال تهیه می‌شود.

۱۶- پشم - نوعی پارچه را می گویند که لباس مردانهٔشاهسون از آن تهیه می‌شود. بافتنش شبیه جاجیم‌است،باهمان‌خصوصیات.بعد از تمام شدن بافت، درآب گرم مالش‌می‌دهندتاپرز پیدا کندوبعدبدست خیاط می‌سپارند.

جنس مرغوب «شال» یا «پشم» از پشم شتر و یا از چین دوم پشم گوسفند که «گوزم»Qozam می گویند، تهیه می‌شود.

۱۷- «کچه» Keça - (نمد) را بیشتر برای‌پوشاندن آلاچیق‌ها لازم دارند و روی این اساس مصرف زیادتری‌هم دارد.برای‌تهیهٔ‌نمد، پشم‌راشسته وخشک می کنندوبعدحلاجی می کنند که‌نرم‌وصاف‌بشود. بعد از نرم کردن آن را در روی یک پارچه کرباس به‌مساحت ۱۲ متر مربع پهن می کنندوبدورتیری که ۲/۵ مترطول داردو«سیغ»Sig می گویند می‌پیچانند و بعد آن را داخل یک «پالاز» قرارمی‌دهند ودرمیدانچه‌ای که‌عده‌ای آن‌جاجمع هستند می گذارند و مرتب با لگد از این سمت بآن سمت میدان حرکتش می‌دهند و بعد ازساعتی نمد آماده شده‌است که باز می کنندو بوسیلهٔ استاد کار، به‌تکه‌های‌سه گوش بریده می‌شود

که بهم می‌دوزند و پوششی درست می‌کنند برای پوشاندن آلاچیق‌ها.

در این‌جا ضروری است که از وسایل ریسندگی معمول در دهات و ایلات شاهسون ذکری شود. این وسایل دوجور بیشتر نیست:

۱- جهره «Jahra» (دوك) - از دو پر تشکیل شده، منطبق برهم و حد فاصل‌شان استوانهٔ چوبی است بدرازی ۱۲ سانتی‌متر و پیرامون ۵ سانتی‌متر. از وسط دو پر استوانه‌ای که «توپ» نام دارد، لولهٔ چوبی نسبتاً درازی رد می‌شود و بر سر آن چوب عمودی دیگر وصل می‌کنند بنام «اله‌جک» Alajak که تمام این‌ها قوهٔ محرکهٔ دستگاه «جهره» است. طرحی از جهره در آخر دفتر آمده است.

۲- تشه Teshe - که چوبی است و کمتر استعمال می‌شود و زحمت زیاد دارد.

طرز ریسندگی - ابتدا پشم را می‌شویند و چرك و کثافتش را می‌گیرند و مقابل آفتاب می‌چینند که خشک‌شود و بعد باشانهٔ مخصوص فلزی پشم را شانه می‌کنند و سپس به قطعات کوچک تقسیم می‌کنند باسم «ال‌چم» Alçam. بعد در مقابل جهره می‌نشینند و با دست راست «جهره» را حرکت می‌دهند و «ال‌چم»ها را بسرعت بصورت نخ در می‌آورند. برحسب مصرف و موارد لزوم می‌توان ریسمان نازك یا کلفت تهیه کرد.

ریسمان حاضر را از روی سوزن چوبی طویلی که «ای» Ey نام دارد برمی‌دارند که بشکل مخروط است و آنرا «دوکچه» Dokça گویند و «دوکچه»‌ها را بصورت «یوماخ» (گلوله) در می‌آورند و تاب می‌دهند.

برای رنگ کردن پشم‌ها قبلاً اشاره‌ای کردم که ازساقهٔ فرفیون «سوت‌تیان» استفاده می کنند که پشم رازرد رنگ می کندویا باپوست انار ترش ، پشم را برنگ سیاه در می‌آورند.

در خیاو لباس‌های محلی هنوز از بین نرفته است. هم چنین در دهات و آبادیهای اطراف . و اگر مردها کت و شلوار می‌پوشند زن‌ها همان‌لباس‌های سالهای‌پیش راعوض نکرده‌اند. دربین‌طایفه‌های شاهسون هم چنین است. مردها کت وشلوار می‌پوشند وزن‌هالباس - های محلی. مسئلهٔ جالب کلاه مردهاست که بیشتر مردم ایلات و دهات اطراف کلاه نظامی برسر دارند . این کلاه‌ها همه یادگار دورهٔ‌خدمت‌سربازی نیست ، حتی عده‌ای هستند که کلاه‌نظامی می‌خرند وبرسر می گذارند.

لباس‌های محلی زنانه مفصل است ودربین‌طایفه‌های‌شاهسون مفصل‌تر. مثلاً زن‌های شاهسون بیست‌عدد شلوار (تومان Tumân) روهم می‌پوشند و فقیر ترین‌شان حداقل پنج شلوار برپا دارد. تعداد شلوار علامت شخصیت است و اشرافیت . یک زن بیگ از زیادی شلوار بزحمت می‌تواند راه برود . در خیاو ، معمولاً سه چهار شلوار مرسوم است.

پیرهن یک عدد بیشتر نمی‌پوشند ، دامن کوتاه دارد که تاچین شلوارها می‌رسد و معمولاً لبهٔ آنرا زیر شلوار می گذارند.

از روی پیرهن یک عدد جلیقه می‌پوشند که معمولاً از مخمل ارزان قیمت دوخته می‌شود. حاشیهٔ جلیقه را معمولاً با نواری زینت

می‌دهند واسم این نوار را «خز» می‌گویند و به‌لبهٔ «خز» مقدار خیلی زیادی سکه‌وپول نقره می‌دوزند.

در زمستانها از روی جلیقه یک عدد کت ضخیم می‌پوشند. کت‌های زنانه معمولاً از مخمل کلفت درست می‌شود که آستر ابریشم دارد، سنگین است و گرم و تااندازه‌ای گران‌قیمت.

روسری را که «کل‌اباغی» یا «کلاغی» Kalayâgi می‌گویند، همهٔ زن‌ها برسرمی‌کنند.

چارقد دیگری را مثل عمامه دور «کل‌ایاغی» می‌پیچند که بیشتر ابریشمی است و آن را «شده» Shadda می‌نامند. ودرخود خیاو «شده» چندان معمول نیست. بیشتر، زن‌های شاهسون می‌بندند.

دستمال دیگری هم هست که از پشت‌سرمی‌بندند که «یاشماخ» Yashmâx می‌گویند یا «آغیز دستمالی»، معمولاً برای پوشاندن دهان و نصف پائین صورت. چادر نماز بین ایلات معمول نیست و زن‌ها تنها با بالا کشیدن «یاشماخ» تاروی بینی، صورت خودرا از نامحرم پنهان می‌کنند.

۱٤

زبان و لهجه و نمونه‌ای از لغات محلی ـ نه بازی از زبانهای محلی خیاو و شاهسون ـ ادبیات شفاهی مردم ـ نمونه‌ای چند از « بایاتی » ها ـ «چوپانی» ـ نمونه‌ای از کار شاعران محلی ـ ویک متل .

زبان این منطقه ، همان لهجهٔ آذربایجانی معمول سایر جاهاست با این تفاوت که مقداری لغات غریب در مشکین و مغان یافت میشود که جاهای دیگر معمول نیست. بیشتر کلمات روسی است که گاهی تغییر یافته و تلفظ بخصوص پیدا کرده و مقداری لغات محلی که بعلت دور ماندن از آمیزش با زبان فارسی هنوزبهمان‌شکل قدیمی مانده‌است. در این‌جا نمونه‌هائی از لغات معمول در این نواحی‌را که در سایر آبادی‌های آذربایجان چندان رواج ندارد می‌آورم :

آتیشقا Âtëshga : پنجره .

آرقالی Ârgâli : گوسفند وحشی .

ارسین Arsin : سیخ .

اوستول Östöl : صندلی .

اوشکولا Oshkula : مدرسه .

ایرفیده Eirfida : یکی از وسایل نان پزی .

اوش‌قولاغ Öshgölâx : شبدر .

بالاخ Bâlâx : گوسالهٔ گاومیش .

باشاخ Bashax : خوشه‌هائی که موقع درو بزمین می‌ریزد .

بیشکی Bëshki : ارّه .

بوورت تیکانی Boworttikan[1] : توت فرنگی .

پله‌سک Palasak : پرسه‌زدن .

پی‌ران Peyrân : ذرت .

پوتیشکا Potëshka : دریچه .

پندیر Péndër : پنیر .

تکز Takaz : بز نر .

تیزئقدیرماخ Tësëgdërmax : فراری‌دادن .

توپوز Topuz : بابا آدم .

جوون‌گه Junga : گاو نردوساله .

چاتی Çati : طنابی که از ریشهٔ گون میبافند .

چال‌قی Çâlgi : شاخه‌های خشک‌درختان‌از آن‌ها که جارو می‌بندند .

چف‌دره‌زه Çafdaraza : کلون .

چی‌بین Çibin : مگس

خکی Xaki : الاغ خاکستری .

دوبور Dubur : بز قوچ .

دووگه Duga : گاو مادهٔ دوساله .

دمیریخ Dëmërëx : شن کش .

دله Dala : سنجاب .

دیزلیک Dizlik : زیرشلواری .

زاخوت Zâxot : مستراح .

سرپ Sarp : درنده .

سی تیری Sitiri : کت .

سه هنگ Sahanq : کوزه‌های بسیار بزرگ را گویند .

سی یه‌جی Siyaji : گونی .

سولن‌ماخ Sulanmax : ولگردی .

شاه‌دلیل Shâhdalil : چراغ .

شاماخی Shâmâxi : چارقد .

شدّه Shadda : دستمال .

کل ایاغی Kalayagi : روسری ابریشمی .

کپرم Kapram : لحاف بی‌ملافه .

کل او Kalow : کاهدان .

کوسو Kuso : چوبی که باآن تنوررابهم می‌زنند .

کوشک Küshak : بچه شتر .

کوور Kowor : بز نر .

کرتوشکا Kartushkâ : سیب‌زمینی سرخ .

کوفله Kufla : مجرای تنور .

کوت	Kut	: نانی که از دیوارهٔ تنور بیافتد و در آتش بسوزد که غذای سگ‌ها است و غذای فقرا .
گوزگی	Qusqi	: آئینه .
گولی‌بانی	Qulibâni	: باد گیر .
فیرگون	Firgun	: گاری .
قولون	Gölön	: کره اسب ماده .
قزمت	Gazamat	: زندان .
قارتوپی	Gartopi	: سیب‌زمینی .
قاپساماخ	Gâpsâmâx	: پر کردن .
لاپیت‌قا	Làpëtgâ	: بیل .
مزر	Mezer	: سفره .
موجری	Mujri	: جعبه .
نال‌چا	Nâlçâ	: بالش .
نون	Nun	: لانهٔ مرغ .
نی‌غی‌تیس	Nëgëtës	: ناقابل .
هوش	Hosh	: کول .
هپت	Hapat	: سفید .
هوندور	Hundur	: بلند .
هونی	Hüni	: پشه .
یوروماخ	Yorumâx	: حرکت دادن .

یوری Yuri : گهواره‌ای که معمولاً بین دو درخت می‌بندند.

یال Yâl : غذای سگ.

یال Yâl : کمرکش کوه را هم گویند.

یل پنک Yelpanak : خیار.

بازی‌های محلی در خیاو و تمام مشکین با بازیهای شاهسون مشترك است. «بازی» بین ایلات شاهسون ارج بخصوصی دارد ومعمول ترین تفریح هاست که نه تنها بچه‌ها بلکه بزرگترها هم موقع فراغت از کار، جلو «اوبا» مشغول می‌شوند. آنچه که در زیر می‌آید در عین حال بازی‌های معمولی ایلات شاهسون هم هست:

«ماچالیشقا» Mâçâlëshgâ - دایرهٔ بزرگی روی زمین می کشندو بازیگران دو دسته می‌شوند. یک دسته داخل خط ودستهٔ دیگربیرون خط می‌ایستند. یک‌نفرازدستهٔ دوم داخل خط می‌آید وبایک‌پابازیگران داخل خط را دنبال می کند و به هرکس که دست بزند می‌سوزد و از دایره خارج می‌شود. دستهٔ برنده‌داخل خط می‌ماند و دستهٔ بازنده بیرون خطمی‌رود.

«تپیک‌دوگوش» Tapikdoqush : بازیگران دو دسته می‌شوندو روبروی هم می‌ایستند و بعد یک زانو را خم کرده روی یک پا هجوم می‌آورند و با زانوی خم‌شده همدیگر را می‌زنند. دسته‌ای‌برنده

است که تعداد تلفاتش کمتر باشد .

در یک زمین مسطح شش تا چاله «مره» Mara یا «هبه» Haba می کنند طوری که «مره» ها دو بدو سه ردیف رادرست بکنند . دوبازیگر در دو طرف «مره» ها می نشینند و به هر «مره» هفت سنگ ریزه می ریزند . بازیگر اول هفت سنگ «مرهٔ» اول طرف خودرا برداشته . به «مره» های دیگر دوتا دوتا می اندازد ومی گوید : «دای ـ دایلاغ ـ مه تک بی تک» و سنگ «بی تک» به هرچاله که افتاد سنگ های آن چاله را تصاحب می کند . بازی باین ترتیب ادامه پیدا می کند . منتهی اگر سنگ «بی تک» توی «مرهٔ» خالی بیافتد ، بازیگر می سوزد و نوبت بازیگر دوم می رسد . وقتی یک «مره» پرپر شد ، یکی از بازیگرها با صدای بلند می گوید : «چوش» و آن «مره» از بازی خارج می شود و بازیگر دیگر حق ندارد روی آن «مره» «بی تک» بیاندازد .

آخر سر بازیگر برنده ، با سنگ ریزه هائی که برده ، فال می گیرد . بدین ترتیب که سنگ اول را از بالای شانه راست و سنگ دوم را از بالای شانهٔ چپ به پشت سر پرتاب می کند و به ترتیب می گوید : «به بهشت خواهم رفت ، به جهنم خواهم رفت ، دختر می گیرم ، بیوه می گیرم و . . .»

سنگ آخر از بالای شانهٔ راست یا چپ انداخته شود طرف خوشحال یا دلگیر می شود .

«سنه ی چه ، بیزه ی چه» Saneyça Bizeyça (آفتاب مهتاب چه رنگ است)

دو بازیگر دست‌ها را ازپشت بهم‌حلقه می کنند، اولی می گوید «سنه‌ی‌چه» ونفر دوم را به پشت می کشد. دومی‌می گوید «بیزه‌ی‌چه» ونفر اول را بلند می کند وبه پشت می کشد.

«جوجولی‌پندیر گوی» Jujuli Pendir Goy این‌بازی‌یک ملا(استاد بازی) و سه بازیگر دارد و سه تا سنگ «گوی» (سنگ سبز) «پندیر» (پنیر: سفید) «جوجولی» (سنگ سیاه)

استاد بازی یکی ازسنگ‌ها را در مشت قایم کرده می‌برد پیش سه نفر ومی‌پرسد که کدام یک از سنگ‌هاست. هرسه نفر اسم سنگ‌را می گویند. هر کس راست گفته‌باشد یک‌امتیازپیدامی کندواستادآن‌سنگ را کنارمی گذاردوسنگ دیگررا پیش‌می‌آورند. آخر بازی امتیازهر کس که کم باشد چشم‌های او را می‌بندند و دو نفر دیگر می‌روند و قایم می‌شوند. ملا از بازیگر چشم‌بسته می‌پرسد که مثلا فلانی کدام طرف رفته، طرف راست یا چپ. بازیگر چشم بسته اگر درست گفت که چشم‌هایش را باز می کنند والا باید هردو را به نوبت کول بگیرد و در مسافتی که قبلا معین شده آندو را گردش بدهد.

«شوبی» Shubbi ـ چند بازیگربرابر مقداری‌تپاله که‌جمع کرده‌اند می‌ایستند وبه تعداد مساوی چوب بدست می گیرند. چوب‌ها را طوری پرتاب می کنند که توی تپاله‌ها راست بایستند. برنده کسی است که بتواند چوب‌هایش را راست توی تپاله فروبکند. این بازی‌را در بعضی از دهات «دویدوروم آغاج» هم می گویند.

الله کلنگ زیاد معمول است و باسامی گوناگون ، بین شاهسون «دین گیلیم‌قوز» می گویند وجاهای دیگر«دین گیلیم‌صفا» و«دین گیلیم آفتافا» .

«بن بنوشه» : بازی مخصوص دخترهاست . دودسته بازیگربفاصلهٔ پنج‌متر ازهم‌می‌ایستند وهردسته، دست‌های یکدیگررامحکم‌می گیرند . دستهٔ اول باصدای بلند می گویند «بنوشه»(بنفشه) و دستهٔ دوم جواب می‌دهند : «بن بنوشه» .

دستهٔ اول می گویند : «بندیلیم دوشه» .

دستهٔ دوم‌جواب می‌دهند: «سیزدن بیزه‌بوقول اوسته کیم‌دوشه» (کی ازطرف شما رو دست ما می‌افتد ؟)

یک نفر از دستهٔ اول می گوید : «من‌جی‌یز» (من)

دستهٔ دوم می گویند : «گل جی‌یز» (بیا)

همان نفرکه خود را نامزد کرده باسرعت دویده صف دستهٔ‌دوم را پاره کرده دست یک نفرشان راگرفته با خود به غنیمت به صف‌اول می‌برد . ولی اگر نتوانست صف را پاره کند، او را می گیرند و درهمان صف نگهمیدارند .برنده صفی است که‌آخر بازی‌عدهٔ‌بیشتری‌داشته باشد .

«پیشد بیلی» Pishdbilli : بازی کنان دودسته می‌شوند، یک صف می‌نشیند ویک صف‌می‌ایستد .ایستاده‌ها مرتب‌بادست‌به کلهٔ نشسته‌ها می کوبند . اگر یکی از نشسته‌ها توانست دست یکی ازایستاده‌ها را بگیرد ، جای بازیگرها عوض می‌شود .

ادبیات شفاهی وعامیانهٔ مردم مشکین وجماعت خیاو با ادبیات ایلات شاهسون یکی است، درشعر وقصه ومتل وجز آن. ترانه هائی که بین ایلات رایج است همان‌هائیست که «عاشق‌ها» (نوازندگان و خوانندگان دوره گرد) در تمام دهات و آبادی‌های مشکین و مغان می‌خوانند. «بایاتی» (دوبیتی) های رایج دراین محل مثل سایردوبیتی‌های عامیانهٔ آذربایجانی یا موقع فال گیری خوانده می‌شود یا موقع مرگ عزیزان ویا دوبیتی هائی‌است که مضمون عاشقانه دارند. چند نمونه را که بیشتر جنبهٔ محلی دارد در این‌جا می‌آورم:

هرای ارش‌لی[1]، یاندیم
گولی بنوشه لی یاندیم
بو عالمه اود دوشدی
من تماشالی یاندیم.

ترجمه

بیدادای ارشلوکه سوختم
با گل‌ها و بنفشه‌ها سوختم
آتش بر همه عالم افتاد
من تماشائی سوختم.

من عاشقم آی مدد
اُل‌گار[2] مدد آی مدد

۱- نام کوهی است در آن دیار.
۲- Olgâr دب اکبر را گویند.

دان اولدوزی باش ویردی
آیر یلیخدی آی مدد .

ترجمه :

هیهات که عاشقم من
هیهات ای ستاره‌ها
ستارهٔ سحری سر زد
و لحظهٔ جدائي فرا رسید .

من بو باغا گلمیشم
باغا یاغا گلمیشم
گتور سیشم در دیمی
آغلا ماغا گلمیشم .

ترجمه :

من باین باغ آمده‌ام
گریان گریان آمده‌ام
دردهایم را آورده‌ام
و برای گریه آمده‌ام .

بوداغدا مارال آزدی
اوغچی‌چوخ مارال آزدی
آغلاما مارال گوزلی
اولمرم یارام آزدی .

ترجمه :

در این کوه آهو کم است
صیاد زیاد و آهو کم است
گریهٔ نکن ای آهو چشم
نمی‌میرم، زخمم زیاد نیست .

عزیزیم اسدی فلک [1]
صبر یمی کسدی فلک
هر یاندا چادور قوردوم
اورکنین کسدی فلک .

ترجمه :

باد وزید
و روزگار ، صبرم را برید
هرجا که چادر زدم
تقدیر طنابش را پاره کرد .

عزیزیم وای دردیم
وای درمانیم وای دردیم
هامی گول اکدی گول دردی
من گول اکدیم وای دردیم

۱ـ فلک در این جا بمعنی روزگار است و روزگار درزبان ترکی استانبولی امروزی بمعنی باد است و وزیدن فلک با توجه باین نکته پذیرفتنی است .

ترجمه :

آه از این دردی که من دارم
آه از این درد و از این درمان
همه گل کاشتند و گل چیدند
اما من گل کاشتم و درد چیدم .

عزیزیم داغدا نه وار
ال کوشدی داغدا نه وار
سنه قوربان دلی مجنون
لیلی سیز داغدا نه وار.

ترجمه :

در کوه دیگر خبری نیست
ایل کوچید ودیگرخبری نیست
ای مجنون دیوانه
حال که لیلی نیست ، دنبال
کی می گردی ؟ .

تعدادی از این «بایاتی»ها را برای کوه «ساوالان» ساخته‌اند . از آن جمله :

ساوالانین باشی گول لر
آی سالاً نیب گدن ال لر
من یاریمی تانورام
گوموش کمر اینجه بل لر.

ترجمه :

فراز ساوالان استخرهاست

ای ایل هائی که سلانه سلانه کوچ می کنید

من دلدارم را می‌شناسم

او کمر باریک و کمربند سیمین دارد.

ساوالان بیربوز باغلار

دوره‌سی یارپوز باغلار

منی بیر گلین اوخ لار

یاراسی بیر قیز باغ لار.

ترجمه :

ساوالان یخ می‌بندد

دور تا دورش پونه می‌روید

عروسی مرا تیر می‌زند

و دختری زخمم را می‌بندد.

بعضی ازچهارپاره‌ها را «چوپانی» می گویند چوپان‌ها بیشتراین ها را مایهٔ آوازشان می کنند. یک نمونه :

قارادی قاشلارون گوزلرون آلماز

سویگی‌سویگی‌سینی‌بودرده سالماز

گدر او گوزلیّخ سنه ده‌قالماز

یا دینان آشنا لیخ آزایله باری

ترجمه :

ابروهات سیاه وچشمات زاغ است
هیچ معشوق عاشقش را این چنین گرفتار نمی کند
این زیبائی رفتنی است وبرای تو نخواهد ماند
با رقیب دوستی کمتر کن .

گاهی وقت‌ها شاعرانی هم پیدا شده که سروده‌هاشان دهن به دهن گشته با ترانه‌های عامیانه مخلوط شده. گاهی هم این سروده‌ها شکل خاصی داشته که بین دراویش و مداح‌ها و گداها معمول گشته که درقهوه خانه‌ها وجلو «اوبا»ها می‌خواندندومی‌خوانند. ازآن‌هاست شعربسیار معروفی که یک شاعرگمنام اهل قره درویش باسم غفارسال‌ها پیش سروده. مناظره‌ای است بین شاهسون وتات، که تات شاهسون را به اسکان و آسایش درشهر و ده وخانه دعوت می کند و شاهسون از نعمت وبرکت ولذت چادر نشینی‌دفاع می کند. برای نمونه یک تکه ازاین قطعه را می‌آورم :

تات دِ دی‌ای‌شاهسون گل بوکو چماقدان اوتان
استراحت له اوتورمیندار سوایچماخدان اوتان
قبر ئووی سیخماز سنی چون کی فشارون وارسنون

شاهسون د دی ای تات دام و حصاری نیلورم
مال‌غنیمتدن دانیش، مایدان سوری‌قویون کچی باغدان‌دانیش
یا بی قیش گل سیر قیل گور لاله‌زاریم وار مینم

ترجمه :

تات گفت ای شاهسون بیا و از کوچ بگذر

بیا و ساکن شو و از خوردن آب‌های کثیف راحت باش

قبر ترا فشار نخواهد داد ، از بس که در این دنیا فشار می‌بینی .

شاهسون گفت ای تات بام وحصار به چه دردم می‌خورد

از ثروت بگو ، از مادیان و گوسفند وبز بگو

تابستان و زمستان بیا وببین که چه لاله‌زارهائی من دارم .

گاهی وقت‌ها شعرهائی ساخته‌اند برای اشخاص بخصوص مثلا برای بیگ‌ها . مشهورتر از همه شعریست که دربارهٔ فیروزخان ، بیگ‌ایل «قوجا بیگلو»ها وپسر عظمت خانم ساخته‌اند که جوانی بوده بی‌باك و دلیر و در سال ۱۳۰۸ شمسی بدستور حکومت وقت در خلخال تیرش زده‌اند وهمانجا مرده‌است . این‌ها را برایش ساخته‌اند و هنوز هم که هنوز است در تمام ایلات شاهسون و آبادی‌های مشکین و مغان بآواز خوانده می‌شود[۱]

نه قارایدی فیروزخانین قاش لاری

گولـّه دیجک قوجاقلادی داش‌لاری

باجی لاری اشیدیکجه قوربان ددی قوش لاری .

نجه قیی‌دون فیروزخانی اولدوردون

نجه قیی دون شاه چراغی سوندور دون ؟

۱- تشابه‌شکل و وزن این‌شعر با «حیدر بابا»ی شهریار جالب توجه است .

اردبیلدن بیر یول آشیر سارابا
باجون قوربان ایا غوندا جورابا
فیروز ئولدی برزد قالدی خرابا .
نجه قیی‌دون فیروزخانی اولدور دون
نجه قیی‌دون شاه چراغی سوندور دون؟

قوشون گلدی جبدره نین باشینا
بلد اولدی سنگرینه داشینا
سنگر تاپسا باج ور مزدی قوشونا .
نجه قیی‌دون فیروزخانی اولدور دون
نجه قیی‌دون شاه چراغی سوندور دون؟

تک آتّی دون بولوت کیمی شاخیردون
شاخی یاندا او لشگره تو خوردون
تو خویاندا سبحان‌الله او خوردون .
نجه قیی‌دون فیروز خانی اولدور دون
نجه قیی‌دون شاه چراغی سوندور دون؟

قوشون گلدی «شکروا» دان یلّندی
گونده قالخدی گون اورتایا سیلن دی
اول الده گول فیروزخان هلّه ندی .
نجه قیی‌دون فیروزخانی اولدرو دون
نجه قیی‌دون شاه چراغی سوندور دون؟

گتدیم گور دوم گول فیروزخان یاتوبدی
چکمه لرون چیخاردیبدی آتوبدی
قیزیل ساعات قیزیل قانا باتوبدی.
نجه قییدون فیروزخانی اولدور دون
نجه قییدون شاه چراغی سوندور دون؟

ترجمه:

چقدر مشکی بود چشم و ابروی فیروزخان
تیر که خورد، سنگ‌ها را در آغوش کشید
وخواهرانش تا شنیدند قوچ ها را نذر کردند.
در یغت نیامد که فیروزخان را کشتی
و شاه چراغ را خاموش کردی؟

راهی از اردبیل به سراب میرود
خواهرت فدای جوراب‌پایت
فیروز کشته شد و برزد خرابه ماند.
دریغت نیامد که فیروزخان را کشتی
و شاه چراغ را خاموش کردی؟

سربازها بالای «جبدره» ریختند
به سنگ وسنگرش آشنا شدند
اگر [فیروز]سنگر پیدا می کردبه دشمن امان نمی‌داد.
دریغت نیامد که فیروزخان را کشتی
و شاه چراغ را خاموش کردی؟

یکه سوار بودی ومثل ابر می‌غریدی
هنگام غرش به لشکرها شبیخون می‌زدی
وهنگام شبیخون سبحان‌الله می‌خواندی .
دریغت نیامد که فیروزخان را کشتی
و شاه چراغ را خاموش کردی؟

سربازها مثل باد آمدند و از «شکروا» رد شدند
آفتاب بسوی ظهر اوج گرفت
در اول حمله فیروزخان نقش زمین شد .
دریغت نیامد که فیروزخان را کشتی
و شاه چراغ را خاموش کردی؟

رفتم دیدم فیروزخان خوابیده
چکمه‌هایش را در آورده ومانده
ساعت طلائیش به خون طلائی آغشته .
دریغت نیامد که فیروزخان را کشتی
و شاه چراغ را خاموش کردی؟

یک متل :

گوینده : نصرت اسدی ۲۵ ساله

هادی دی ، هودی دی ، منیدیم .
گتدوخ شیکارا
بیر دانا شیکار وردوخ .
دِ دیم هادی پیچاغون وار
دِ دی یوخ
دِ دیم بؤرووه ورم اوخ .
دِ دیم هودی پیچاغون وار
دِ دی یوخ
دِه دیم بؤرووه ورم اوخ .
الیمی سالدیم جیبیمه
گوردوم بیر پیچاخ وار
ساپی وار توکه سی یوخ .
ساپینان باشین کسدیم
اوچ دورت داغ آشاندان سونرا
دِ دیم مینی هارادا یووم .
گوردوم اوچ دانا آرخ وار
ایکی سی قوری
بیر ینینده سووی یوخ .
سووی یوخدا شیکارین باشین یودوم
دِ دیم مینی هاردا پی‌شیرک ؟

گتدیم گوردوم اوچ دانا خارابا وار
ایکی سی اوچوخ
بیرینینده اوستی یوخ .
اوستی یوخدا گوردوم اوچ نفر آدام وار
ایکی سی ئولی
بیرینینده جانی یوخ .
دِ دیم ای جانی یوخ قارداش
بارداغون وار؟
دِ دی اوچ بارداغیم وار
ایکی سی سینیخ
بیرینینده گوتی یوخ .
گوتی یوخدا شیکاری پی‌شیردیم
سوموکی پیشدی اتی یوخ .
شیکاری یی‌یندن سونرا
هامی‌میز یاغلی الیمیزی یاغ‌لی باشماغا
یاوان الیمیزی یاوان باشماغا چکدوخ .
یاغ‌لی باشماخ‌لار یاوان باشماخ لاری
قاباغینا قاتدی قوغدی .
ساوالانا چیخدیم گورسه دیم .
گیردوغا چیخدیم گورسه دیم .
یاخامدا بیر دانا ایگنه واریدی
ساشدیم یره چیخدیم اوستونه

گوردوم جوت چی‌نین یانیندا گدیلر.
دِ دیم آی جوت جی قارداش
باشماخ لارین قاباغین ساخلا.
جوت جی باشماخ لارین قاباغین ساخ لادی.
گوردوم جوت جی قارداشین
گوزی منیم باشماخ لاریمدادی.
دِ دی باشماخ لاری منه سات.
دِ دیم نچ چیه؟
دِ دی بیر داری یه، بیر دارینین پاراسینا.
بو دارینی، داری پاراسینی‌خارالا آتدیم دوتمادی
جوالا آتدیم دوتمادی
یخه مده بیر بیره تاپدوم
باشین اوزدوم
دری سینی چیخارتدوم
بیرداری بیردار ینین پاراسینی
اونا آتدوم
دی بینده بند آلدی.
دِ وه یه چاتدوم
دِ وه یات دی.
آتا چاتدوم
آتین بلی سیندی.
اشکه چاتدیم

اشکین قیچی سیندی .
گوردوم بیر چلاق قاریشقا وار
چاتدیم اونا .
اورکن گتدیم قیر یلدی
سی جیم گتدیم قیریلدی
باشیمنان بیر توك چکدیم
یوکی اونلنان باغلادیم
ئوزوم‌ده آتیلدیم میندیم اوستونه .
بِل کیمی گه دیردیم
ایلیشدیم بیر آلچا کولونا .
داری داغیلدی .
مأیوس معطل گلدیم ئووه
گلن ایل اولدو
اوزاخدان گوردوم بیر یکه زمی داری بی‌تیب
بی چین‌چی لری چاغیردیم .
گتدوخ
بیشدوخ
قالا دوخ خرمنه .
گوی دن اوچ آلما دوشدی
بیری ناغیل دی ینین
بیری ده اوزوسون
قابوغی چوته لی ناغیل اِ شیده نین .

ترجمه :

هادی بود وهودی بود ومن بودم
رفتیم به شکار
و شکاری زدیم .
گفتم هادی چاقو داری؟
گفت نه .
گفتم تیر زهرآلود بخوره به پهلوت .
گفتم هودی چاقوداری؟
گفت نه
گفتم تیر زهرآلود بخوره به پهلوت .
دست کردم تو جیبم
یه چاقو پیدا کردم
که دسته داشت‌وتیغه نداشت .
با دسته سر شکارو بریدم .
از سه چهار کوه رد شدم
و گفتم اینو کجا بشورم؟
سه تا نهر دیدم
دوتاش خشک بود
ویکی آب نداشت .
تو اون که آب نداشت سر شکارو شستم .
گفتم اینو کجا بپزم؟
رفتم و سه تا خرابه دیدم .

دو تاش ویران بود
و یکی سقف نداشت.
تو اون که سقف نداشت سه نفر آدم دیدم
که دو تاش مرده
ویکیش هم جان نداشت.
گفتم ای برادر بی‌جان
بادیه داری؟
سه تا بادیه دیدم
دوتاش شیکسته
ویکی هم ته نداشت.
شکار را تو اون که ته نداشت پختم
استخوانهاش پخت وگوشتهاش نه.
شکار را خوردیم
دست چربمان را کشیدیم به کفش چربمان
و دست بی چرب را کشیدیم به کفش بی‌چربمان.
کفش‌های چرب، کفش‌های بی‌چرب را
دنبال کردند.
بالای «ساوالان» رفتم، ندیدمشان.
بالای «گوی داغ» رفتم، ندیدمشان.
سوزن یقه‌ام را کشیدم
کردم زمین و رفتم رونو کش.
دیدم از کنار یه مرد زارع درمیرن.

داد زدم : های برادر!
جلو کفشارو بگیر .
مرد زارع جلو کفشارو گرفت .
رسیدم و دیدم مرد زارع به کفشای من نظر داره
بمن گفت که اینا را بهم بفروش .
گفتم چند می‌خری؟
گفت یه ارزن و یه نصفه ارزن .
ارزن ونصفه ارزن را تو«خارال»[1] ریختم‌جا نگرفت .
توی جوال ریختم جا نگرفت .
یه کک از یقه‌ام گرفتم
سرش را کندم
پوستشو در آوردم
ارزن ونصفه ارزن را
ریختم تو پوست کک
ته اون جا گرفت .
بار شتر کردم
شتر خوابید .
بار اسب کردم
کمر اسب شکست .
بار الاغ کردم
پای الاغ شکست .

۱- «خارال» : جوال‌های خیلی بزرگ را گویند .

مورچهٔ چلاقی پیدا کردم
وبارش کردم.
«اورکن»[1] آوردم پاره شد.
«سی‌جیم»[2] آوردم پاره شد.
یک مو از سرم کندم
وبار را محکم کردم.
خودم هم پریدم وسوار مورچه شدم
مثل باد می‌رفتم
که به شاخهٔ گوجه‌ای برخوردیم
ارزن ونصفه ارزن روی زمین ریخت.
مأیوس و دست خالی برگشتم بخانه.
سال دیگر آمد.
از دور دیدم مزرعهٔ بزرگی ارزن روئیده.
دروگرها را صدا کردم
رفتیم
چیدیم
وتوی خرمن جمع کردیم.
از آسمان سه تا سیب افتاد.
یکی برای من

۱- اورکن orkan : به فصل هنرهای بافتنی نگاه کنید.
۲- سی‌جیم Sijim : (از موی بز می‌بافند) به فصل هنرهای دستی نگاه کنید.

دوسی برای کسی که این قصه را گفت
و سوسی برای خودم.
پوست وتفاله‌اش هم برای اونایی که این قصه را
گوش دادند.

از این مثل روایات دیگری هم در ولایات دیگر است. دراین‌جا روایتی را که در ملایر و تویسرکان رایج است، برای نمونه و مقایسه می‌آورم:

یه مردی بود سه تا پسر داشت.
دوتا دیوونه بودن، یکی عقل نداشت.
سه تا کمون برداشتن
دوتاش شیکسته بود، یکی چله نداشت.
رفتن رفتن تا
به بیابونی رسیدن که ته نداشت.
یه کبوتر و با تیز زدن
وقتیکه برش داشتن دیدن جون نداشت.
رفتن به یه اتاق، دیدن سه تا دیزی بود
دوتاش سوراخ بود، یکیش ته نداشت.
آتیش کردن.
کبوترو گذاشتن اون تو که ته نداشت.
اونقدر پختنش که
استخونش سوخت، اما گوشتش خبر نداشت.

اونقدر خوردن که تشنه شون شد.
پی‌آب رفتن به صحرایی که تمومی نداشت.
دیدن سه تا چشمه‌ست
دو تاش خشک بود، یکیش آب نداشت.
سر گذاشتن تو اون چشمه که آب نداشت.
اونقدر خوردن که
هیچکدوم سربر نداشت.

۱۵

قصه‌قصه‌ها- درباره‌ٔ ساوالان - ماه‌وخورشید-
سه‌خواهران - قورباغه وسوسمار - لاک‌پشت-
شبان فریبک و کاکلی- «تانی» - لک لک.

طبیعت دامنه‌های ساوالان شکوه‌وجلالش را درمحتویات ذهنی مردم آن سامان جا داده است و بناچار افسانه‌ها و مثل‌هاشان را گل وگیاه و پرنده‌ها وجانوران ساخته است نه چیز دیگر. برای هرپرنده‌ای که در آسمان‌آنجا پرمی‌گشاید، برای‌هرگیاهی که پای برزمین‌آن دیار بسته‌باشد،قصه‌ای ساخته وپرداخته‌اندوحکمت ساده‌ٔزندگی کوهستانی را در همین قصه‌ها ریخته‌اند.

کوه‌ها نشانهٔ‌بزرگی‌وپاکی است وساوالان که بحق سلطان‌لقب گرفته ، پاک‌ترین و بزرگ‌ترین همهٔ کوه‌هاست . یکی از هفت‌کوه بزرگ بهشت است که برای رسالتی باین جهان فرستاده شده. فرازش که از بلندترین ابرها بلندتر است به برف جاودان و مقدسی‌سرسپرده، و روزی که این برف پاک شود قیامت درخواهدگرفت.

شهر لوت پیامبر در زیرتنهٔ این کوه واقع بوده، شهرگناه وسیاهی وفحشاکه‌آلوده بود وخداوند نابودش‌ساخت. وقصه‌اش چنین است که خداوند برای ازبین بردن‌آن شهر به کوه‌های بهشت گفته بود که کدام یک برای خرابی آن شهر آماده است و ساوالان پذیرفته بود . بفرمان

خداوند جبرائیل ساوالان را روی بال گرفته و آورده ، روی شهر رها
کرده بود . این اتفاق روزی پیش آمده بود که پاك ترین مردم شهر
برای دعا ومناجات به بیابان‌ها رفته بودند و وقتی برگشته بودند، شهر
را زیر هیکل عظیم‌ساوالان نابود یافته بودند وبناچاردر فاصلهٔ دورتری
آبادی دیگری ساخته بودند، همان که امروزه روز باسم لاهرود مشهور
است و در ۱۷ کیلومتری خیاو و سرراه اردبیل افتاده است.

ساوالان صاحب سه قلّه است. قلهٔ بلندتر، دریاچهٔ بزرگی‌دارد
که مثل چشم زنده‌ای ، همیشه حیرت زدهٔ آسمان‌هاست. مشهوراست
که قبر زرتشت پیامبر در کنار این دریاچه و زیریکی ازتخته‌سنگ‌هاست
و بخاطر همین است که چوپان‌ها به آن‌هائی که خیال صعود کوه را
دارند سفارش می‌کنند که پاك باشند و اطراف دریاچهٔ مقدس را
آلوده نکنند.

به ساحل این دریاچه،حضرت سلیمان علیهم‌السلام، جام‌یاقوت
بزرگی را با زنجیری بسته، برای تنبیه طمع کاران و آزمندان که اگر
خوب نگاه کنند می‌توانند دید. اگرهوس تملك در یکی چندان باشد
که بخواهد جام را بگیرد ، جام به ته دریاچه فرو می‌رود و طمع کار
را هم با خود می‌برد. و اگر دل پاك وبی‌هوسی داشته باشی جام به
سطح آب می‌آید که می‌توانی پربکنی و از آب زندگی سیراب بشوی.

و باز در ته این دریاچه چند تار موی حضرت محمد افتاده که
اگر خوب نگاه کنی، موقعی که نسیم‌آسمان‌ها برسطح دریاچه می‌لغزد،
می‌توانی حرکت موهای آن حضرت را در ته دریاچه ببینی.

کف دریاچه قاشق وظرف و گلابدان درست می کنند و بساحل

می‌آورد که اگر برداری وازکوه پایین بیائی،نرسیده به دامنه، خود را دست خالی خواهی یافت. تنها کسی می‌تواند آن‌ها را تصاحب کند که سکه‌ای بدریاچه بدهد.

هم‌چنین دریاچه ، شمشیرهای‌بلند ومحکم می‌سازد وباز بساحل می‌آورد که باز اگربرداری و ازکوه پایین‌بیائی،نرسیده به کمر کش کوه خود را دست خالی خواهی دید. مگر اینکه قلب بزرگ وسرنترسی را صاحب باشی. فی‌المثل با اولاد واحفاد بابک نسبتی داشته باشی یا با طایفهٔ دلاوران.

قلهٔ دیگر ساوالان را «حرم داغی» می گویند. ستیغ بزر گی‌است غیر قابل صعود که تنهازن‌ها - اگر جرأتش‌را داشته باشند - می‌توانند از آن‌بالا روند. «حرم‌داغی» مردهارا راه نمی‌دهد و اگر کسی جسارت بکند وبخواهد برفرازش صعود کند، چنان به سینه‌اش می کوبد که به ته دره‌پرتاب شود. تاحال هیچ مردی جرأت‌این کار را بخودنداده‌است.

بهرحال سلطان ساوالان چنان بزرگ و عزیز است کـه برایش ترانه‌ها ساخته‌اند وحتی‌مشهوراست که خاقانی‌شیروانی قصیده‌ای‌ساخته با این مطلع : « ای کعبهٔ سعادت ، ای اوجا ساوالان ». بزرگ ترین قسم‌اهالی،قسمی‌است که‌به بزرگی‌وپاکی‌ساوالان‌می‌خورند. حتی‌وقتی اسم ساوالان‌برده شود،مار افعی ازشکارش‌دست می کشد و کینه‌هایش را فراموش می کند. و اگربه بلائی بربخورند سلطان ساوالان را صدا می‌زنند ونجات پیدا می کنند.

مشهور است که خورشید دختر است وماه پسر. یک روز دوتائی

می‌روند پیش حضرت فاطمهٔ زهرا علیه‌السلام و می‌پرسند که کدام یک زیباترند. حضرت فاطمه که کنار تنور مشغول نان پختن بوده، با دست خمیری می‌زند به صورت ماه و می‌گوید: معلوم است که تو زیباتری. جای انگشتان حضرت فاطمه را روزهای بدر می‌شود روصورت ماه دید.

گل نوروز و بنفشه و گل سرخ، سه خواهرند جدا از هم افتاده. گل نوروز اواخر اسفند در می‌آید، بنفشه اواخر فروردین و اوایل اردیبهشت و گل سرخ در اواخر خرداد. هر کس بتواند این سه خواهر را بهم برساند، خدا از تقصیراتش خواهد گذشت و قصر بزرگی در بهشت برایش خواهد داد و این سه خواهر خدمتش را خواهند کرد.

روزی که حضرت ابراهیم خلیل را درآتش افکندند، مارمولک وقورباغه ناظر بودند. قورباغه رفت آب بیاورد که آتش را خاموش بکند. ولی مارمولک کنار آتش نشست وشروع به دمیدن کرد. باین علت است که خدا مارمولک رانفرین کردو ازآب بیرون فرستاد. مارمولک همیشه تشنه است، اینست که روی سنگ‌ها وصخره‌ها له‌له زنان این طرف وآن طرف می‌رود که بآب برسد و نمی‌رسد. اما قورباغه حاکم خشکی‌ها و دریاهاست وهرموقع که آواز می‌خواند در واقع حمد و تسبیح می‌گوید. بدین جهت صدایش مبارك است. کشتن مارمولک ثواب دارد، اما هر کس سه مارمولک بکشد حتماً باید غسل بکند.

لاك پشت، علافی بوده که همیشه کم‌فروشی می‌کرده، به غضب

الهی دچار شده وخداوند پیمانه‌ای را که باآن کم فروشی‌می کرده روی علاف برگردانده ، بآن صورتی در آورده است که می‌بینید .

«توراخای» (کاکلی) طرفدار امام‌ها و دشمن یزید است . اما «چریتکه»(شبان فریبک) برعکس‌طرفداریزید و دشمن‌امام‌هاست . این دوهمیشه با هم مبارزه ومناظره می کنند .

«توراخای» می گوید :

توراخایام   تور قوراّم
توروسی   یولدا قوراّم
امامدان آرخا دوراّم
یزیدین بوینون وواراّم .

ترجمه :

کاکلی هستم‌وتورمی‌بندم
تورم را وسط راه می‌بندم
طرف امام را می گیرم
و گردن یزید را می‌زنم .

و«چرتیکه» در جواب می گوید :

چت چریکه‌یم چکرم
چکدیگیم یرده اکرم
یزیددن آرخا دوراّم
امامون بوینون ووراّم .

ترجمه :

شبان فریبکم می کشم

وهمانجا هم می کارم
طرف یزید را می گیرم
و گردن امام را می زنم .

«تانی» اسم ماریست کوچک و زهرآلود وسخت جان که بروایتی درمعادن گوگردزندگی می کندوهرکس راکه بزند فوری سیاه می کند. از زبان «تانی» زده ها این شعر را ساخته اند :

«وروبدی تانی منی
تیزیووون
تیز گوتورون
گورستمیون خلقه منی.»

ترجمه :

«تانی» مرا زده
زود بشوئید
زود دفنم کنید
و نشان خلقم ندهید.

لک لک احترام فوق العاده دارد، هرجا که لانه بکندآزاد است. نعمت و برکت با خود می آورد و بام خانهٔ هرکس که ساکن شود دولت واقبال برایش می آورد. اگرکسی لانهٔ لک لک راخراب بکند، خانه خراب می شود ونسلش از بین می رود.

۱۶

وچند خط دیگر برای ختم مقال .

امروزه روز خیاو بلاتکلیف است وسر گردان. نه در حال شکل گرفتن است، نه درحال استحاله ونه درحال‌ویرانی وپاشیدگی. وحشت بلاتکلیفی مثل هزاران آبادی دیگر گریبانش را گرفته است.

محل حل و فصل امور حکومتی شده و ادارات دولتی و مرکز خرید وفروش عده‌ای سوداگر بیچاره. باآن همه خاك وبرکت مسئلهٔ فقر وبیکاری دردناك‌تر از جاهائی است که نه خاك دارند ونه آب و عقیم‌مانده‌اند وناتوان.

خیاو را می‌توان یک شهر زراعتی‌ساخت نه با «مکانیزه» کردن کشاورزی در اول، بلکه بااصلاح بذر وزمین و رو براه کردن وضع آب. بذرهای فعلی خوب نیستند و این را تمام مردم آن سامان می‌دانند . وحل‌چنین‌مسئله‌ای‌را به تجربهٔ سال‌های‌متمادی‌عمریک‌کشاورزچگونه می‌توان واگذار کرد. زارع چه می‌داند زمینی را که صاحب است چگونه اصلاح بکند. مشکل آب را چه بکند باآن همه فراوانی آب. وآن همه بیماری را ، درحالی که مجبور است آب آلودهٔ چشمهٔ کنار رودخانه را بخورد وتمام کثافات و آشغال‌ها را در حیاط خانه‌اش دفن بکند ، مرده‌هایش را در خانه بشوید ، با سه‌تا حمام کوچك خود را تمیز نگهدارد.

وهوا تاریک نشده بخانه پناه برد، زیرا که یک موتور کوچک برق تنها یک سوم شهر را روشن می کند.

این مردم در تاریکی مانده را در خود آبادی و دهات اطراف دیدم که چگونه متحیر ومنتظرمانده‌اند. دیدم که چگونه در دهی‌یک عددسیب پیدانمی‌شود که‌دست بچه‌ای‌بدهند ودر ده‌دیگرسردرختی‌ها می کندد و دور ریخته می‌شود. دیدم معادن دست نخورده را که مثل اموات فراموش شده در دل تپه‌ها مانده‌اند ومردم با فانوس دنبال گنج می گردند وبخاطر گنج نامه‌های تقلبی‌وخیالی‌تا کجاها می‌روند.

من دیدم زمین‌های اطراف «سوویل» را که نفت سیاهشان کرده بود. وآن همه گل‌و گیاه را دیدم و دیدم که چگونه زنبورداری درحال زوال است که می‌توانست نباشد.

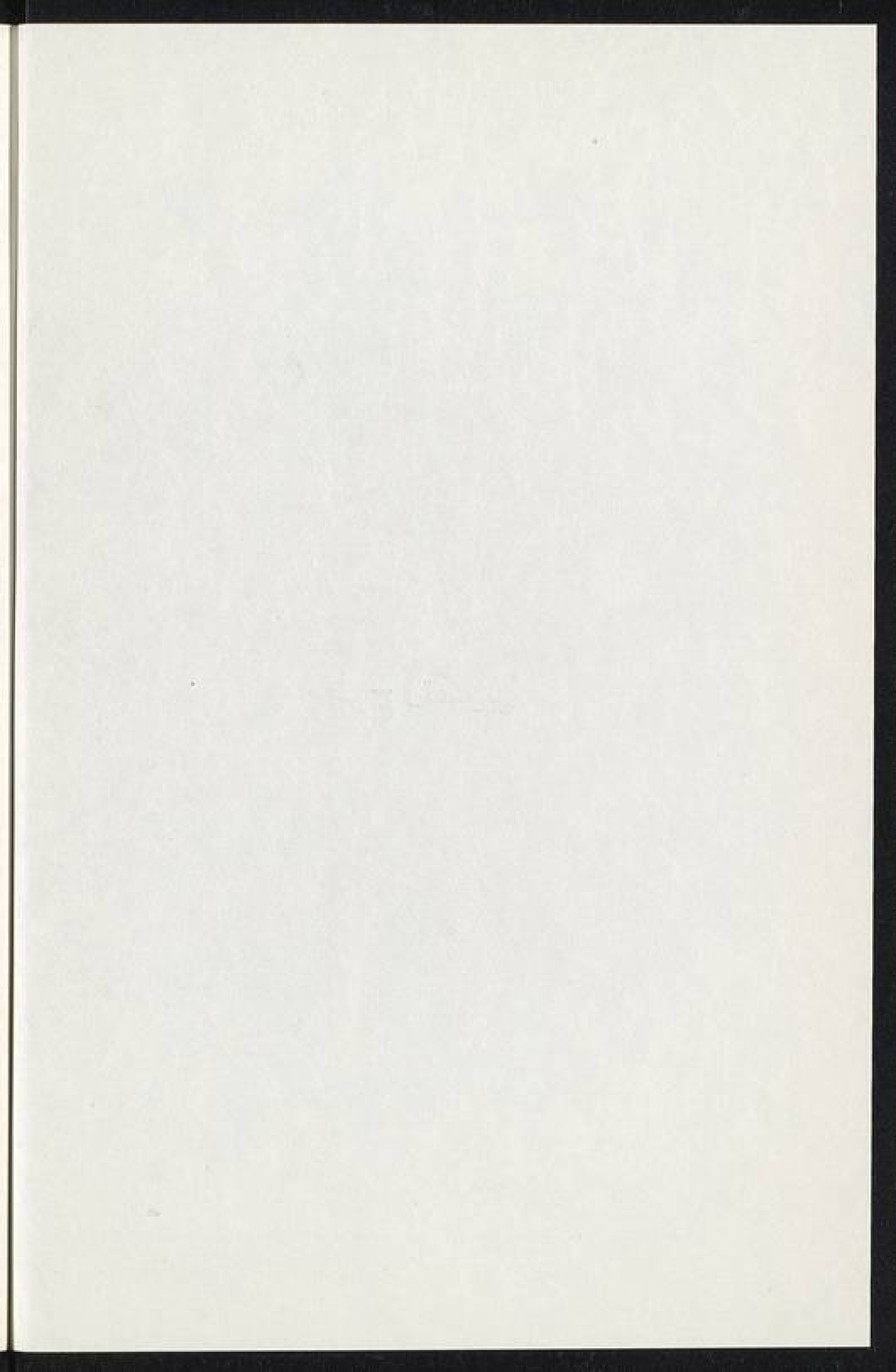
وجماعت‌بی‌تکلیف خدا رادیدم که‌یک روزگوسفندداری‌می کنند و روز دیگر عمله هستند و روزسوم شاگرد راننده و کارگر زراعتی.

وبعد در خیال‌دیدم خیاو را که درپناه ساوالان شهری شده‌است با کارخانه های‌نسّاجی‌وپشم ریسی و کمپوت سازی. وخط آهن‌هادیدم که هزاران کارگررا به معادن دامنهٔ ساوالان می‌برد ومی‌آورد.ودیدم مردها را که از جلو آفتاب و کنار دیوارها بلند شده، با بیل و کلنگ راه افتاده‌اند طرف کوه‌ها. و کوه‌ها را دیدم تسلیم دست هزاران مرد. ییلاقات را دیدم که خود را به لب و دندان ملیون‌ها گوسفند شیرده سپرده. وزمین های بایر را،همه درزیر کشت و درحال باردهی وتلاش.

وقتی ابوطیارهٔ کاراژ سحدی بعد ازچند ساعت له‌له زدن، ازخیاو

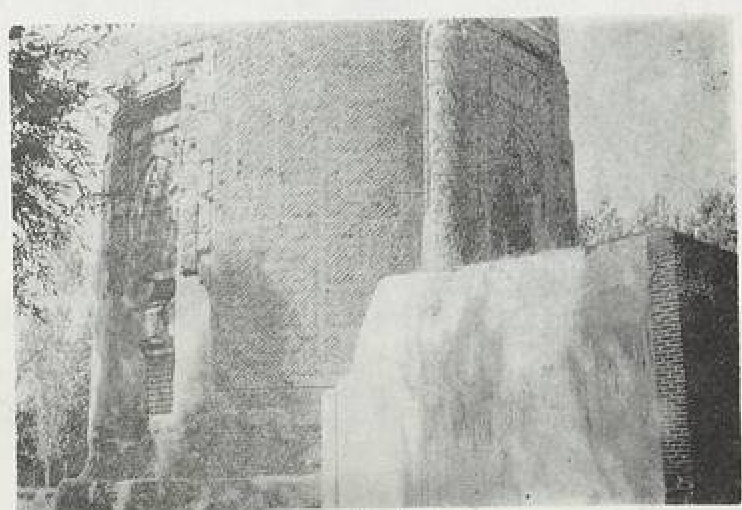
وارد اهر شد ، روی سکوی قهوه‌خانه‌ای نشستم که چائی بخورم. زیر پای من رودخانهٔ پهنی بود انباشته از لجن و کثافت که لاشهٔ‌حیوانات جور واجور، جزیره‌های کوچک وبزرگی درچشم‌انداز قهوه‌خانه درست کرده‌بود. حیران وانگشت بدندان مشغول‌تماشا بودم، جوانی‌را دیدم از دو چشم کور که سوار دوچرخه‌با سرعت از لبهٔ شیب تندی لغزیدو آمد توی لجن‌ها. دوچرخه‌اش وسط گل ولا گیر کرد. دست پاچه‌شدو دهانش را بی‌فریاد بازکرد. از وحشت نمی‌دانست که چه کار بکند. ومن وحشت بی‌تکلیفی‌را در چهرهٔ آن جوان نابینا خوب دیدم.

طرح و تصویر

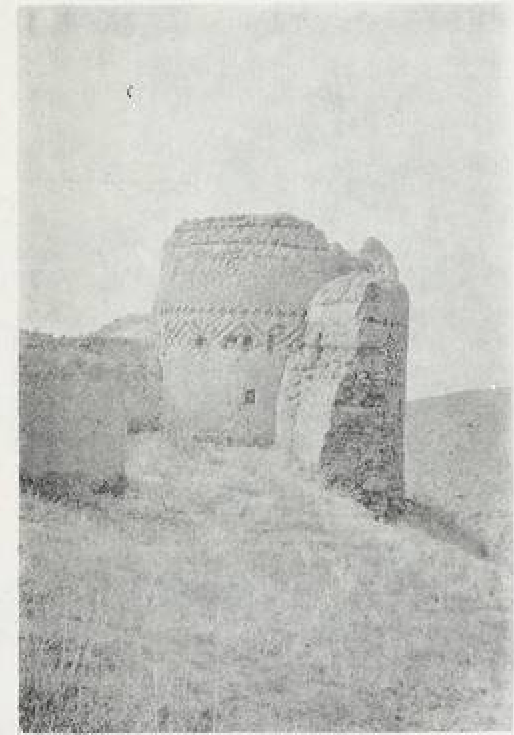




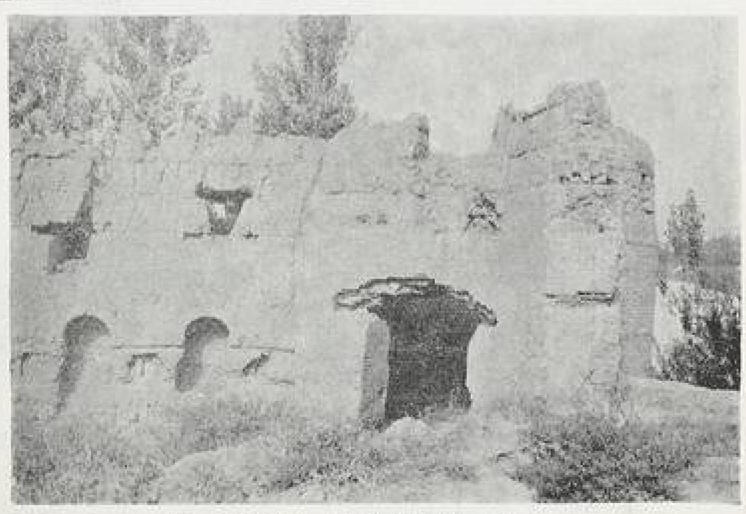
مقبرهٔ شیخ حیدر



قسمتی از نمای مقبره



یکی از برج‌های
ویران قلعهٔ قدیمی



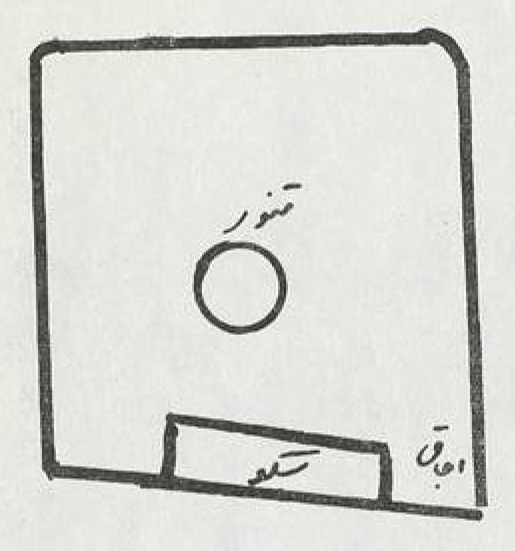
قلعهٔ منظم که تنها دیوارش باقی مانده.



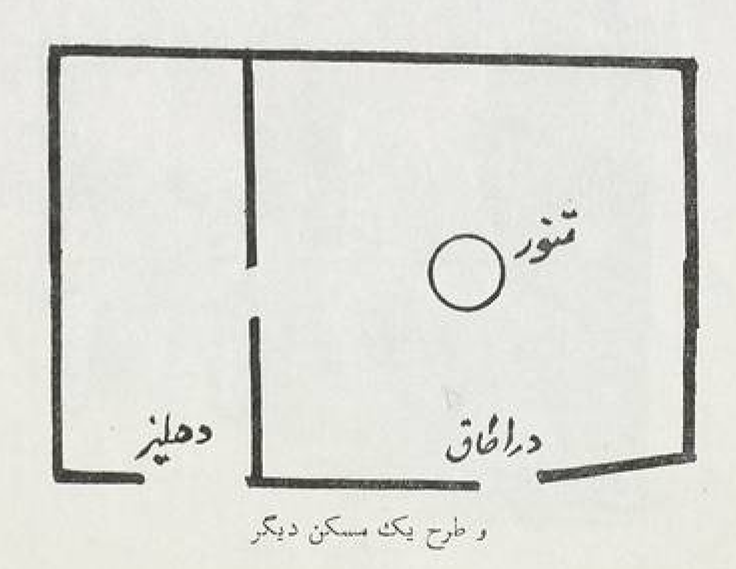
«حسن داش»



نمای بیرونی «جنت سرا»



طرح یک مسکن



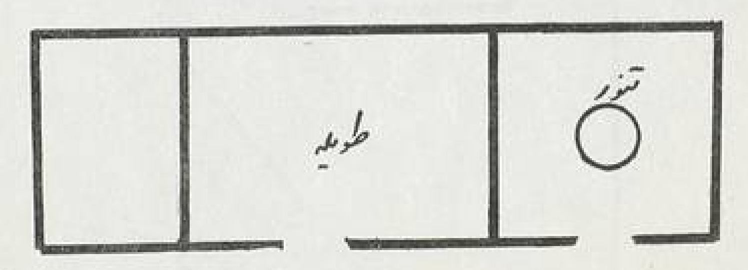
و طرح یک مسکن دیگر

سکو طویله

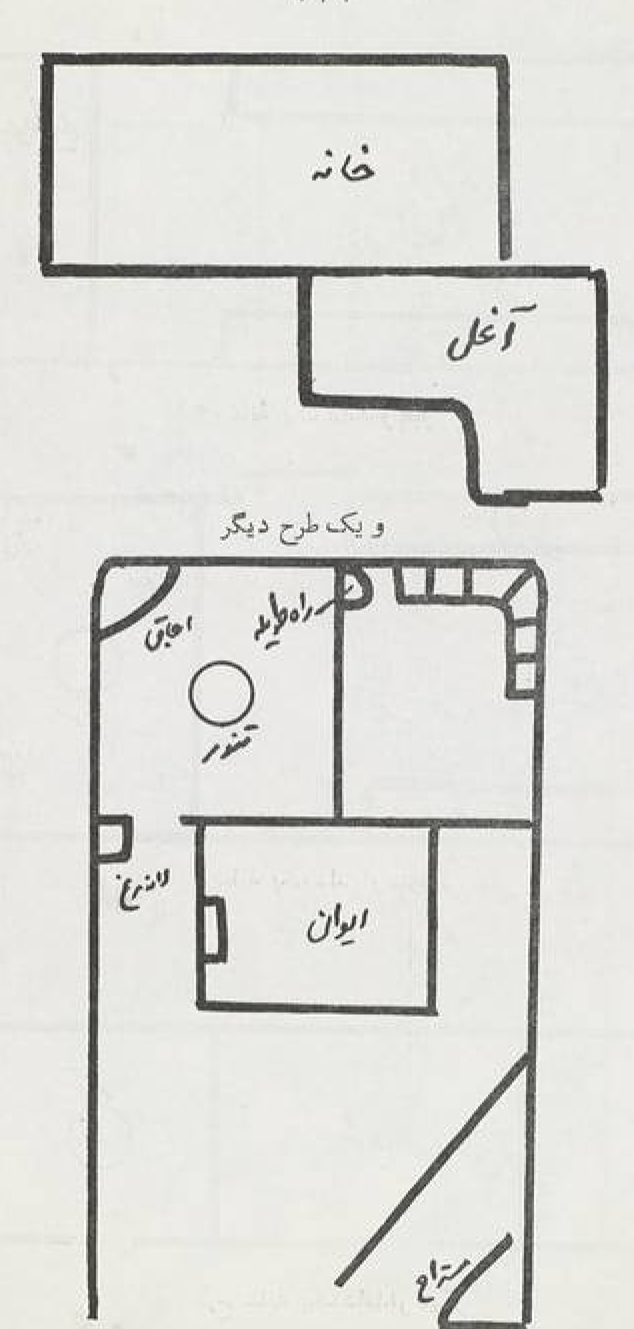
خانهٔ یک دامدار فقیر

آغل
اجاق
سکو
تیر
تیر
تنور
اجاق
آغل

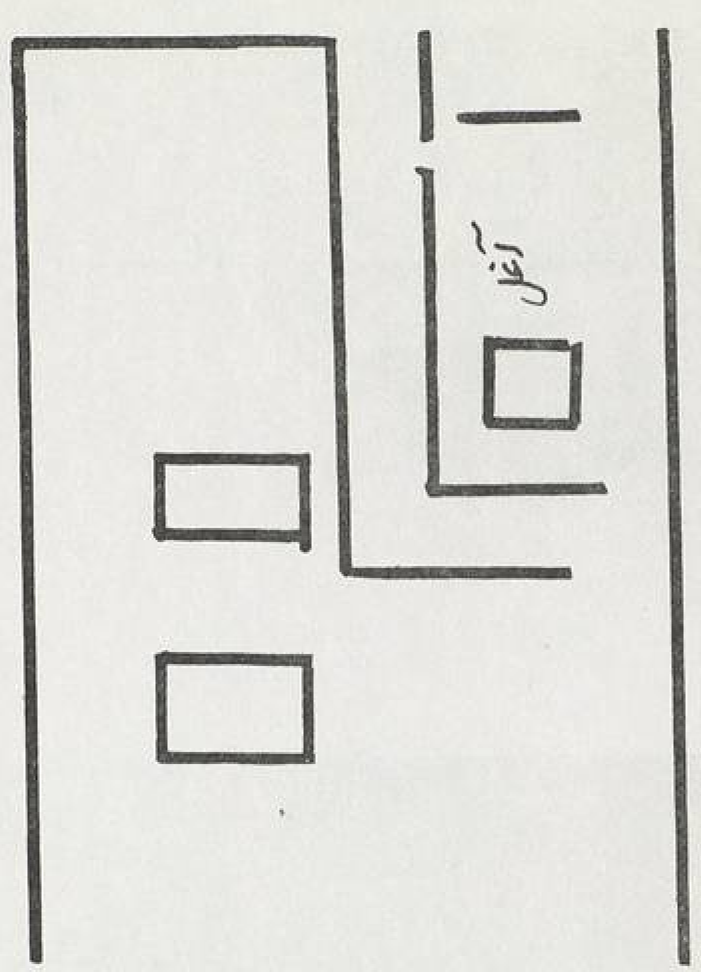
خانهٔ یک دامدار متوسط



طرح خانهٔ یک دامدار دیگر



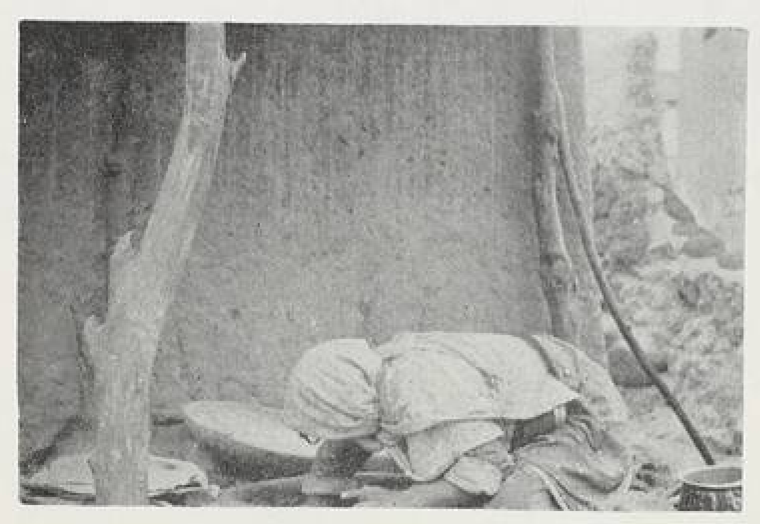
طرح خانهٔ طبقهٔ متوسط



خانهٔ دامدار



کاهدان



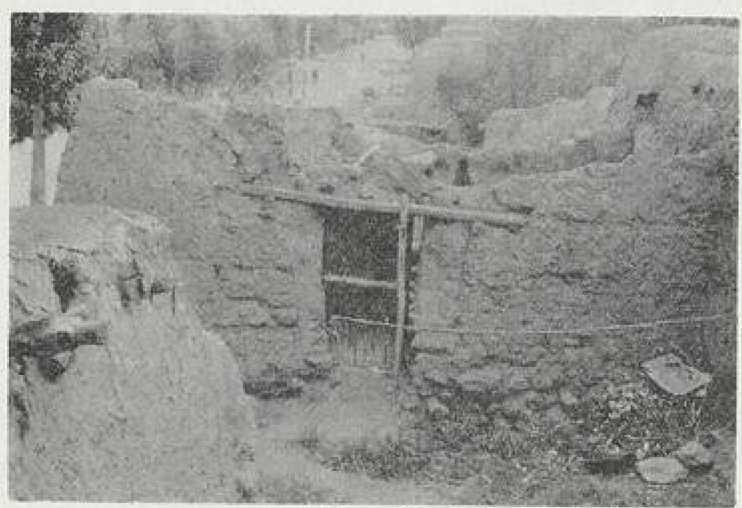
یک مادر درحال پختن نان



«ایوان»



خانهٔ یک کارگر زراعتی درمحلهٔ مقیم‌لوها



خانهٔ یک پیرزن



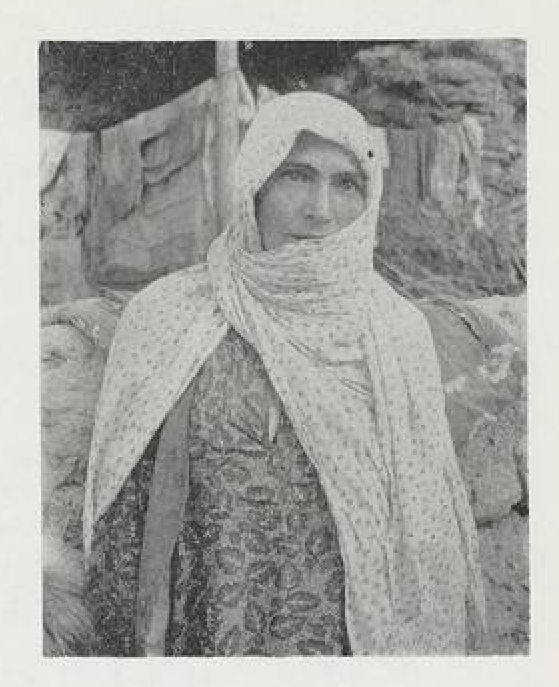
شهربانو درجلو خانه‌اش



برای آب بردن آمده‌اند



آب شهر از یک چشمهٔ کوچک تأمین می‌شود



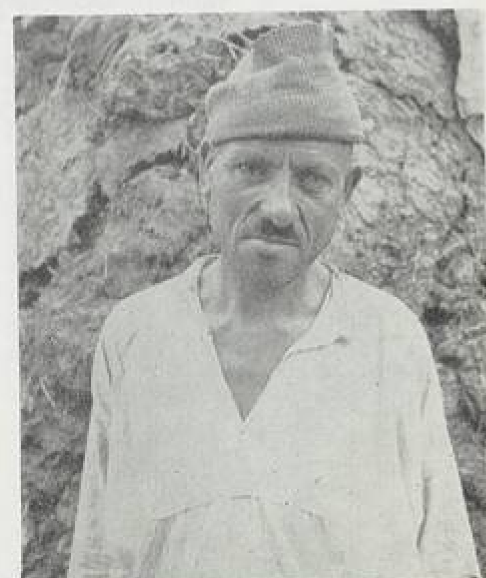
زنی ازمحلهٔ مقیم‌لو



یک زن جوان بوسی خیاو



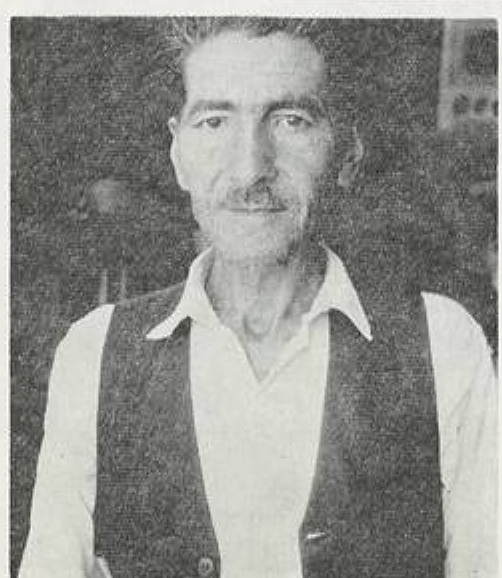
این پیر مرد را «چورك»
(نان) صدا می کردند



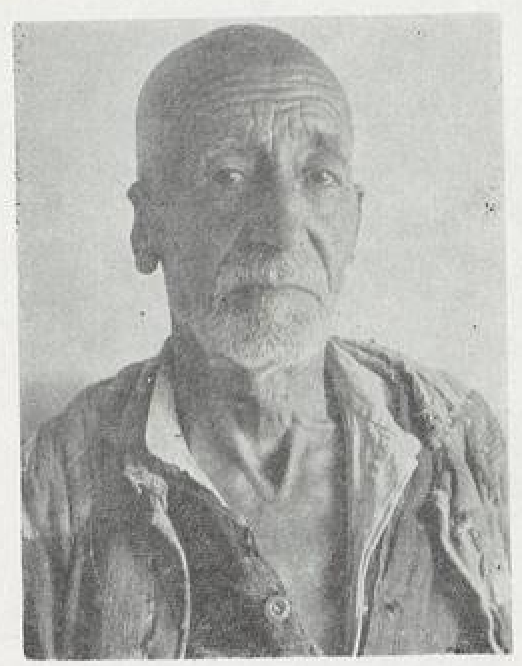
یک مردجوان ازمحله مقیم‌لو



کریم نباتی شکارچی پرنده ها



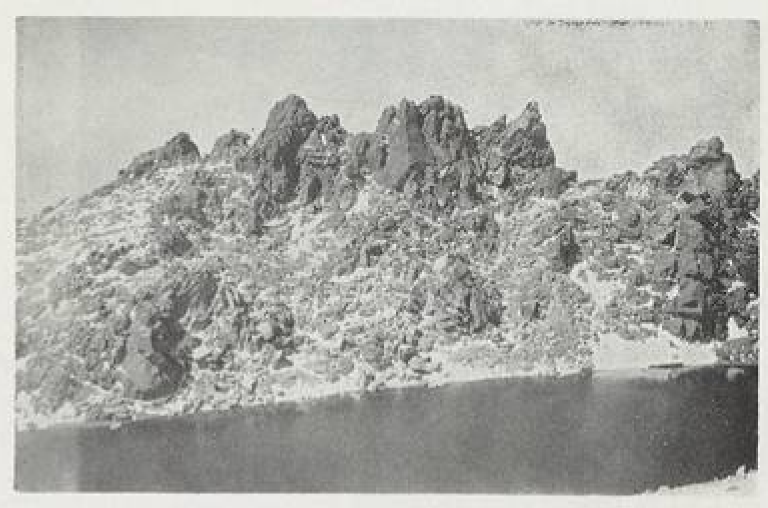
جناب میر مقرب انصاری
عطار و دوافروش خیاو



تومار آوازه‌خوان دوره گرد
۸۰ ساله که از طایفهٔ
«خیولوه آمده ساکن خیاو
شده است.



یک پیر مرد از محلهٔ
ازآلو



قلهٔ کوه ساوالان



دریاچهٔ بالای ساوالان



قسمتی ازدریاچهٔ قلهٔ ساوالان



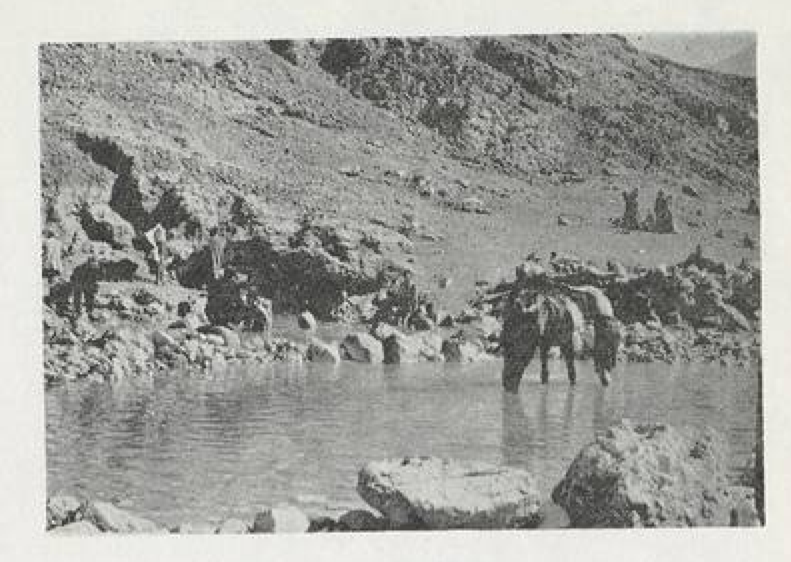
نبش یک قبر قدیمی



«آت گولی»



«طاووس گولی»



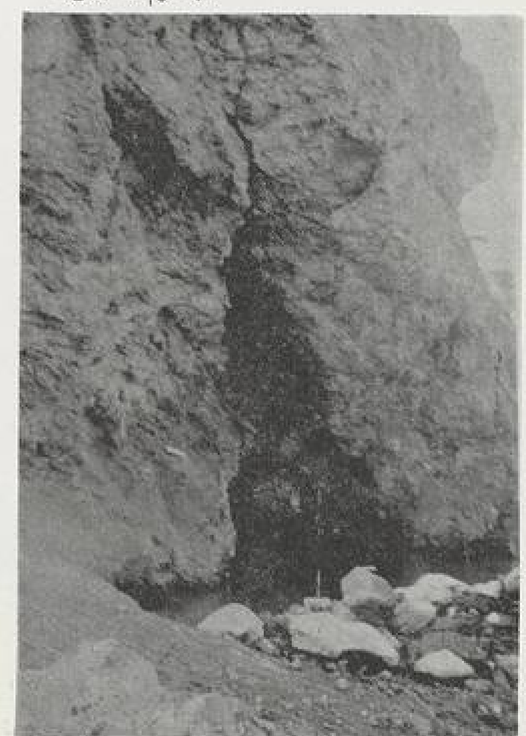
قوتور سویی



«قوتورسویی» تنها آب گرمی است که چند قهوه‌خانه
ومیوه فروشی در اطراف دارد



آب گرم «شابیل»



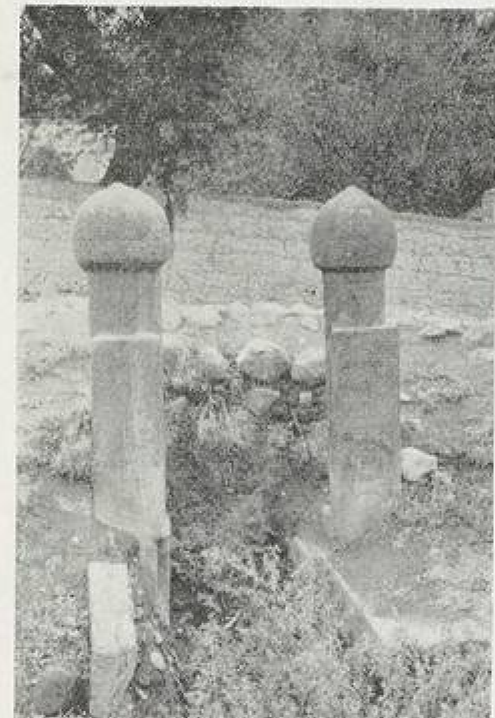
آب گرم «ایلان دو»



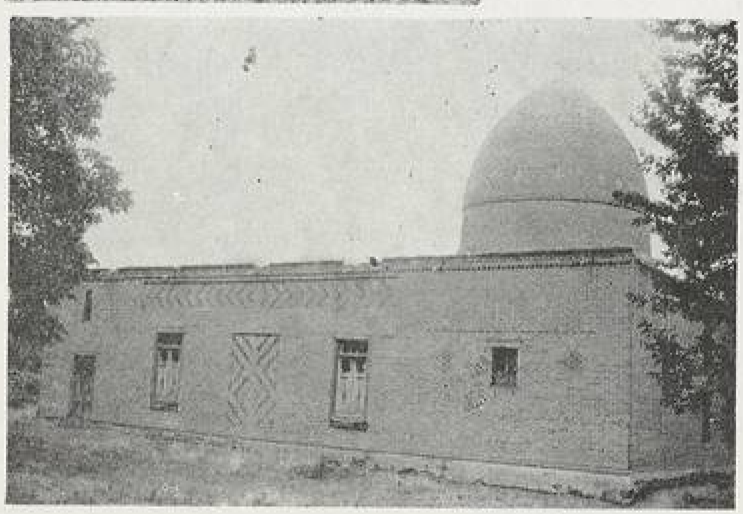
آب گرم «قینرجه»



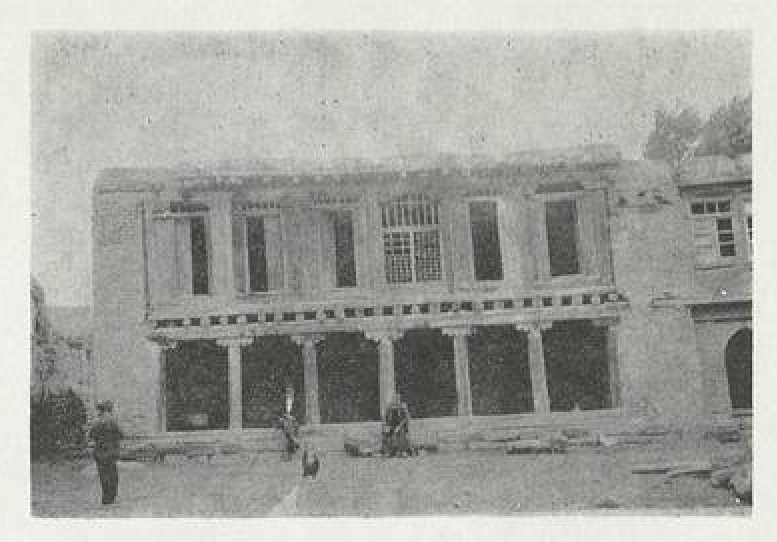
چشمهٔ دیگر «قینرجه»



...جوارالرحمةالله تعالی
خلیفةالخلفاء امیراسماعیل بن
سلطان امیر محمد....



هذا گنبد پاك مطهر ـ حضرت سید جعفر



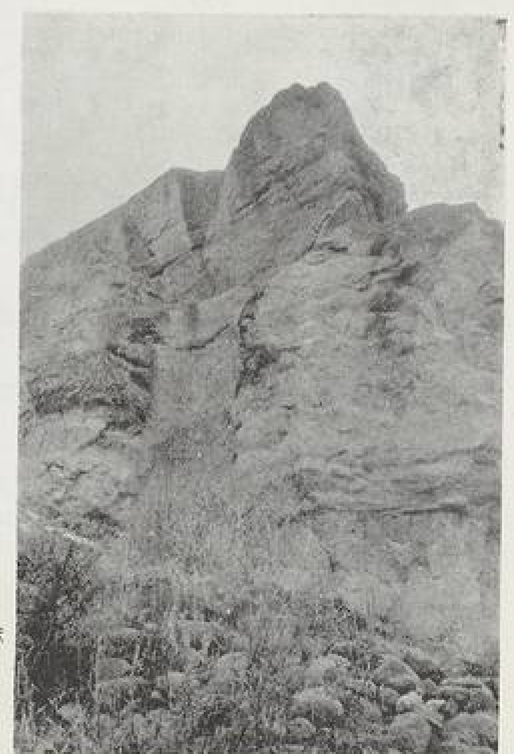
یک مسجد در «اُنار»



مکتب خانهٔ سنگ شده در ده «قره باغلار»



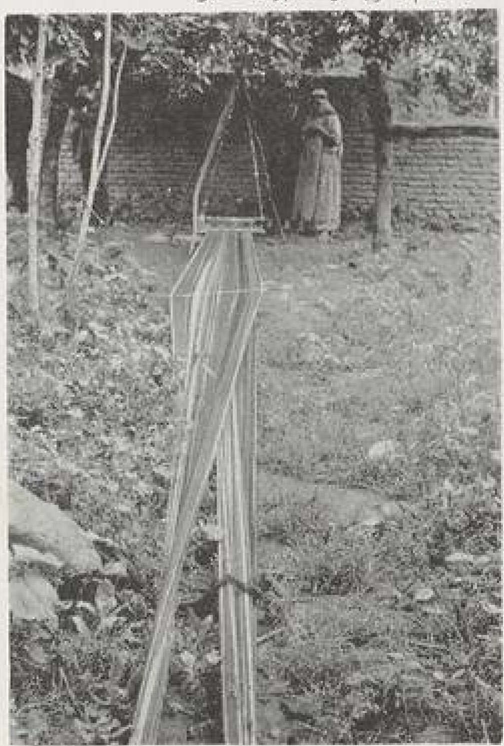
قلعه بربر در «اُنار»



چاه کنار قلعه بربر که دیوارهٔ
سنگی اش شکسته.



کارگاه جاجیم بافی در ده «پری‌خانلو»



کارگاه جاجیم بافی



سکوی نان پزی



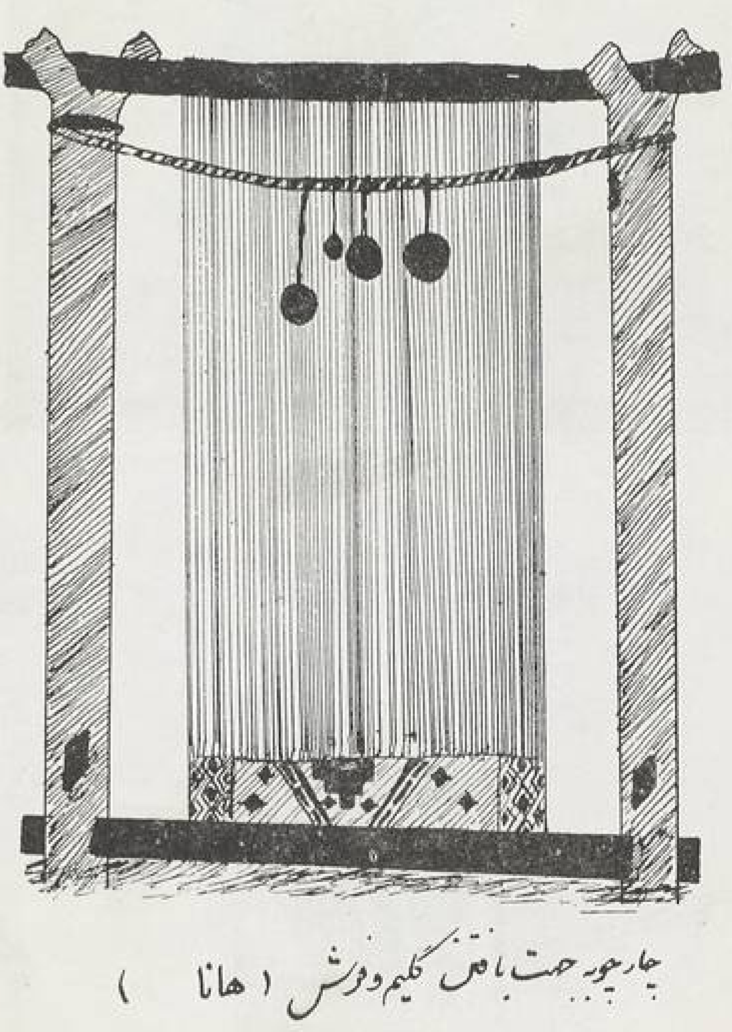
پیرمردها جلوی قهوه خانه .



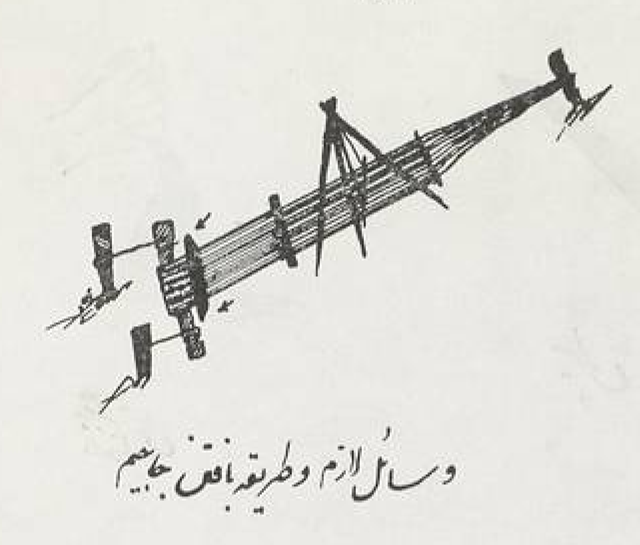
چند بچه از یک محله



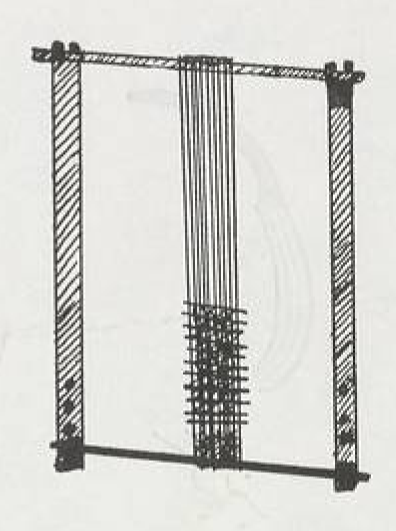
«تَکَم» پادشاه بزها



چارچوبه جهت بافتن گلیم و فرش (هانا)



وسائل لازم و طریقه بافتن جاجیم



طرز بافتن بند شلوار

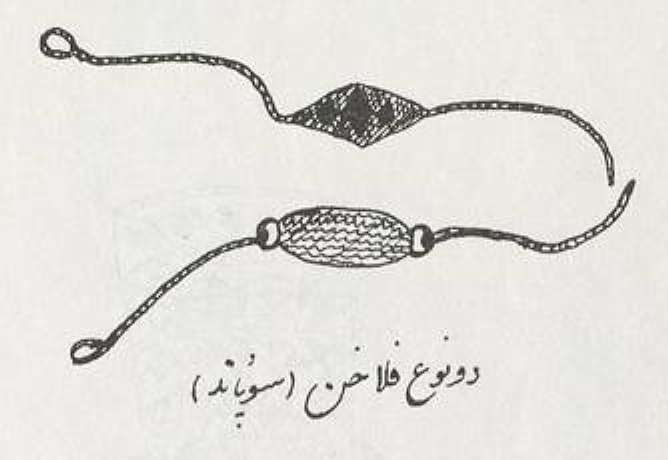


میلچی

هَوَنگ



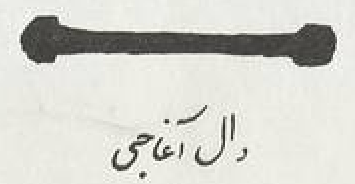
گیرگیز



دو نوع فلاخن (سوپاند)



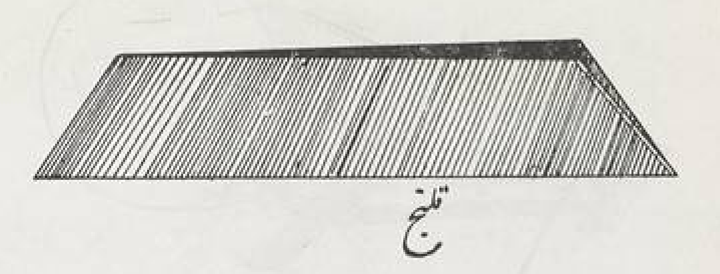
سه پایه چوبی (هاچما - قوشما)



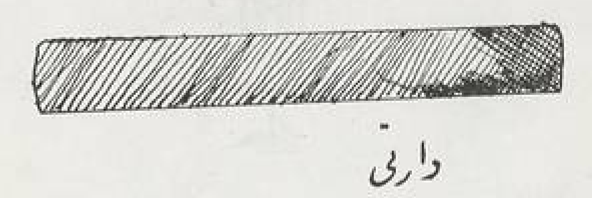
دال آغاجی



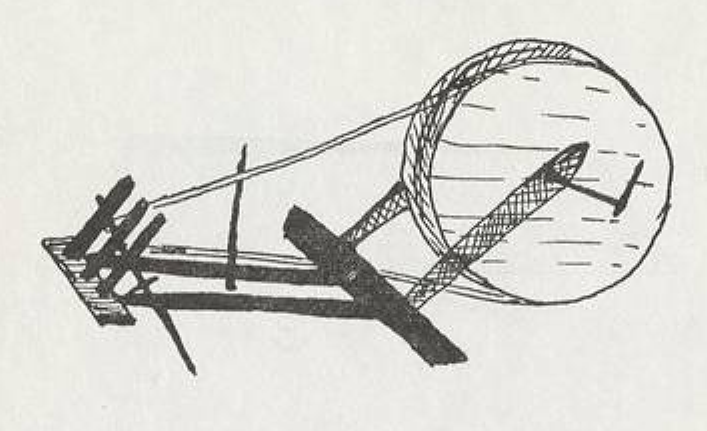
جوراب پشمی



تلنج



داری

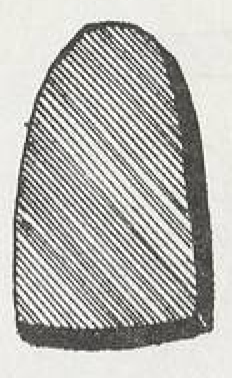


دوک (چـــرخه)



دوک درحال عمودی


وسایل نان پزی:

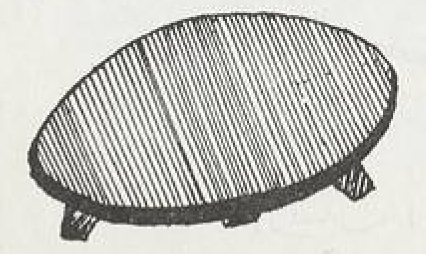


ایلفده



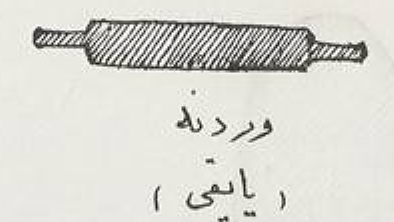
با «ایلفده» نان را به تنور می‌برند.

اسکلت ایلفده



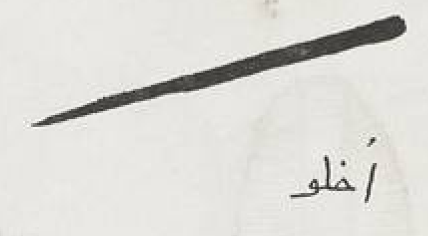
تخته

خمیر را روی تخته پهن می کنند



وردنه

(يايقي)



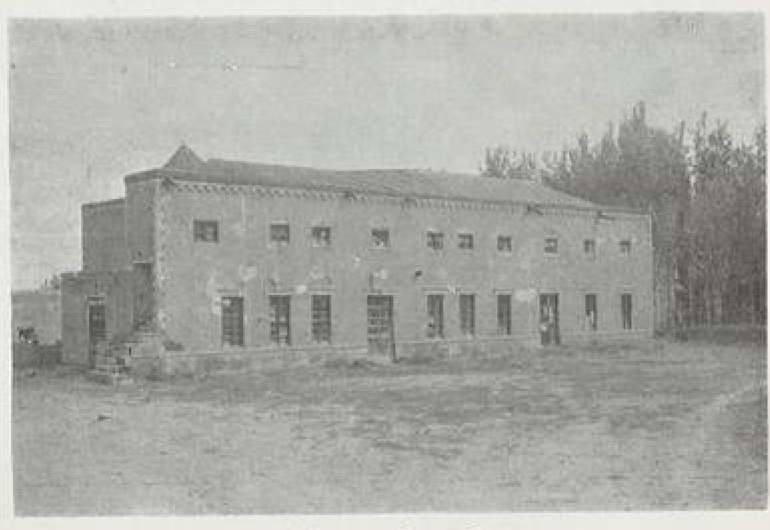
أخلو



أرسين (تيش)



کندوهای پربرکت یک زنبوردار

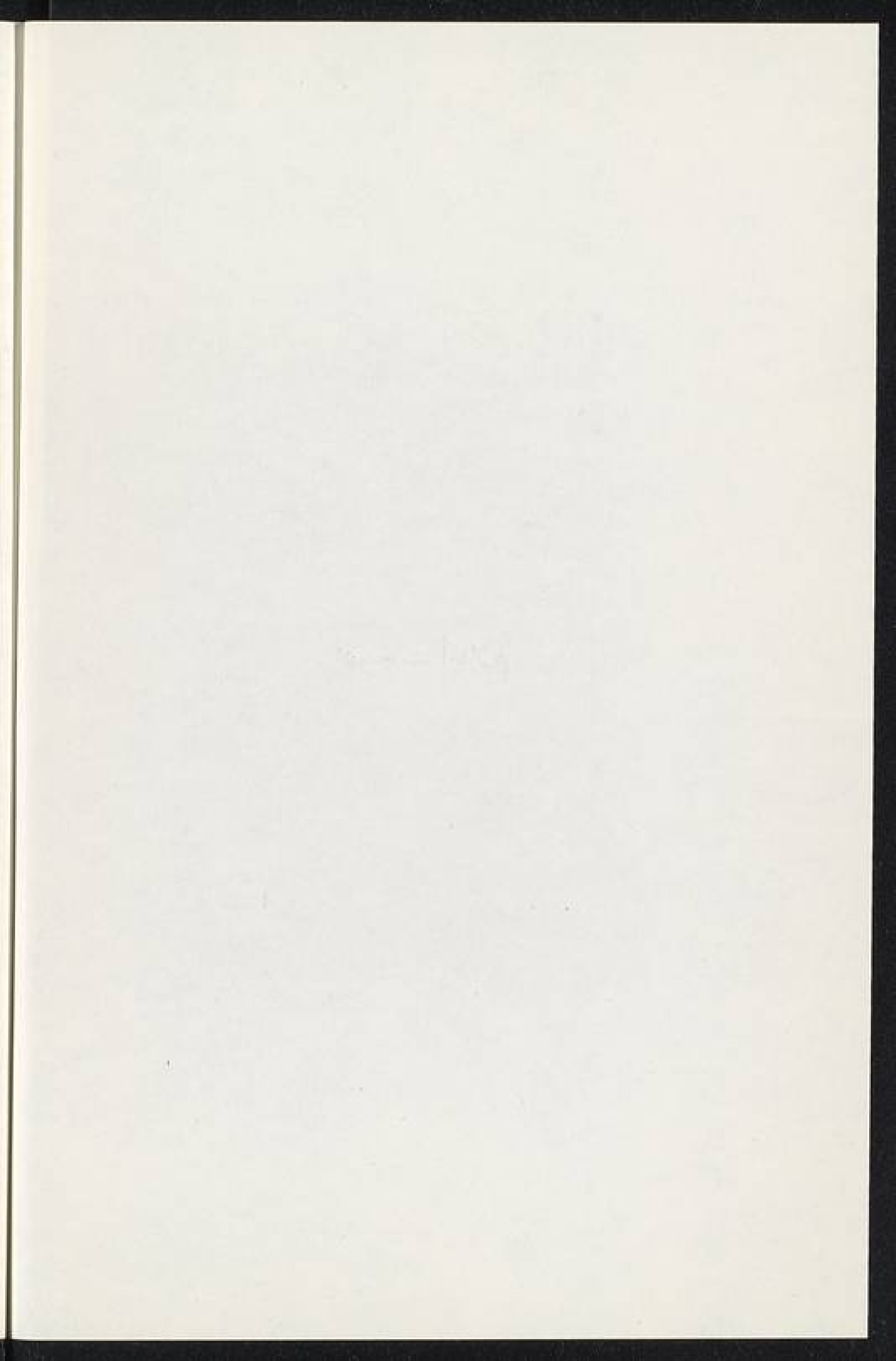


جنازهٔ کارخانهٔ پنبه پاک کنی



هرسال، ساعت تحویل عید، خروس بزرگی از این مرقد بیرون
می‌آید و رسیدن سال تازه را به خروس‌های دیگر بشارت می‌دهد.

فهرست اعلام



نام جاها

نام آدم‌ها

نام کتابها

نام محلات خیاو

نامهای محلی رستنی‌ها و پرنده‌ها و حیوانات

نام کوه‌ها و رودها

انتشارات مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی

۱ - کشورهای توسعه‌نیافته		
Y . Lacoste . ترجمهٔ دکترهوشنگ نهاوندی	۱۳۴۰	۸۰ ریال
۲ -روش مردم شناسی		
P . B essaignet . ترجمهٔ دکترعلیمحمد کاردان	۱۳۴۰	۴۰ ریال
۳ - مقدمه بر علم جمعیت		
A . Sauvy . ترجمهٔ دکتر جمشید بهنام	۱۳۴۰	۹۰ ریال
۴ - طرح روان‌شناسی طبقات اجتماعی		
M . Halbwachs . ترجمهٔ دکترعلیمحمد کاردان	۱۳۴۰	۱۱۰ ریال
۵ - روش مردم شناسی (بزبان فرانسوی)		
Méthode de l'anthropologie		
P . Bessaignet	۱۳۴۰	۴۵ ریال
۶ - فشندك به ضمیمه جغرافیای طالقان (دفترهای مونوگرافی ۱)		
هوشنگ پور کریم ـ محمدحسن صنیع‌الدوله	مهر ماه ۱۳۴۱	۷۵ ریال
۷ - جمعیت شناسی . جلد اول، دموگرافی عمومی		
دکترجمشید بهنام	مهرماه ۱۳۴۱	۱۰۰ ریال
۸ - انسان گرسنه(ژئو پلیتیک گرسنگی)		
J . DE Castro .ترجمهٔ منیره جزنی (مهران)	مهر ماه ۱۳۴۱	۲۳۵ ریال
۹ - یوش (دفترهای مونوگرافی ۲)		
سیروس طاهباز	خرداد ماه ۱۳۴۲	۷۵ ریال
۱۰ - جغرافیای اصفهان (دفترهای مونوگرافی ۳)		
میرزا حسین خان . بکوشش دکتر منوچهر ستوده	مرداد ماه ۱۳۴۲	۷۰ ریال
۱۱ - جزیزه خارك در دورهٔ استیلای نفت (دفترهای مونوگرافی ٤)		
خسرو خسروی	شهریور ماه ۱۳۴۲	۸۰ ریال
۱۲ - روشهای مقدماتی آماری		
دکترعباسقلی خواجه نوری ، مهندس عزت‌الله راستکار،		
نصرت‌الله سرداری ، مهندس ابوالقاسم قندهاریان ،		
مهندس علی مدنی	آبان ماه ۱۳۴۲	**۲۰۰ ریال**

۱۳ - تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ وآغاز تاریخ

سعید نفیسی — دی ماه ۱۳۴۲ — ۱۴۰ ریال

۱۴ - اصول حکومت آتن

ارسطو. ترجمهٔ باستانی پاریزی — اسفند ماه ۱۳۴۲ — ۱۵۰ ریال

۱۵ - ایلخچی (دفترهای مونوگرافی ۵)

غلامحسین ساعدی — اسفند ماه ۱۳۴۲ — ۱۰۰ ریال

۱٦ - تاریخ اجتماعی ایران از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان

سعید نفیسی — اسفندماه ۱۳۴۲ — ۱۴۰ ریال

۱۷ - قواعد روش جامعه‌شناسی

E . Durkheim . ترجمهٔ دکترعلیمحمد کاردان — خرداد ماه ۱۳۴۳ — ۱۲۰ ریال

۱۸ - ایل‌باصری (دفترهای مونوگرافی ٦)

F.Barth. ترجمهٔ دکتر کاظم ودیعی — شهریور ماه ۱۳۴۳ — ۱۰۰ ریال

۱۹ - روشهای تحلیلی جمعیت شناسی

دکتر امانی — شهریورماه ۱۳۴۳ — ۷۰ ریال

۲۰ - اقتصاد جهان فردا

دکتر هوشنگ نهاوندی — شهریور ماه ۱۳۴۳ — ۹۰ ریال

۲۱ - بررسی مسائل اجتماعی شهر تهران

شهریور ماه ۱۳۴۳ — ۲۵۰ ریال

۲۲ - اصول برنامه ریزی رشد اقتصادی

ترجمهٔ دکترامیرحسین جهانبگلو — آذرماه ۱۳۴۳ — ٦۰ ریال

۲۳ - روش مردم شناسی بسنیه

P. Bessaignet ترجمه دکترعلیمحمد کاردان — چاپ دوم — دیماه ۱۳۴۳ — ۴۰ ریال

۲۴ - کشورهای توسعه‌نیافته

ایولوکوت دکترهوشنگ نهاوندی — فروردین ۱۳۴۳ — ۴۰ ریال

۲۵ - نمایندگان مجلس شورای ملی در بیست ویك دوره قانونگذاری

«مطالعة از نظر جامعه‌شناسی سیاسی»

خانم شجیعی تحقیقی شماره ۲ — خردادماه ۱۳۴۴ — ۲۷۰ ریال

۲٦ - روشهای تحقیق در علوم اجتماعی (جلد اول)

ترجمهٔ دکتر خسرو مهندسی — خرداد ماه ۱۳۴۴ — ۲۱۰ ریال

۲۷ - اصول علوم سیاسی (جلد اول)

دکتر رضا علومی — امرداد ماه ۱۳۴۴ — ۱۵۰ ریال

۲۸ - واقعیات حاصل از، ارقام

ترجمه مهندس قندهاریان — تیر ماه ۱۳۴۴ — ۳۲۰ ریال

۲۹ - روش بررسی وشناخت کلی ایلات عشایر

نوشته : دکترپرویز ورجاوند — شهریورماه ۱۳۴۴ — ۱۱۰ ریال

